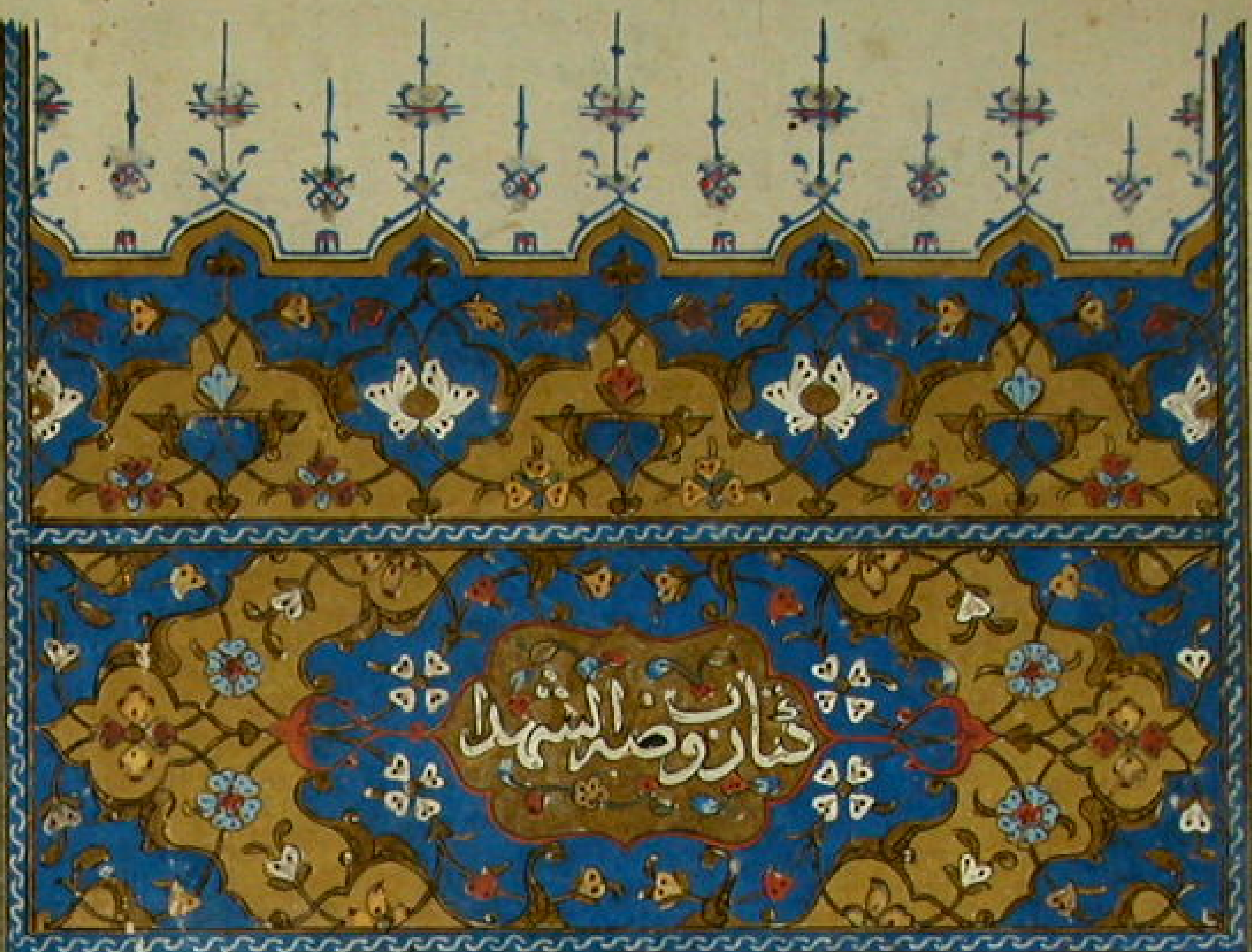


قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتأمل وتحمد
والمان واسعد خلد الله ملكه
حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای شربت درد تو دوای دل ما ♦ آشوب بلای تو عطای دل ما ♦ از نامه حمد تو شفای دل ما ♦ وز نام حبیب تو صفای

حضرت صبور نعم ملال وشکور بی زوال نعمت عطیات وطاعت بلیات در کتاب کریم وکلام

لا یزال قدیم نعرة بلا رسیدگان میدان محبت ومحنت کشیدگان معرکه مشقت را بدین خطاب

دلنواز معزز وسرافراز ساخته که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ وهر آینه ما می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله

آزمایندگان میکنیم چه هیچ حال شما برما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیان کار روبار هر کس

بر محک امتحان ظاهر گردد وعالمیان بدانند که کدام نقد از خلاص ابتلا پاک وبی غش بیرون می آید

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ♦ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ♦ وآزمایش الهی بچند

نوع در این آیت واقع شده بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ بچیزی اندک که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان

وَالْجُوعِ وبگرسنگی که آن قحط است وتنگی یا روزه داشتن وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ ونقصان بعضی

مالها بتاراج حادثات یا اخراج زکوات وصدقات وَالْأَنْفُسِ ونقصان در نفسها که آن

بیماری باشد وضعف وعجز یا احتیاج وبی نوائی وَالثَّمَرَاتِ ونقصان میوها وتلف

محصولات با فات ارضی وسماوی یا مرگ فرزندان که میوه باغ دلند وروشنی چراغ بصر وثمره نهال

نهاد ما در وپدر وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ وبشارت ده صبرکنندگان را که در این بلیات طریقه شکیبائی

پیش آرند ورسم جزع وفزع وشکایت فرو گذارند ♦ جام محنت خورند ودم نزنند

جز براه وفا قدم نزنند ♦ خوش بسوزند در بلا چون عود ♦ که از ایشان برون نیاید دود

الَّذِينَ واین صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی وفرمان پادشاهی

إِذَا أَصَابَتْهُمْ چون برسد ایشان را مُصِيبَةٌ آفتی وبلیتی ونکبتی واذیتی قَالُوا گویند از روی

اخلاص بطریق اختصاص که إِنَّا لِلَّهِ بدرستی که ما از آن خداوندیم وبکمند بندگی او دربندیم

پس هر چه از خواجه بر بنده رسد واز مالک به مملوک واقع گردد جز تسلیم ورضا وانقیاد

حکم قضا چاره نباشد وَإِنَّا إِلَيْهِ وما بسوی مجازات ومکافات او رَاجِعُونَ بازگردندگانیم

یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود وما جزای صبر خود از او خواهد رسانید اگر

بحکم او خرسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم واگر نا بخرماد اوست سر بپیچیم مستحق

عذاب مخلد شویم ♦ سر قبول بباید نهاد وگردن طوع ♦ که هر چه حاکم عادل کند نه بیداد است

مضمون این آیت وافی هدایت مشعر است بآنکه بلا محک نقد عالمیان ومعیار تجربه احوال

آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بوته بلا وکوره عنا بآتش امتحان وابتلا

بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی وغل از روی طبع خسیس پاک وپاکیزه است از خلاص آزمایش

خالص بیرون آید وضراب عنایت سکه اورا در دار الضرب هدایت بسکه قبول بیاراید واگر

مغشوش ومعیوبست در نیران فراق بر هیجت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد ودیگی از

کتب سماوی مذکورست که مَن اَحَبَّنا واحِب تَصَبُّ عَلَیهِ اَلبَلایا یعنی هر که دعوی دوستی خدا
کند وبدست ارادت حلقهٔ در محبت زند بلا بروی ریزان کردد وشادی وبهجت واسایش
وراحت بتمامی ازوی کریزان شود اَلبَلاءُ لِلوَلاءِ کاللَهَبِ لِلذَهَبِ ترجمهٔ این کلام در مثنوی
معنوی برین منوال آورده ٥ دوستی چون زر بلا چون آتش است ٥ زر خالص در دل آتش خوش است
وازفحوای کلمات سابقه چنان بحیطهٔ فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولاست ومحنت تعلق بارباب
محبت دارد هرجا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در وکشاده اند ودر هر میدان که لوای
ولا برافراخته اند فوج بلا وملازمان آن پای علم ساخته اند هر که را حق سبحانه وتعالی دوست دارد
اورا ببلا مبتلا سازد وبمحن ممتحن کرداند مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناه است
علیه صلوات الله وسلامه انجا که فرموده اِنَّ اللهَ اِذا اَحَبَّ قَوماً اِبتَلاهُم بدرستی که خداوند
تعالی قومی را دوست دارد که لشکر بلا وانده را بر ایشان کمارد ومقررست که محنت باندازهٔ
محبت بود وبلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی خدا از همه روان در پیش بود هر آینه
مشقت وبلیتش از همه پیش بود س هر که را ذوق محبت بیشتر ٥ سینه اش از نخم محنت ریش تر
واز حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سؤال کردند که اَیُّ النّاسِ
اَشَدُّ بَلاءً کدام طایفه از مردمان سختتر بدانروی بلا یعنی بلای کدام کروه از آدمیان سختتر ودشوار
ترست ومحنت کدام نوع از اصناف انسان صعبتر وغم اندوزتر فرمود که پیغمبران که محرم حرم
رسالت ومحرم حریم جلالتند بلای ایشان از همه سختتر وبیشتر است ومحنتی که متوجه روزکار
ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثُمَّ الاَمثَلُ پس از ایشان بلای جمعی که مانندهتر باشند بدیشان

در سلوک سبیل محبت ووقوف بر اسرار معرفت نیز صعبتر باشد فَالاَمثَلُ پس انها که با ایشان اشبه
باشند بدین جماعت وبر همین قیاس هر که بدرکاه قرب اقرب بود بلا وعنای او اشد واصعب
باشد س هر که درین بزم مقرب ترست ٥ جام بلا بیشترش میدهند ٥ وانکه ز دیده نظری خاص یافت
داغ عنا بر جکرش می نهند ٥ بلا نه شربتی شیرین است که اطفال طریقت را دهند بلکه قدحی
زهر هلاهلست که بر دست بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت میفرموده که س
دردی خوردن بمیکده عادت ماست ٥ رطلی که کران ترست آن بابت ماست ٥ وازینجاست که هر بار بلا
که کران ترست بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند وهر تحفهٔ محنتی که قوی ترست برای اولیا و
اصفیا فرستاده اند در روح الارواح آورده که هر که را جاه صدیقان وقدمکاه محبان باید
یکقدم بر مراد خود بر نتوان کرفت وبیکدم بآرزوی دل بر نباید آورد ع عاشق باشی ترا زبون باید بود
ورنه ز ره عشق برون باید بود ٥ در راه ابتلای او هزاران دل کباب است ٥ واز کشاکش محنت
وبلای او هزاران دیده پر آب در هر بادیه او کشته ایست بحسرت افتاده ودر هر زاویه سوخته
از سطوت کبریا جان داده کدام ولیست که نه کداخته زبانهٔ آتش بلای اوست ودل کدام نبی است
که نه نشانهٔ تیر ابتلای او آخر نظری کن بحسرت آدم صفی ونوحهٔ نوح نجی ودر آتش انداختن
خلیل جلیل وقربان ساختن اسمعیل نبیل وکریهٔ یعقوب در بیت الاحزان وبلیهٔ یوسف
در جاه وزندان وشبانی وسرکردانی موسی کلیم وبیماری ورنج بیماری ایوب سقیم و
اره شکافتن بر فرق زکریای مظلوم وتیغ زهرآب داده بر حلق یحیی معصوم والم لب ودندان
سرور انبیا وجکرپارهٔ بارخم سید الشهدا ومحنت اهل بیت رسالت ومصیبت خانواده

عصمت وطهارت وسرشك درد آلود بتول عذرا و فرق خون آلوده علی مرتضی و لب زهر چشیده تو
دیده زهرا و رخسار بخون آغشته شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان
عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم سر تا پا سوخته‌اند عالم ز بلاهای تو محنت کده‌ایست
وین محنت و غم نصیب هر دل‌شده‌ایست ° هرجا که نگاه میکنم در ره تو ° دل خون شده سوخته غمزده‌ایست
ای عزیز در راه هیچ نبی آن مقدار رنج و بلا نرسید که در راه سید بشر و بر فرق هیچ پیغمبر آن مقدار
درد محنت نرسید که بر سر آن سرور رسید چنانچه در این معنی فرموده که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
یعنی رنج نرسیده نشد هیچ پیغمبر مانند آنکه من رنجانیده شدم و همین نسبت با اهل بیت هیچ پیغمبر
این چنانکه رسید که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم و از جمله واقعه شهدای کربلاست که
هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی
نشنیده تا دهر هست واقعه زین صعب‌تر ندید ° هر کین خبر شنید کسش با خبر ندید °
چشم زمانه بهر تفرج قصه ° پر سوزتر ز حال شهید و شبیر ندید ° امام رافعی رحمه الله در کتاب
مرآة الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل
بیت با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در آن روز در روی زمین ایشان را شبیه
و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنها
که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیم‌ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد
بود بحقیقت خوانده‌ام که آن روز که حسین را شهید کنند هفت آسمان خون بگرید گفتند یا ابا اسحق شنیده‌ایم
که آسمان برای کسی خون نگرید گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستی که کشتن حسین نزد

کاری بس صعب امریست وی فرزند خاتم پیغمبرانست سبط رسول آخر الزمانست ریحانه سید رسولان
پس سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیده فاطمه زهراست بدان خدای که جان کعب بدست اوست
که چنین خوانده‌ام که آن روز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضه وی بایستند و می‌گریند
تا قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و هر روز آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی
زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله المقتول
خوانند فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند مرغان که
در هوا‌اند حسین شهید گویند ° بر قتل حسین ارض و سما می‌گریند ° از عرش علی تا به ثری می‌گریند
ماهی در آب و مرغ در روی هوا ° در ماتم شاه کربلا می‌گریند ° و گریه در این ماتم موجب حصول
رضای ربانی و سبب وصول به ریاض جاودانی است چنانچه در آثار آمده که من بکی علی الحسین
او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار باشد
که او را بهشت برند شیخ جار الله علامه می‌فرماید که هر که بر حسین بگرید بهشت روا و واجب شود
و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم در وعده وجبت له الجنة داخلست
امام رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که در آن خاک تخم شهادت کشته‌اند و آب
از دیده دوستان بهوای در آن بیطلبند که من بکی علی الحسین بر هر که از چشم پاک دیده آبی بخاک
کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در مزرعه اهل شهادت کاشته باشد در مزرعه رضا بآب دیده
وی پرورش یابد و چون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود محصول او نعیم جنت و نسیم بهشت
خواهد بود که وجبت له الجنة برای اینست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت

شهدا را ماتم سازند و بتعزیت اولاد حضرت رسالت پرداخته هم دلها بر آتش حیرت بریان کرده
و دیدها از غایت حسرت گریان شوند ع ز اندوه این ماتم جان گسل ۵ روان کرده از دیده‌ها خون دل
و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور است تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از
صفحه سینه زدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگر چه بزیور حکایت شهدا حالیست اما از
سمت جامعیت فضائل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالیست و بدین جهت اشارت عالی
از عالیحضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوه ملوک
الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری شرف الفرقة البهیة غرة الفرقة
العلویة المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالحسب الحسینی دارای جمشید مجد فریدون فر خورشید
منظر خلاصه اولاد سلاطین نامدار نقاوه احفاد خواقین عالیمقدار ع ذو همة یرتقی علی مرقی العلی
و بینها انکشفت دیاجیر الدجی ۵ شاه ملک خوی فلک آستان ۵ گلبن نو روضه مینو نشان ۵
سرور مه رایت بهرام جاه ۵ صفدر بهرام آیت گردون پناه ۵ داور عادل دل عالی نسب ۵
والی کافی کف والا حسب ۵ رفیع قدری که ارتفاع سریر مناقب و اعتلای عتبه مناصب معز اتبش
در مرتبه ایست که زر سیاح وهم دور اندیش پیرامن سرادقات شرح آن نتواند گشت و زر سیاح
عقل غوص رای گهر ساحل دریای بیان شمه از آن نتواند گذشت ع پایه قدرش از آن پیش است
که توانم اداء آن کردن ۵ بلکه نتوان بصد هزار زبان ۵ عشر اوصاف آن بیان کردن ۵
قره باصره سیادت و نقابت طره ناصیه سعادت و نجابت ع سرو گلزار سید ثقلین ۵
قرة العین خواجه کونین ۵ المستفیض من منابع فیض الاله ۵ مرشد الدولة والملة والدین عبدالله

المشتهر بسید میرزا لازالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مزینة و آیات یمنه علی
صفحات الکاینات بالدولة والکمال مبینة که با وجود علو نسب در سیادت جناب شمه از آن در آخر
کتاب مسطور خواهد شد به سمو رتبت در رفعت سلطنت نیز آراسته است مصرع
هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب ۵ شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی
امده الله باللطف الخفی بتالیف نسخه جامع که حالات بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب
ابتلا و احوال آل عبا به سبیل تفصیل در وی مذکور و مسطور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی
ابحر ضروری الذکر باشد مع الترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی ابحر مناسب اذهان اهل
زمان بود در رشته بیان کشد ع درآیین سخن را آنی بکوشد ۵ سخن را کسوتی از نو بپوشد
بسکه نو کند نقد کهن را ۵ بزیور ها بیاراید سخن را ۵ اگر چه این کمینه بی بضاعت استحقاق
این معنی نداشت و بواسطه کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت نمی توانست
افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود به ترتیب این نسخه که به
روضة الشهدا موسوم است اشتغال نمود و برده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب
اینست باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار باب
سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین باب چهارم
در حالات حضرت فاطمه از وقت ولادت تا هنگام شهادت باب پنجم در احوال
مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضائل امام حسن

وبعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت باب هفتم در مناقب امام حسین
و ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن
ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او باب نهم در رسیدن حسین بکربلا و محاربه
نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا باب دهم در وقایع
که بعد از حرب کربلا اهل بیت را واقع شد و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند خاتمه
در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان امید بعنایت ربانی واثق است که در اتمام این
رساله مدد توفیق ارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهی
عاید مقصد ابداً بدالله تعالی الی قیام الساعة و ساعة القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان و کافه اهل
ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت و حسنات کرامت کند و هو الکریم الوهاب

باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام نخست خبر ابو البشر
آدم علیه السلام س آنروز که آب و خاک بهم زده اند ٥ بر طینت آدم رقم غم زده اند ٥
خالی نبود آدمی از درد و بلا ٥ کین ضربت اولین بر آدم زده اند ٥ هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای
وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند
و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان
برحمت حق سبحانه و تعالی قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنان تعیین فرمود
که چهل روز بران خاک بیارد و بهیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه
صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا از خاک باب غم و عنا گل شد

خاک آدم را باب غم مخمر ساختند پس در درد و بلا را جا مقرر ساختند در روز چهلم ابر
شادی آب بر گرفته قطره چند بر آن خاک افشانید گویا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط
و انبساط ایشان بدین سبب چنین فرموده اند بی حکمتی غریب و حدیث عجیب نیست
شادی یک زمان و غم جاودان ما و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم مسجود ملائکه
گشت و حوا را از پهلوی وی بیافریدند موافق و دمساز وی ساختند فرمان در رسید که ای آدم
اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از میوه های وی بخوشدلی
بسیار هرجا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید و از هر لون طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا
انگور یا کافور یا شجرة العلم نگردید و شجرة العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات
لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی نیک و بد دانستی پس آدم و حوا در بهشت
ایام گذرانیدند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیله طاوس و مار به بهشت در آمد و انواع
حیله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجره منهیه تناول
نمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت
و ملتبس بحله کرامت غلمان و ولدان پیش او در مقام خدمت رضوان و حوران بنسبت
حوا در پایه ملازمت بعد از آنکه از ثمره آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان
در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه ماندند بحال خود فرو نگریستند
و از غایت حسرت و نامرادی زار زار بگریستند بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان
دور می شد و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرفی میگریخت و در پس

هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید که أفراراً منا یا آدم از ما میگریزی آدم در جواب
گفت بل حیاءً منك از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه گریزم که گریختن از حضرت
تو ممکن نیست کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم
عاقبت به برگ انجیر خود را بپوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست
حوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهادند هردم آدم در عقب می نگریست که شاید
غم را مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحهٔ مرادی بمشام امید
نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش
جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید از افق غیب لمعهٔ نجاتی درخشان
گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل
گفت الهی ترا باسم رحمن رحیم خواند چه باشد که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت
کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نی اما اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت
کرده باشم باش تا فردا آدم روی بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی آنگاه
بر ایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکارا گردد در بحر الحقایق فرموده که آدم را بدان
سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را در دار السلام بایدنه دار الملام
عشق خواست دار اهل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت ای مرد ره عشق بکش رنج ملامت
یا درگذر از عشق و بر و خوش بسلامت یکی از اکابر ازوی تاویل فرموده که آن شجره که آدم
ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر آن هم برای آدم کاشته بودند

یحبهم

یحبهم ویحبونه و سبب نهی از آن با عزت و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال
می باید یا تحریص و ترغیب طالب بدانکه الانسان حریص علی ما منع طبیعت آدمی
اقتضاء آن میکند که از هرچه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی
بدان متعلق نشدی آدم را از استغنای مرادات نفس و استکمال اللذات آن پروای میوهٔ
محبت نبودی چه محبت غذای روحانیست و آنکه بتربیت جسم اشتغال کند فراغت
پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش مطلبی اینك بهشت بخور و بیاشام
و گر درد محبت میکنی تا باستجلاب محنت محبت از ستمکاران نباشی بنفس خود زیراکه نوش
محبت بی نیش نیست بیت محنت و محبت توامانند و بلا و ولا متلازمان
عاشقانرا از بلا صد راحتست کو محبت همنشین محنت است عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
چون گواهت نیست دعوی شد تباه هرکه دعوی محبت ساز کرد صد در از غم بر رخ خود باز کرد
از سلطان العارفین قدس سره منقولست که پیش از وجود آدم عشق محبت مظهری
میجست و چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشهٔ فراغت می غنود
تا دبدبهٔ طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس در ملك و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست
در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت بانك بر زد که حریف شناس باش عشق دیگر باره در
حجلهٔ غیب نشست و در بروی جن و ملك دربست تا در وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بفضای
شهود زد عشق را در صورت شجرهٔ منهیه با آدم نمودند و الرجال و شد خواست که هم اینجا بالا
عقد وصال ببندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید ترا این کار خانهٔ دل محنت و کافت

ودر بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کاری نگشاید گریه و زاری مصیبت
دنیا بکار آید ع ای برادر عاشقی را درد باید درد کو ۵ بهر کوی محنت مرد باید مرد کو ۵
چند ازین ذکر فسرده چند ازین فکر دراز ۵ نعرهای آتشین چهرهای زرد کو ۵ پس آدم بهوی محنت
از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از
گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نخست را بخارستان محنت مبدل ساخت و از درجهٔ
نخست بحضیض محنت افتاد از منزل قرب روی بباديه غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات
انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعهٔ شادکامی بیرون نهاد ساکن غمکدهٔ بدنامی شد زیرا
که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید بیت رها کنید که تن در دهم ببدنامی ۵
که نام نیک در آیین عاشقان ننگست ۵ القصه چون صدای اهْبِطُوا مِنْهَا بر آمد و حکم
شد که همه فرو روید از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت
معزولی رسید و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد رباعیه بر خیز که وقت فراقست امروز ۵
با محنت و درد اتفاقست امروز ۵ ای دیده ز نخ وصال دیدی یکچند ۵ خون بار که نوبت فراقست امروز ۵
همینکه آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از
حوا بداری و دامن مواصلت را از دست بگذاری که هریک را بجانب دیگر می باید رفت پس
آدم دست حوا بگذاشت و هریک روی بطرفی می آوردند آدم می گریست و میگفت وا غربتا
حوا فریاد میکرد و میگفت وا فرقتاه ملائکه متعجب ایستاده می گریستند و بر غربت آدم
و کربت حوا می گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که کجا میرود و نه آنرا از این

وقوف که کجا میرود آدم بر سر کوه سراندیپ افتاد و حوا بساحل دریای هند در موضعی که آنرا
جده گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سراندیپ می گریست ابن عباس رضی الله عنهما
گفته که هرگاه که آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت که برای خداوند
جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی و ندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را بگوی
که غریبست و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم و رفتن
اندوه خود بتو بنمایم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی
که مرغان هوا را بر وی رحم آمدی و چندان بگریستی که جویهای آب چشم او روان گشتی بیت
روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ۵ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ۵ و حوا نیز بر ساحل
جده میگریست و ناله و زاری می کرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست
گفت در کنار دریا بفراق تو می گرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد و جبرئیل سر وی
بر کنار خود نهاده بود ناگاه در آن بیهوشی می بیند که حوا در کنار دریا نشسته می گرید و میگوید
حبیبی آدم ای دوست من آدم و ای مونس و همدم أَجَائِعٌ أَنْتَ أَمْ شَبْعَانُ ایا تو گرسنه یا سیری
أَلَابِسٌ أَنْتَ أَمْ عُرْيَانُ ایا برهنه یا پوشیده أَنَائِمٌ أَنْتَ أَمْ يَقْظَانُ ایا در خوابی یا بیداری آدم
خواست که جوابش دهد ناگاه باهوش آمد و خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه
شد آدم صورت واقعه باز نمود و بفغان از روی درد بخروشید که جبرئیل ناله در گرفت و مناجات کرد که
الهی بنده غریب فرومانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب
فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید
نسیم باد صبا دوش آگهی آورد

کاروان محنت و غم رو بکوی تو آورد ○ آنکه حق سبحانه و تعالی توبه آدم قبول کرد و علما را در آن
باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا
اما حیا بمثابه‌ای بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله گفته که چون آدم بزمین آمد سیصد
سال سر بالا نکرد و بآسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبه‌ای بود که در اخبار
آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند به بکای داود پیغمبر هنوز گریه داود
بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را نسبت بگریه نوح کنند بکای نوح از آنها
زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان با گریه نوح و داود جمع کنند بکای آدم از همه بیش باشد در
عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می‌آمد از دیده راست
او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و روایت که آدم در مدت دویست
سال چندان باران حسرت از ابر دیده بزمین ندامت بارید که در رخسار مبارک او
دو جوی پدید آمد و از آب چشم او چشمه‌ها روان شد مرغان هوا از آب دیده آدم میخوردند
و با یکدیگر می‌گفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده‌ایم آدم گمان برد که مرغان
این سخن از روی طنز و عکس میگویند آهی سرد از جگر پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت
بار خدایا حال من بدینجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیده من
سخریه میکنند آخر آب چشم گناه کار را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دلخوش
دار که مرغان راست می‌گویند ما هیچ جوهری نفیس‌تر از آب دیده نیازمندان نیافریده‌ایم
گوهری بس گران بها اشک است ○ سبب آب روی ما اشک است ○ گریه میکن کزان ثمر یابی

اشک ریزی کنی گهر یابی ○ ابر تا گریه بر چمن نکند ○ غنچه هم خنده بر سمن نکند ○ اما دعاء
او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رب بحق محمد که توبه
مرا بشرف قبول رسان حق سبحانه و تعالی پرسید که ای آدم تو محمد را صلی الله علیه و سلم چگونه شناختی
گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی‌ترین آفریدگان
بحضرت تو او می‌تواند بود پس آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استشفاع نمود و توبه او
بمحل قبول رسید نظم چو آدم کرد روی دل بسویش ○ شفیع آدم آمد آب رویش ○
که اول دسته بند گلشنش بود ○ نه آخر خوشه چین خرمنش بود ○ دیگر غم آدم علیه السلام و محنتی
بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم
بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و هر بطنی پسری و دختری
می‌آورد و چون بزرگ میشدند آدم جاریه یک بطن را بغلام بطنی دیگر میداد و دختری که
با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک
فشان بیت یعنی چگونه روئی روئی چو آفتابی ○ موئی چگونه موئی هر حلقه‌ئی و تابی ○
و توام هابیل را لیوذا میگفتند و چندان جمالی نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم
لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل این حکم را ابا نمود و گفت خواهر
من اجمل است و با من در رحم بوده است او بمن اولیست آدم فرمود که حکم الهی بر جمله عز صدور
یافته مرا درین هیچ اختیاری نیست ع حکم حکم او و ما محکوم فرمان وییم ○ قابیل سر تسلیم نداشت
و گفت تو هابیل را از من دوستر میداری لاجرم اینجا خوب روی تر است بدو میگذاری

آدم فرمود که اگر سخن من باور نمیکنی هر یک از شما قربان کنید با بحر می توانید قربان هر که مقبول
گردد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند را بود چرخ فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد
و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع
بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی
مقبول شود اگر نه که من دست از خواهر خود نخواهم داشت بس آتش سفید بی دود از آسمان فرود آمد
و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قابیل را آتش
خشم باشتعال در آمد و در حسد دید بصیرت او را تیره کرد و کمر بقتل برادر بر بست و در کمین
گاه انتقام بنشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت
و بر سر مدآمد هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانچه مغزش
پریشان شد بیت خود برادر با برادر این کند ۵ کافرم که هیچ کافر این کند ۵ و چون
هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چکند او را در جانبی پیچید و در پشت کشیده روی
بر بیابان نهاد و بجهل و در پشت گرفته بهر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد و آخر
الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرده در خاک و زاغی مرده بیاورد و در آن
حفره نهاد و خاک بر آن می پاشید تا آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در
خاک کرد و با میان قوم آمد اما چون آدم علیه السلم از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان
همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست داشتی چه جوانی بود با روی
چو ماه و دو گیسوی سیاه داشت و مخزن سحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته

بود و هیچ یک از اولاد آدم بجمال و کمال وی نبودند بیت پیش روی تو همه صورت بر دیوارند
نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند ۵ و هنوز شیث علیه السلم متولد نشده بود و در جبین
آمده که اجل اولاد آدم شیث بود و چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشره لامع
و در جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید بجست و جوی او اشتغال
فرمود از همه خبر وی پرسید هیچ نشان ندادی و گفتندی که روزی چند شد که پیدا نیست
ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا بقدم طلب می پیمود
و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لاکلام می نمود و زبان حالش بدین مقال مترنم بود بیت
شب من سیه شد از غم مه من کجاست جویم ۵ بشب دراز هجران مگر از خدا نجویم ۵ شب هشتم
در واقعه دید که هابیل جایی ایستاده و میگوید یا أبتاه الغیاث ای پدر بر که او بفریاد من
رس آدم از هول آن از خواب در آمد و خروش در گرفت بیهوش شد چون با خود آمد جبرئیل
را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که حالی او را در
خواب دیدم چون مظلومان استغاثه میکرد چون بیچارگان فریاد رس میطلبید جبرئیل
گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید که عظم أجرك بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل
هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت و کس بفریاد او نمیرسید اکنون همان فریاد است
که از زیر زمین ظاهر میشود و فردا قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه در آید آدم فریاد در گرفت
و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بر سر قبر هابیل برد آدم خاک
از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون آغشته روی مبارک در روی وی

مالید و میگفت واحسرتاه وا ابنتاه وا غربتاه وا کربتاه آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ
در زیر خاک قامت و بالای او دریغ سر تا بپای چابک و نغز و لطیف بود زیر زمین نهفته سراپای او دریغ
آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا دو سه
روزی آدم از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب
رسید که ای آدم صبر کن در این مصیبت که مزد صابران بی نهایتست و ما حکم کردیم که نصف
عذاب دوزخ بر قابیل باشد از بزرگی استماع افتاد که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آدم صفی افضل و اشرفست هرگاه که قاتل فرزند آدم را این
مقدار عذاب مقرر شد آیا قاتل فرزند مصطفی و جگرگوشه سرور انبیا را حال چگونه خواهد
بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثناست و آنحضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکورست که قاتل
حسین در تابوتی باشد از آتش و دست و پای او بزنجیرهای آتشین بر بسته و او در نگونی می‌آید
که اهل دوزخ بخدای پناه می برند از گند آن تن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ
آب داده بر حلق آب نا داده شاهزاده نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت مصطفی رسول الله
بود بخنجر کین آزرده کرده اند در کتاب کنز الغرایب آورده که روزی فاطمه زهرا جهت شاهزادها
کرته دوخته بود و بدیشان پوشانیده و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاد چون بخدمت رسیدند و ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین شکسته
و گردن پیراهنه دارد در حال آن تکمه را بکشاد خطی دید گرداگرد گردن وی پدید آمده بر دل

مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن
حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را ببرند
سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم را بگریه آورد چگونه کسی در چنین
مصیبت نگرید و در این واقعه بسوز دل ننالد **شعر** در جهان زین صعب‌تر هرگز بلایی کس ندید ۵
دلشکن‌تر زین عزا هرگز عزایی کس ندید ۵ تا زبی آبی گل باغ نبی پژمرده شد ۵ در سرابستان دین برگ و نوایی کس ندید
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود ۵ لیک در عالم ازین سان ابتلایی کس ندید ۵ چشم گردون چون نگرید خون که در دوران
چون بلای کربلا کرب و بلایی کس ندید ۵ در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار ۵ هیچ وقت کربلا ماتم سرایی کس ندید ۵
و از جمله انبیا حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام بلاهای عظیم پیش آمد نهصد و پنجاه سال
جفای قوم میکشید و شربت زهرآلود بلا از جام محنت و عنا می‌کشید یکدم نایرهٔ بلا از غیش
در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت ربانی عنان بر نتافت در تکمله آورده اند
که سه قرن خلق را بخدای میخواند و اهل هر قرنی قریب سیصد سال بقا داشت چون
ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق تعالی وی را آوازی داده بود که
هرگاه که آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز بشنیدی هم در خلوت ایشان را نصیحت
میفرمود و هم باشکارا ملامت مینمود و ایشان سنگ بروی زدندی و استخوانهای پهلوی
مبارکش درهم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ
پنهان گشتی و قوم گمان کردندی که او کشته شد و خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی
و سنگها از وی دور کردی و وی با قوت خود برخاستی همه جراحتهای او درست گشتی صباح

با بعضی اشراف قوم در آمدی و گفتی قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا یعنی بگویید لا اله الا الله
تا رستگار گردید با ناآن سنگدلان دست جفا بروی بگشادندی و تیر آزار جهت تالم دل آن
بزرگوار به کمان انکار راست کرده نهادندی و آنحضرت را قضا برضا استقبال نموده سپر صبر
در روی کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه بیقین میدانست
که بلیه عین عطیه است که بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلتست جهت آن دشمنان
فرستاده شعر
دستی با آستین ولا آشنا بود ۵ کز دامن تنعم دینی جدا بود ۵
آنجا که غفلتست همه ذوق و راحتست ۵ و آنجا که عشق اوست بلا در بلا بود ۵
آورده اند که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح را بوی نموده گفتندی ای پسران
این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبرید و این سخنان بیهوده که میگوید در گوش نکنید بدان آن
ما پیران جفا کردندی و ما هم خوار داشت وی میکنیم شما نیز باید که همین طریق عمل کنید و هیچ
وجه بد فکر وی برو سخن او را بسمع قبول نشنوید روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته و نزد
نوح آمد و وصیت میکرد پسر گفت ای پدر نشاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ
دریابد و آن وقت ایذای او محروم مانم مرا بر زمین نه پسرک سنگی برداشت و بجانب نوح افکند
و سر مبارک وی بشکست و خون بروی مبارکش فرود وید نوح علیه السلام از آن خوف بانگ کرد و گفت
رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من بدین گروه مغلوب قوم شدم و بچنگال قهر اعدا
گرفتار گردیدم یاری کن مرا در یاب
رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است
بعد از این صورت حق سبحانه و تعالی
فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب بدید آمد اهل عالم هلاک

شد و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوف کرد در تذکرة الغرایب آورده که
کشتی نوح بر روی آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او بر زمین کربلا رسید کشتی از رفتار
فرو ماند همانا توقف نمود نوح مناجات کرد که الهی این چه حالت و حکمت در توقف چیست
خطاب رسید که جا نیست که کشتی مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ اینجا در گرداب
خون غرقه خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمد عزیمت
کوفه فرمود او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود
همراه برد در خانه ام المؤمنین ام سلمه رض بگذاشت و آن دختر در آن خانه می بود و دایم تفحص
حال پدر می نمود اما در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود در
خون حسین نمایید و پرواز کنان می رفت تا بمدینه رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضا
را دختر حسین از خانه بباغچه در آمد و نظرش بدان کلاغ خون آلود افتاد دست کرد و مقنعه
عصمت از فرق مبارک درکشید و فریاد برآورد که وا ابتاه وا حسیناه وا امیناه مخدرات
حجرات رسالت بروی جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاد و سبب این خروش و افغان
چیست دختر حسین اشارت بدان دیوار کرد و گفت که بدین کلاغ خون آلود نگرید کلاغ
صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان می نماید که سفینه
مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از غوغات
اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر حسین آمد و او را تسلی میداد
و میگفت ای دختر این واقعه را که تو میگویی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش منست و

در شیشه مضبوط ساخته ام وجد بزرگوارت صلوات الله وسلامه علیه فرموده که هر گاه که
خون فرزندم حسین بن علی این خاک که تو داری بزنگ خون گردد و درین خبر علما
را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد بکشتن
حسین در طرف وطف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خاک بیرون آورد و فرمود
که **فِیْهِ مَضْجَعَهُ** خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود و امام یافعی در مرات جنان
آورده که امام احمد حنبل در مسند خود انانس بن مالک رض نقل میکند که ملکی که
بر سحاب موکلست بدیدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اجازت در آمدن
طلبید سید عالم اورا شرف اجازت ارزانی فرمود وام سلمه را رض امر کرد که در خانه
را در بند تا یکی بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در به بندد حسین برسید و خواست که بحجره
در آید ام سلمه او را منع کرد حسین برجست و خود را در میان حجره افکند و نزدیک جد
بزرگوار آمد دست در گردن وی در آورد و بر دوش وی کرد آنحضرت بر میرفت و فرو می آمد
ملک سحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت **نَعَمْ** آری او را دوست
میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت
شهادت بچشانند و اگر میخواهی بتو بنمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد بس
دست بیازید و مقداری گل سرخ بحضرت رسالت نمود ام سلمه آنرا فرا گرفت و در شیشه
کرده نگاه میداشت و چون قتل حسین واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک ریخته شد آن
گل در آن شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد النبوه آورده که ام سلمه رض گفت

نبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی در آن باز آمد
ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر
تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل
حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم و اینست در
دست من پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی
بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت
آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و می گریستم روز دهم محرم بود که آنرا
نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون بارع گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند
راوی سخن اول گوید که چون دختر حسین اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون
آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت بر آمد دختر حسین
میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت بر افراشتی
آه این چه حالتست که عالم خراب شد ٭ بحر کمال آل محمد سراب شد ٭ سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد
بر چرخ آسمان هدایت خراب شد ٭ جون ذره پیقرار ازان آتش کربلا ٭ پیت الوبال کوکب آفتاب شد
از یاد کربلا دل ما پیقرار گشت ٭ وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ٭ روی جهان که بوسه گه مصطفی بدی
در خاک شد فتاده و در خون خضاب شد ٭ دیگر از پیغمبران ابرهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه
بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارخانه شور محبت بی سوز محنت
نباشد حق سبحانه وتعالی هر گاه بنده را بر تحفه بلایی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت

خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و داد
یکی از اکابر دین فرمود که نَحْنُ نَفْرَحُ بِالْبَلَاءِ ما فرحناک و مسرور میشویم ببلا کَمَا يَفْرَحُ أَهْلُ
الدُّنْيَا بِالنِّعَمِ یعنی چنانکه اهل دنیا بنعمت شادمان و مبتهج میگردند زیرا که بلا صیقلیست
که آیینهٔ دل را از غبار هوا مصفّی و از زنگار ما سوی مجلّی میگرداند و محنت کحل الجواهریست
که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی می یابد بحیثیتی که مبتلا بمشاهدهٔ جمال مُبتلی بینا میشود و متعاینه
ببیند که بلا از دوست و میداند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست نظم
طریق عشق جانان جز بلا نیست ۵ زمانی بی بلا بودن روا نیست ۵ اگر صد زخم از او بر جانم آید
چو تیر از شست او آید خطا نیست ۵ و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند
در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که
در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه درآمدند
حملهٔ عرش و سکنهٔ کرسی آغاز گریستن کردند ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین
یک آدمیست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که وی را بسوزند ما را دستوری
ده تا او را مددکاری نماییم خطاب رسید که بنزدیک وی روید و اگر از شما مدد طلبد ممد و معاون
وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد گفت چه کسی که بر
بیکسان و بیچارگان سلام میکنی گفت من فرشته ام که موکّل بادها ام آمده ام تا ترا مدد دهم
اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام حجرات آتش را بردارند و در خانهای نمرودیان زنند و ابدان
و امتعهٔ ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعالی

ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بر آتش
افشانند و باید که تمامی آتش افروخته را فرونشانند ابراهیم گفت که من هم خود را بحق واگذاشته ام
و چشم از مددکاری این و آن برداشته ملک الجبال برسید و گفت ای بدیع ملت و صاحب
حلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرود فرود آرم و همه درین کوههای بلند بشکنم
ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق را در غم من دخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل
طبقات زمین مامور منند اجازت ده تا زمین بابل را گویم که همه نمرودیان فرو برد ابراهیم گفت
خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ حَبِيبِي بگذارید مرا با دوست من تا هرچه خواهد با من بکند بیت
ما کار خود بیار گذاشتیم ۵ گر زنده سازد او گر بکشد رای رای اوست ۵ در آخر همه جبرئیل
بیامد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده و بحظیرهٔ آتش نزدیک رسیده و نعره زد که ای
خلیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا حاجت دارم
اما بتو ندارم جبرئیل فرمود که بدانکس که داری بخواه ابراهیم جواب داد که عِلْمُهُ بِحَالِي
حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي دانستن او حال مرا مرا از سؤال بازمیدارد یعنی چون او میداند چگونه
و چون بی خواستن مراد میدهد چه جویم بیت از باب حاجتیم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تقاضا چه حاجتست ۵ آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که جواب آنکس
که حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست
همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست را خواهد سوختن نیز اینست
و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست

وار نار نمرود شکایتی نی ارادت ارادت اوست يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از حق تعالی
خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را
بگذار يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا بر ابرهیم سرد و بسلامت شو و هر که در بلای دوست بطریق تسلیم
در آید هر آینه از کورهٔ محنت خالص و سلیم بر آید رباعیه از خنجر دوست هر که قربان گردد
شک نیست که پای تا بسر جان گردد ٥ در آتش اگر قدم نهد از سر صدق ٥ آن آتش سوزنده گلستان گردد
وابتلای دیگر ذبح اسمعیل بود حق سبحانه و تعالی در نص تنزیل از قصهٔ اسمعیل و فرمان برداری
خلیل خبر میدهد و میگوید إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ این بلائی بود هویدا و آزمایشی
بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال
و در باختن فرزند و مال مقرر و میسر نیست رباعیه خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سر ما و کینه در دانه بر ما ٥ ما دوست کشیم تو ندانی سر ما ٥ خونریز بود همیشه در کشور ما
در آنجا رآمده که روزی اسمعیل از شکار باز گشته بود از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل
رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل پرتابش آشفته خلیل بر سر راه بود
چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساره دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده
تا ماه دو هفته بیت رخی چنانکه رخ خورشید و ماه نتوان ساخت ٥ خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت
مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسلهٔ محنت را بنیز متحرک ساخت مصرع
چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد ٥ چون شب در آمد ابرهیم بعد از وظیفهٔ عبادت
بطریق عادت سر بالین نهاد در خواب بر سر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی

و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندانسته که نظم که عاشق ما بغیر ما در نگرد
بر جمله کاینات آتش باریم ٥ ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند
دلبند با آب دشنه بیز غرقهٔ خون ساز بیت داری سر یوسف برادر هر چه عزیزست
کین تحفه بس از دست بهینه نتوان یافت ٥ ابرهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب
بیدار شد و علی الصباح هاجر که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی
فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمان دوست می برم خانه چشمش را بسرمه سیاه کن
که جاری دعوت سرای دوست برای قدم برنگوارش که لحل الجواهر دیدهای اولی الابصار است
چشم امید براه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست
حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبرین سر ارادت بر خط تمنا نهاده‌اند
شانه کن مرغول زلفش را گلاب ٥ گرد بفشان از رخ چون آفتاب ٥ زندگی آسایش مکن بیدار کن ٥
هر چه بتوانی همه در کار کن ٥ هاجر جامهٔ نو در بر فرزند پوشید و روی و مویش
شسته و شانه کرده ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که تا بکدام مجمع میبرندت اما
از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت
میکنند اما در دل بهانه خود خونابه جگر کباب میبینم نظم جان من لطفی بکن زین دیر گریان مرو
دل کباب قسمت بخوان کسان مهمان مرو ٥ چون تو کردی عزم رفتن از دلم جان میرود
انشم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ٥ ابرهیم هاجر را فرمود که کاردی و رسنی بیار
تا با خود ببریم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند و مواصلت دوستانست

باشد و کار دارد آفت قطیعه و هجرانست اینجا بچکار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشائی
و وسیلهٔ رهائی مستمندان بود و در سن سبب نصب و بند و ندامت از بردن هاجر کشا[ید]
خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد بیکار در سن مشکلست پس خلیل و اسمعیل هاجر را
وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس تلبیس با خبر شد با خود گفت وقت آنست که
مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم پس با خود تامل کرد که زنان را قوت
شکیبائی کمترست و دل مادران بجانب فرزندان مایلتر از قلب بوسوسهٔ او بر دارم
شاید توانم کاری بسازم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی
که خلیل اسمعیل را بکجا می برد گفت بمهمانی دوستی می برد ابلیس گفت ای غافل و را می
برد تا گلنار رخسار او را بزخم خان خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل پرتاب او را در
دم تیغ بیدریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب کو تو ابلیس
نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیدهٔ نهال
نهاد خود را که نوباوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان محبت است بخاک هلاک اندازد
گفت ای هاجر مدعای او آنست که خواب دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده که
فرزند در راه ما قربان کن و از وی رضا امتثال این فرمان کن هاجر گفت خلیل دروغ
نگوید و چون فرمان رب العالمین برین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر و
فرزندش فدای فرمان حضرت خلیل باد **بیت** ماتنم و میل بجان در جهان آن همه فدای دوست ه
و هر چه هستند جهان همه را رضای دوست به ه ابلیس از هاجر نومید شد پیش خلیل

آمد و گفت ای ابرهیم هزار جان مقدس قربان کمان ابروی اسمعیل مبین که تو میخواهی که
او را چون تیر بیتاب با لب خون آلود بر خاک افکنی و شمع تابان این چراغ دودهٔ نبوت
و روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار رعنغ رنج معطر بهوای جمال او بند بر تیغ سر برداری
در این باب تاملی کن و در این کار تفکری فرمای **بیت** باغبانا گر نه سرو خویشتن خواهی برید ه
اول از بی نفعی چو پیدا اندیشه کن ه ابرهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استعاذه
بکمان لا حول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد گفت ای ابرهیم خوابی که دیده
شیطانیست اگر نه حق تعالی کسی را چون تو بقتل ناحق فرماید ابرهیم گفت تو شیطانی و ترا
بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای
نهانیست و من جز فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد که
بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابرهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت
ای مردود مطرود در آن دم که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبرئیل که بدین تقرب از درگاه
بآزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند
سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس ترین راندگان راهی خواهی که با فروختن آتش سرکش
فراق فرزند مرا از راه ببری نتوانی بجلال ذو الجلال که مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد
و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین برمالم و همه را به تیغ بی
دریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز مراد دوست رضای در دل و خاطر من نیست **نظم**
در چشم ما نیاید بغیر از دوست کس ه هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ه

ابلیس خبیس از وسوسه خلیل جلیل محروم ماند پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچه
گلستان رسالت وای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا می برد گفت
بمهمانی دوست می برد گفت غلط کرده بمهمانی نمیبرد بقربانی می برد بدوست دیدن نمی برد بسر
بریدن می برد میگوید که خداوندی که فرزند نداد و خواب کرد سر بریده گبر پای او کرد بدن
بنا ردم را در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت که ای بد بخت تدبیر اکر فرمان
حضرت قدیم و قدیر و حکم مالک الملک علی کبیر است هزار جان اسمعیل نثار خلیل و فدای
تیغ خلیل باد بیت جان شیرین کو قبول چون تو جانانی بود ٥ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ٥
ابلیس گفت که ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن انپیش بد بکریز اسمعیل گفت این
سخن دد کذ که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ از امر پدر نمی تابم سو تا بم سر فرمانش بر تیغم کردند مردم
ما عیدانست زمان باشد که قربان رهش کردم ٥ که حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل
سرمایه فتح و فتوح من رباعی دلدار بمن گفت که خونت ریزم ٥ گفتم شرف منست از آن نگریزم ٥
یک جان چه بود هزار جان بایستی ٥ تا می کشتی و باز دگر می خیزم ٥ ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز
کرد و ابرهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا بنجه میدارد
خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سکان این درگاه هست سنگی چند
در کار او کن که سگ مایه آشوب و جنگست و سزای ضرب و حجره و سنگ اسمعیل سنگی
چند بر آن خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا
در این حضرت لعنتند سر بنه کردن کشیدی لاجرم طوق وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي در کردن

افتاده ما میگویند سر پا ناگوی کردن بنهیم مبادا که کردن جان من از طوق ثبوت
إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم ماند حالا مصرع ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست
اما چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابرهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند
و کارد و رسن از آستین بیرون آورده بر زمین نهاد و گفت ای فرزند که تحمل قوت
الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تنا ول شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست
ندهد و من مدتی است که کمر مقاسات بلیات بر بسته ام و بر مرصد صبر و شکیبائی
مترصد ورود وفود محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خواب
نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بر باید نهم و ترا بزخم تیغ بی درمان قربان
فرمان کنم بیت چگونه صبر کسی بر فراق یار کند ٥ نجان خویش بریدن که اختیار کند ٥
اسمعیل از روی دلخوشی و طاعت گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر بزرگوار
بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل
باشد و حضرت جلیل را بدیل نیست فرزند را عوض ممکنست و حضرت عزت را عوض
نی از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن
و قربان کردن ای پدر اکر بعد از این گویند که ابرهیم برای فرمان حق پسر را در باخت
این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر باخت مرا سه وصیت که مرا هم فدای بای کردن
قبول کن که چنین پایه دستگاه ندارم ٥ ابرهیم گفت که ای فرزند هر وصیتی داری که بجای
آرم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا بربند ابرهیم

گفت ای پسر نزدیک خداوند می روی جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این
وصیت بجهة دو معنیست یکی آنکه زخم کارد خونریز چون ببدن نحیف و جسم ضعیف
من رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت تردد و اضطرابی از من در وجود آید و
بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست
شاید که وقت اضطراب دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب
عقوق و عصیان گردم **بیت** گفتی که ببینم از تو خون باکی نیست ۝ زان می ترسم که دستت آلوده شود ۝
ابرهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیتی دیگر آنست
که در وقت قربان روی من بخاک نیاز نهی و درین وصیت نیز وجهی ملاحظه کرده ام یکی آنکه
حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست میدارد رویهای گرد آلود و جبینهای
خاک فرسوده را نزد او قدری هست چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر
آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان بسیارست می ترسم که در حالت تیغ راندن نظر
تو بروی و موی من افتد سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت
تاخیری رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابرهیم را درین حالت رقت آمد و گفت این
وصیت را نیز قبول کردم وصیت سوم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که
چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و هاجر هجر از کشیده چون مرا همراه تو نبیند نعره برآرد
بیهوش شود و از غصه بخروشد بدرد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و جراحت جگر نعره
زند در خواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزند آن زبون مادران

بغایت صعب باشد او را بتلطف دلداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل
وی بگشائی سلام من بوی رسانی و بگوئی اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من
صبور باش که خدای تعالی صابرانرا دوست میدارد ای مادر در هر گل زمین که جوانی نازنین روی
بینی از گل رخسار بخون آلوده من بدعا یاد کنی و بر هر راهگذر که دلبر خرامنده مشاهده
فرمائی از سرو قامت من در جای راستان بر اندیشی ای مادر این فرزند مستمند بدیدار
تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و دیدار
مرا از خاطر عاطر فرومگذار **نظم** بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین ۝
در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین ۝ جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام ۝
تا نبینا در فراقت خواب و خورد من ببین ۝ ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب
را از من سلام برسان و بگو اسمعیل از شما توقع نموده که هرگاه جمع شوید از پریشانی و تنهائی
این غریب منزل خاک را بدعای خیر فراموش مکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید
از این کشتهٔ تیغ بلا و خون ریختهٔ میدان ابتلا باشک و آهی یاد آرید **نظم**
بر شما باد که چون باد بهاری گذرد ۝ تا نگل خندان مرا یاد کنید ۝ چون قد سرو سهی جلوه کند
تا نش سرو خرامان مرا یاد کنید ۝ ابرهیم نیز این وصیت را قبول نمود بدل قوی دست و پای
اسمعیل ببست خروش از ملأ اعلی برآمد فغان از ملائکه عالم بالا برخاست **بیت**
غلغله در گنبد خضرا فتاد ۝ ولوله در قبهٔ مینا فتاد ۝ فرشتگان نظاره ایستاده میگریستند
و میگفتند یا رب چه بزرگ بنده ایست ابرهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت

بتان

واکنون برای تو در راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه و تعالی
با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده
و در گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست **شعر** هر که با عشق یار آمیزد
از غم و ابتلا نپرهیزد ٥ ور برو صد هزار تیغ کشیم ٥ بکند سر فدا و نگریزد ٥ آورده اند
که ابرهیم تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذرهٔ از پوست و گوشت
و رگ وی نبرید ابرهیم در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرت باری تعالی آن کارد
با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مکن **الخلیل یأمرنی بالقطع** خلیل مرا به بریدن
می فرماید **والجلیل ینهانی** و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد من آن میکنم که
خدای میخواهد **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٥ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٥
در اخبار آمده است که فرشتگان در این کار متعجب بودند و از این واقعه تحیر می نمودند
و می گفتند آیا ابرهیم سخی ترست که فرزند فدا میکند یا اسمعیل جوانمرد ترست که برضای
خود جان در می بازد بزبان عبارت خلیل می گفت جوانمردی مراست که فرزندی عزیز
دارم و برای دوست قربان می سازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم که
جانی عزیز دارم و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بدیگری
پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جانیست و من بتحفه پیش آمدم و باز نمیدارم
اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوانمردترم که ناکشته را از ابرهیم بجای
کشته بر میدارم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا می فرستم ای جبریل برو فدا ببر و ابرهیم را

بگو **قد صدقت الرؤیا** بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری
بجای آوردی ابرهیم کارد از دست نهاده و متحیر وار ایستاده که جبریل در رسید و گوسفند
از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفا را حضرت عزت سلام میرساند
و میگوید بدعوی خلت بی علت قربانی فرزندان چند گواه گذرانیدی دست و پای فرزند
دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بجز عجز نبستی ابرهیم پای گوسفند
ببست و پای گوسفند ببست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبریل سلام
ملک جلیل بتو آورده میگوید که دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی
و رسم تسلیم ما طاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مرادست بزبان آر تا حاصل
عطا در دامن دعای تو نهیم اسمعیل دست برداشت و بر زبان تمام گفت بار خدایا هرکه
را از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبان
بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را بمن بخش جواب آمد که ای اسمعیل و ای پسندیدهٔ
جلیل و نور دیدهٔ خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه کاران را در کار تو کردیم **نظم**
چون شدی از صدق دل قربان ما ٥ سر نپیچیدی تو از فرمان ما ٥ شد دعاهای تو در دم مستجاب
عاصیان را از تو باشد فتح باب ٥ از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا منقولست که چون
حق تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل فرستاد و ابرهیم او را ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور
نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم یافتمی و بر قدم حرمت
بر درجهٔ رفیع شتافتمی حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست میداری

خلیل گفت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که حبیب وصفی تست خطاب آمد که او را دوستر
میداری یا فرزندان خود را یا فرزندان او را خلیل جواب داد که فرزندان محمد را از فرزندان من
دوستر بدارم از اولاد من حق تعالی وحی کرد بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری وزاری
از روی جور وستمکاری غریب وتنها وگرسنه وتشنه در دشت کربلا شربت شهادت
بچشانند ابراهیم علیه السلام چون ثمره این واقعه شنید قطرات حسرت از چشمه‌سار چشم
بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین
والمی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان
میکردی عزیزان تامل فرمایند که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدارست
از ائمه اهل بیت نقل کرده‌اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین از دیدهٔ کسی فرو
بارد آنرا در صدف شرف دری میسازند ودر قلادهٔ عمل آنکس میکشند وقیمت آن در در
روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد نظم هر قطرهٔ آب دیده که در ماتم حسین ۵
ریزی ز دیده دانهٔ دری شاهوار ۵ آنرا برشتهٔ عملت درکشد ملک ۵ پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ۵
وندر سزای هر گهری جوهری ز فضل ۵ بر تو فرا ز جوهر رحمت کنند نثار ۵ شیخ سهل بن عبدالله
تستری رحمه الله فرموده که روز عاشورا می‌گریستم با خود میگفتم اگر آن روز حاضر بودمی که
در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امروز باری در حسرت آن قطرهٔ چند آب از چشم
خود ببینم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت
ای سهل بجلال حضرت ذوالجلال که یکقطره آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبندم

ضایع نیست وبدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک
ومستوفیان دفترخانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر وحساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد شعر
بیاد حسین علی گریه کن ۵ کزین گریه پیدا شود آبروی ۵ هر نامه کز خطا شد سیاه ۵ بدین آب گردن توان شست روی ۵
در آثار آمده که حسین روز قیامت بعرصات در آید با جامهٔ خون آلوده وگوید رَبِّ
شَفِّعْنِي فِيمَنْ بَكَى عَلَى مُصِيبَتِي خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که بر مصیبت من گریسته است
آلهی هر که در دنیا بر شهیدی وغریبی ومحرومی ومظلومی وبیکسی وتشنگی وگرسنگی
من گریه کند او را بمن بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسیده که گریندگان حسین را برات
نجات ارزانی دارند گر آب زنی بگریه راه شهدا بخشند گناه تو بشاه شهدا
ودیگر از زمرهٔ انبیا وفرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب نبی وبلای یوسف مشهورست
واکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور وامام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام
زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه ومحتوی بر حکایات لطیفه است
آورده در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است وقول چند بیان کرده واز جمله
وجهی را آورده که این سوره جهة تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد
بعد از استماع واقعهٔ حسن وحسین واین وجه بهمان عبارات امام زاده با مذاق تعبیر
اینجا بتحریر در می آید در صحایف آثار ولطایف اخبار نوشته‌اند که روزی سید
سادات ومنشأ جمیع سعادات سر جریدهٔ دفتر کاینات وشاه بیت قصیدهٔ موجودات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات نشسته بود وحسن وحسین را بر کنار نشانده بود

عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود دو کنار و قاصدان از میانه بر کنار دو دریای رحمت موج زده
بود و دو در شب افروز بساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت
نا آمده سر يُجْمَعُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ مشاهده می رفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که
پر در و مرجان بود یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در و مرجان رواست
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ مراد حسن و حسین اند و اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزاست
هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی
در روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید و خطاب تبارک را باز
رسانید که أَتُحِبُّهُمَا ای حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود که آری
أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا چگونه دوست ندارم دو پاره جگرند دو روشنائی بصرند دو فرزند
ارجمندند دو جگر گوشه دلبندند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوستتر میداری فرمود
ای برادر هر دو تن یک صدفند هر دو بدر یک آسمان شرفند هر دو پاسبان یک مدینه اند
هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو یک باغند هر دو پرتو یک چراغند هر دو گوهر یک
درجند هر دو اختر یک برجند هر دو شکوفه یک شاخند هر دو برگزیده یک کاخند هر دو
گوشه جگر سوزند هر دو توشه دل بتولند هر دو شبل اسد الله اند هر دو سبط رسول الله
اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید که ای
حبیب من آگاه شو از آنکه یکی را ازین دو فرزند چندین بزهر قهر از پای در آرند و یکی را
بر تیغ بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصه زهر حسن و غصه قهر حسین بشنید

فرمود که مَنْ يَفْعَلُ بِهِمَا با جگر گوشگان من این بی رحمی که کند و سنگ این جفا در روی
فرزندان من که افکند جبرئیل گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل ملت تو مهتر فرمود
يُؤْمِنُونَ بِي این جماعت بمن ایمان آرند وَيَرْجُونَ شَفَاعَتِي و بشفاعت من امید دارند وَ
يَقْتُلُونَ أَوْلَادِي و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بخنجر بلا در کشند
گفت آری بکشند و زنان شان بکشند سر شان بر تیغ بردارند و قطره آب از حلق تشنه
ایشان دریغ دارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر
چشانند و بچه گناه حسین مرا با دخنجر آبدار بسر افشانند جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی
این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی این جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه
دارد که سگان گاه دانی در رویش ولوله و علالا میکنند از گل پاکیزه روی چه در وجی د
آمده است که در کوره کلاب گل افشانی افکنند ٭ مه فشاند نور و سگ وع وع کند
هر کسی بر خلقت خود می تند ٭ مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم از جفای امت گریان شد
غبار آثار پژمردان بر روی آینه دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی دل
خواجه پیغام رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معامله عصاة امت
عجب مدار و از واقعه برادران یوسف بیندیش که ایشان چگونه آنها برادران
بودند که ایشان پیغمبرانند آنها از نسل پیغمبر آن بودند پس قصه یوسف برای تسلیه دل
حضرت مصطفی و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شد و احسنیتش را همین گفته اند
اهل این قصه چو درد و محنت است ٭ موجب سوز و بکا و محنت است ٭ اخذ گفته خداوند که او ٭ در قتل حسین و حسن است

و ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنکه به یعقوب رسید از درد مفارقت و یکی آنچه
یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک به سبیل اختصار دو سه کلمه
گفته میشود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را
از همه دوستر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال وی گماشتی زیرا که هم به حلیه جمال
آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در
آینه صورت جلوه میکرد بیت صورتی می بینم و حیران معنی میشوم ٥ تا چه معنی لطیفی تو که
برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت
بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماهتاب
و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد
برادران شنیدند حسد ایشان روی باز نهاد بر آن نهاد خواستند تا خیال یوسف را
از دل یعقوب محو کنند و سواد او را از سر پدر بیکسوی فکنند از پدر درخواست
نمودند که یوسف با ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب را بر آن مقام آوردند
که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامها زیبا بپوشانیدند و به نوعی که طریقه
آن زمان بود بر آراستند و زبان قضا میگفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز
فراقست آرایش بچه کار آید بیت گذشت روز وصال و رسید شام فراق ٥
مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق ٥ القصه یعقوب یوسف را بر برادران سپرد و
فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من بهم و شجرة

الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان
تا بدان محل مشایعه رفتندی که سایه آن شجره باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و
برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته بیت نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل
تنش در درد پرورش اندوه و بیخش حزن و شاخش غم ٥ پس آن بفرمان پدر از شهر بیرون آمدند
سایه درخت فرا گرفتند و یعقوب جامه پشمینه در پوشید و عمامه هم از پشم بافته بر
سر نهاد و میان بر بسته و عصا در دست گرفته روی بدر دروازه آورد و چون هرگز رسم نبود
که یعقوب بمشایعه فرزندان دور شده هر که این صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می افتاد
و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه میفرمود که گوش
هوش یوسف نمی شنود نظم میان بعزم سفر بسته و بر سر راه هست ٥ سرشک دیده من میرود که راه بگیرد
گه وداع بگریم چنان که سیل بخیزد ٥ شب فراق بگریم چنانکه ماه بگیرد ٥ اما چون نظر فرزندان
بر یعقوب افتاد از جای بر جستند و دست و پای پدر بوسیدند یعقوب به هیچکدام
التفات نکرد یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور
دارید که از بوی پدر وجد میشنوم و از دیدن دیدار وی مطلقا سیر نمیشوم بیت
چه حسنست این که هر دم رخش را صد نظر بینم ٥ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم ٥
پس گفت ای یوسف روشنائی دیده پدر اگر توانستی ترا بر گردن گرفته بردمی و باز آوردمی
اما بدن ضعیف و نحیفست و منتظر دیدار شریفست تنها تا شب در صحرا نباشی
و دل و دیده پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بقیت اللیلة لاحترقت ای پسر اگر امشب

برابه نهادند و یعقوب آواز داد که من از انجا بشهر باز نخواهم رفت تا شما باز آیید و در دل
را گفت تو هم از اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اغتمام
بر دیگر برادران نکنی در پیش کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب
آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته تقاضای جان نثاری می
نماید **بیت** یکقدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی ۵ یکنفس آهسته تر رو زانکه با جان می روی ۵
ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم می زد و بهر قدمی نعره می انداخت
می بایستید و در هر دمی آهی از سینه بر می کشید **بیت** میرود آن ماه و من از بیدلی ۵
میدوانم در پیش گلگون اشک ۵ آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود
که از نظر غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یکبار دیگرش
به بینم یوسف پیش پدر باز آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق
بگذاشتی **نظم** رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ۵ و آشفتگی زلف توام در دماغ ماند ۵
یوسف پدر را تسلی داد و باز گردید یعقوب مراجعت نموده بر بیرد رفت و وداع رسیدن
هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید دانست که در پرده غیب رنگی دگر آمیخته اند و نیرنگی دگر
بر انگیخته اند اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می ربودند و بر دوش و بر کنار
بلکه بر فرق سر می نهادند **نظم** بچشمان پدر نامی نمودند ۵ زیکدیگر بهوش می ربودند ۵
گهی آن بر سر دوشش گرفتی ۵ گه این یکدیگر آغوشش گرفتی ۵ چو یاد از دامن صحرا نهادند چنین ۵ به دست جفا کاری گشادند ۵
ندیدش همه بارانش فکندند ۵ میان خار و خارش فکندند ۵ پس آنگه یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند

یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو
و در پیش پیش ما می دو یوسف بگریه در آمد که ای برادران عزیز چه کردم که با من این خواری
میکنید و مرا پیاده می دوانید گفتند ای صاحب رویای کاذب آفتاب و ماه که ترا سجده کرده
اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برفت مانده گشته بند نعلینش
بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد **بیت** کف پایی که می بودش گل نازک ۵
ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ ۵ زند هر برادر که دویدی طپانچه بر روی وی زدی و بر انداختی
و در دامن هر برادر که آویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی **نظم** بزاری هر کرا دامن کشیدی ۵
بر پنداری گریبانش دریدی ۵ بگریه هر کرا در پا فتادی ۵ بخنجر در سر او پا نهادی ۵
بدین منوالش در صحرا می دوانیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه یعقوب
سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بر روبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری
مرا بس نگاه دار و برادری پدر مرا بتو سپرده و مهمات من بعهده مکرمت تو کرده باری بزرگی
کن و بر خود بر من رحم نمای روبیل سخن وی را التفات نکرد و طپانچه بر رخسارش زد
چنان زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی
جانم بلب رسیده تا دمی آب در کشم و بخورد یا از بادیه عطش فرا ترکشم و آن مشربه بود که
یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و در انجا ریخته و بشمعون
سپرده که هنوز از لب او بوی شیر می آید او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود ازین
مشربه او را بنوشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون هرچه در مشربه بود

بر زمین بریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت آن شربت بخاک داد و بدان پاک نهاد حسین
را بین واقعه یوسف افتاده بود او جفای بدکیشان میکشید و یوسف از خویشان رنج میدید
این جماعت آب بر خاک میریختند و بیرادر نمیدادند و آن جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب
میساختند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت را با آتش تشنگی می سوختند **نظم**
سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس ٥ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ٥ در خون ناب غرقه لب تشنه حسین
لب بسته بدانکه در کان کربلاست ٥ او جان سپرد تشنه و ما را ز روی شوق ٥ جان تشنه محبت سلطان کربلاست ٥
القصه یوسف گفت ای شمعون این آب جا بحق گفت ما را عید دایم که خون از حلق تو بریزیم
چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنه آبی و ما بخون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث
کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف از تشنگی
کام و زبان چون لاله آتش بار شده بود و حدقه چون دیده نرگس آب گرفته بی طاقت شده و از
پای درافتاد و افغان و ناله کرد **بیت** چو شد نومید از ایشان ناله برداشت ٥ ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت ٥
گهی در خون و گه در خاک می خفت ٥ ز اندوه دل صد چاک می گفت ٥ کجائی ای پدر آخر کجائی ٥
بحال من چنین غافل چرائی ٥ ایا یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده
و روی انطباع بغبر برادران کوفته گشته آیا مصطفی کجا بود تا جگر گوشه خود را مشاهده کردی
لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخسار چون گل از زخم شمشیر چون غنچه غرقه خون گشته مخدرات
حجرات عصمت از سوز حسرت او کربت و غربت خود در خروش آمده و در بلای فتنه و غوغا
برای استیصال آل عبا در جوش آمده **نظم** یا رسول الله برادر روضه پاکیزه سر ٥

تا به بینی بحر واقع در زمین کربلاست ٥ یا رسول الله که ز فرق ما بدشت کربلا ٥ ٥
خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست ٥ جعد مشکین حسین آغشته اند رخاک و خون
این چه محنتهاست یارب وین چه اندوه و عناست ٥ اما چون یوسف را قصد برادران محقق
شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر آتش نمرودی
خلاص دادی و پدر پدرم را مژده **وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ** فرستادی بر بدبیر من
رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت
آمد عرق عرق بر جبینش نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن
من باقی بود نگذارم که کسی بجان تو قصد کند **ع** ور رسد کاری بجان از سر جان برخیزم
برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تعدی در
آستین ادب کشیدند از سر کشتن او بگذشتند **وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ**
و رای ایشان بدان قرار گرفت که ویرا در چاهی افکنند و بر سه فرسخی کنعان چاهی بود عمیق
و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن یک یک
می زد فایده نمیکرد گاه بزرگی برادران و گاه خردی خود را شفیع می آورد سود نمیداشت از بی
دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمی رست نسیم آه از گلشن
دلش میدمید ولی در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی شکفت یوسف در پای ایشان
می فتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا می نمود **نظم** یاران غم خود بدید که بی یار مانده ام ٥
در خار زار هجر گرفتار مانده ام ٥ یاری دهید که ز دار دور گشته ام ٥ رحمی کنید که ز غم او زار مانده ام ٥

یوسف چون دید که از سر آن بیداد در نمیگذرند و بنظر مرحمت در حال زار او نمی نگرند فرمود که
مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم گفتند تو نماز گزاردن چه دانی گفت آخر پیغمبرزاده ام
و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده ام یهودا برادران درخواست کرد تا یوسف
را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گزارد و بعد از نماز روی
بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم و تمام مهام خود بقبضه تقدیر تو باز دادم
ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ۵ خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست ۵ چون از مناجات فارغ
شد برادران گفتند پیرهن بیرون کن گفت هیهات هیهات زنهار عورت پوش می باید مرده
بی کفن نشاید پیراهن من بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و گر بزیم ستر عورتم باشد گفتند البته
پیرهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را گرگ از
هم بدرید و این پیرهن خون آلوده گواه حالست بدو دست گریبان گرفته بود و ایشان بتعویق
دست وی دور کردند و پیراهن از سرش برکشیدند و رسن بر میان او بستند بچاه فرو گذاشتند
میانش پاکتر بود چون موی میانند ۵ بر ابریشمین بهم میان دادند پیوند ۵ کشیدند از بدن پیراهن او ۵
چو گل از غنچه عریان شد تن او ۵ فرو آویخته شد اندر بچاهش ۵ بچاه انداختند از نیم راهش ۵
همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه کردید کردید بد و هر چه خواستید
از جفا بجا آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید
گفتند که چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدر من را نیکو دارید و جانب او را فرو مگذارید
بجان نرسانید که او داند که شما با من چه کرده اید اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت کند

اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما بعقوبت پدر در بینید
و پس از این سخن روی درهم کشیدند و کارد بند و رسن ببریدند یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن
بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر نادیده رشته امید از زندگی منقطع شد و در تک
چاه فنا افتادم دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که
أَدْرِكْ عَبْدِي دریاب بنده مرا جبرئیل پیک پر زد از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید و
یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته او را بته چاه رسانید
و بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت بیرون دو روی بپوشان
و از شربتهای نهانی جنت او را بنوشان و سر او بردار و در کنار خود نه و پر بر روی خود را در حتمای
او بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی رسان و بگوی که هیچ غم مخور که ما ترا
برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت
یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل
بصورت یعقوب بر آمد و سر یوسف در کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد سر خود را در کنار
پدر دید بر جست و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه بجای تو
که برادران بر من چه جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا بدین فراق مبتلا کردند مرا
سر و پای برهنه در بیابان دوانیدند و بغیر از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب
و نان از من باز داشتند گرسنه و تشنه بگذاشتند نخست مرا بزخم طپانچه پر خون
کردند گیسوی مرا با خاک و خون بر آمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشانیده بودی

از سر من برکشیدند و رسن خواری بر میانم بستند لکد پیدا دی بر پشتم زدند سر نگون بچاه
در آویختند ای پدر در روی من نکو رخم طپانچه ببین در پشت من نکو اثر جراحت ملاحظه
کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل می خروشید و ملائکه می گریستند
آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامین ام فرستاده رب
العالمین ام بر آگاهی بدو رسانید مژده خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند و خواست که
بمقام خود رود مقربان حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روز در تنگ چاه قرار
گیر مونس یوسف در کنار وی که غریب است و تنها از یار و دیار دور و در دل کربت و غربت و محنت
و فرقت نهاده بیت نه او را مونسی نه غمگساری ٭ نه غمخواری نه دلداری نه یاری ٭
آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف
در زیر شجرة الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن در شوق در پیوسته نماز شام در آمد
و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد درد از نهاد یعقوب برآمد شعر آمد نماز شام و نیامد نگار من
ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ٭ یعقوب گفت ای دختر برادرانت را چه شد که دیر آمدند
و سبب چیست که ماه رخسار او از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمالش ز حجره کلبه تاریکی
فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت
او آتش حسرت در التهاب آمد و سفینه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده بیت
یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد ٭ جان رفت ز تن و آن بت دلخواه نیامد ٭ دنیا بدر داستلی
میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب هم اینجا بسر برد و بامداد

سلام

بیامد و بر پشته بلند که بر آن صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد خود بنشاند و دیده بر راه
فرزندان نهاد بیت من منتظرم که یارم از راه رسد ٭ جان مژده دهم که یار ناگاه رسد ٭
اینجا فرزندان یعقوب شب در سر همه بودند و خواب بر ایشان غلبه کرد یهودا در خواب
نمی رفت چون دید که برادران در خواب شدند فرصت غنیمت یافت و تنها بر سر چاه شتافت
آواز داد که اَخِی یُوسُف ای برادر من یوسف اَخِی اَنْتَ اَمْ مَیِّت ایا تو زنده درین چاه یا
مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی و از غریبان بیکسان یاد میکنی
گفت منم برادر تو یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست یوسف گفت ای برادر چون
بود حال کسی که از کنار پدر جدا بود و در تنگ چاه در صدد فوت و فنا بود بتن برهنه
بر لب تشنه بر شکم گرسنه بر دل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه بر روی
زمین از زندگان و نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بی
خودی و غریبی و تنهائی وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت
وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست
که چون نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من بیندیشید و بوقت طعام خوردن از
گرسنگی من یاد آرید و بامداد چون سر از بالین بر داشته جامه پوشید از برهنگی من
فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهائی و پریشانی ما
در خاطر گذرانید بیت چو در میان مراد آورید دست امید ٭ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ٭
و چه شبیه است این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان می رفت فرزند

انجند خود زین العابدین را طلبیده در کنار کرفت و کفت ای عزیز بدر و ای یتیم بدر و ای غریب بدر بعد از من بصالحان امت جدم و دوستداران بدر و مادرم بکو که حسین شما را سلام رساینده و فرموده که یاران و هواداران هرکجا ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را نام برند شما دمعه پیش خاطر دارید چون شربت آب بنوشید از تشنکی جکر تفیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید **نظم**

چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد ○ از سوز سینه و جکر خون جکان من ○ در جوی دیده چشمه خون روان کنید ○ از بهر آب دادن سرو روان من ○ در آسمان عمامه خورشید بر سر ○ آندم که غرقه کشت بخون طیلسان من

القصه بعد از آن وصیت خروش برکشید و از مرد بلند آواز بود آواز بکوش برادران رسید برجستند و بر اثر آواز روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر جاه نشسته و میکرید کفتند ای بهود اچرا میکریی کفت بر حال این یتیم غریب آواره میکریم و چکونه نکریم **نظم**

ای آنم از دیده روانست و خیال لقدر ○ بچه بر عیبت در آن باب روان پیوسته ○ زلفش از دست بدادیم و زدل خون بجکید کویی آن زلف رکی بود بجان پیوسته ○ برادران بهود را ملامت کردند و سنکی بر سر جاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون کوسفندی آلوده ساختند و با خود بردند نمان دیکری بود که بر حوالی آن دشت رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناکاه کردی در آن روی صحرا بدیدار شد یعقوب دختر را کفت این جه کردست کفت عجب نه که برادران من می آیند کفت نیکو بنکر تا ایشان هستند یا نی دینا در نکریست و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب برسید که ای دختر ترا جه رسید کفت ای بدر برادران می آیند

اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جکر برکشید و کفت ایشان را آواز ده تا بر بالای این پشته برآیند دینا نعره زد که ابنای یعقوب بیایید که بدر بر شما اینجا در انتظار شماست جون فرزندان بدانستند که بدر ایشان انجاست از بطن وادی دست بر زدند و جون صبح کاذب کریبان جاک زدند و جون خروس سحری خروش برآوردند که واجیباه وا اخاه وا یوسفاه یعقوب کفت ای دختر این جه فریادست که می آید و این جه صیحه است که دل خون از دیده میکشاید این جه سوزست که تاثیر آن آتش جیحون در کانون سینه می افروزد و این جه خروش است که از هیبت استماع آن آب حسرت از فواره دیده فرو میریزد **نظم**

موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ○ میرسد در کوشم از هر لب صدای ماتمی ○ اهل عالم را همه میدانم جه حال افتاده است این قدر دانم که دیده نقد کار عالمی ○ دینا کوش فرو داشت و از مضمون فریاد یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر بیهوش از پای در افتاد و از هوش برفت دینا نعره زد که ای برادران بشتابید و بدر را بی خود دریابید که حال او دکرکون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون شد ایشان شتابکنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد و پیل بدوید و سر بدر در کنار کرفت و دست بدهان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش برکشید بهودا کفت ای برادران این جه بود که بلخودکی دیدید بدر را ضایع ساختید برادر را بجاه انداختید زبان ملامت خلق بخود دراز کردید دعای تعرض آشنا و بیکانه بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشته پیوند خویش بر تیغ قطیعت ببریدید پس نعره زنان و فریادکنان بدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق

بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو
ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند بار یعقوب بیهوش شد
دختر بسر بالین پدر آمد گریبان کریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره و اویلاه و امصیبتاه
بر کشید قطره از آب دیده او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت اَیْنَ اَنَا من کجایم گفتند
در منزل گرامی و مقر سعادت و عزت خود گفت یوسف من اینجا هست گفتند نی فرزندان دیگر
هستند گفت چه حاصل شعر گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود ۵ بت شکر لب من در کنار نیست چه سود
القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف
را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه
و ناله موافقت کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان میگشتی و میگفتی
یَا بُنَيَّ ای فرزند دلبند من یَا قُرَّةَ عَيْنِي ای نور دیده درد دیده من یَا ثَمَرَةَ فُؤَادِي
ای میوه باغ دل پر داغ من یَا فِلْذَةَ كَبِدِي ای گوشه جگر خون شده من فِي اَيِّ بِئْرٍ طَرَحُوكَ
آیا ترا در کدام چاه انداخته اند بِاَيِّ سَيْفٍ قَتَلُوكَ آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند
فِي اَيِّ بَحْرٍ اَغْرَقُوكَ آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند بِاَيِّ اَرْضٍ دَفَنُوكَ و در کدام
بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته در آن وادیها می گشت و آب حسرت از دیده
می بارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب
اَبْكَيْتَ بُكَاءَكَ الْمَلَائِكَةَ فرشتگان آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملأ اعلی را بناله
در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم گر نه کنم بیت

جان غم فرسود دارم چون ننالم آه آه ۵ آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ۵ القصه
یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد جناب حق سبحانه فرمود
وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا
بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و ما از بسیاری گریه بر تلف تو میترسیم
گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود و دوازده پسر داشت یکی از ایشان از نظر
او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با
برادران من و اعمام و پسر عمان من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند
چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا
حال چگونه باشد رباعی بی درد فراق در جهان کیست بگو ۵ بدتر ز فراق در جهان چیست بگو
ما را گویند در فراقش مگری ۵ آن کیست که در فراق نگریست بگو ۵ دیگر ابتلای یوسف ذل بندگی
بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این
بنده خانه زاده ماست و از ما گریخته بود و او را کجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار به نقد درهم
قلیلش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردنش نهند و دست و پایش زنجیر کشند که گریز پایست و او را
برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلامی متمرد و سرکش است تا رام گردد یوسف در برادران میدید
و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن نی و قوت راه نهفتن نی بیت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت ۵ نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت ۵ مالک که یوسف را خریده بود
بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت

بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو
ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند یعقوب بیهوش شد
دختر پسر با این بدر آمد گریبان کرباس دست به فرق مبارک وی نهاد فریاد وا ویلاه وا مصیبتاه
برکشید قطره از آب دیده او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت أَیْنَ أَنَا من کجایم گفتند
در منزل کرامت و مقر سعادت و عزت خود گفت یوسف من اینجا هست گفتند نی فرزندان دیگر
هستند گفت چه حاصل شعر گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود ۞ بت شکرلب من در میان نیست چه سود ۞
القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف
را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه
و ناله موافقت کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان میگشتی و میگفتی
یَا بُنَيَّ ای فرزند دلبند من یَا قُرَّةَ عَيْنِي ای نور دیده مددیده من یَا ثَمَرَةَ فُؤَادِي
ای میوه باغ دل پرداغ من یَا فِلْذَةَ كَبِدِي ای گوشه جگر خون شده من فِي أَيِّ بِئْرٍ طَرَحُوكَ
آیا ترا در کدام چاه انداخته اند بِأَيِّ سَيْفٍ قَتَلُوكَ آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند
فِي أَيِّ بَحْرٍ أَغْرَقُوكَ آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند بِأَيِّ أَرْضٍ دَفَنُوكَ و در کدام
بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته در آن وادیها می گشت و آب حسرت از دیده
می بارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب
أَبْكَيْتَ بِبُكَائِكَ الْمَلَائِكَةَ فرشتگان آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملأ اعلی را بناله
در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم گر نگریم بیت

جان غم فرسود دارم چون ننالم آه آه ۞ آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ۞ القصه
یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد جناب حق سبحانه فرمود
وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا
بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و ما از بسیاری گریه بر تلف تو میترسیم
گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود و دوازده پسر داشت یکی از ایشان از نظر
او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من هجده بند گوار مرا با
برادران من و اعمام و پسر عمان من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند
چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا
حال چگونه باشد رباعی بی درد فراق در جهان کیست بگو ۞ بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ۞
ما را گویند در فراقش مگری ۞ آن کیست که در فراق نگریست بگو ۞ دیگر ابتلای یوسف ذل بندگی
بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این
بنده خانه زاده ماست و از ما گریخته بود و او را اینجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار بهفده درم
قیمتش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردنش نهند و دست و پایش بزنجیر کشند که گریزپای است و او را
برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلامی متجبر و سرکش است تا مالک در یوسف و برادران میدید
و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن نی و قوت راز نهفتن نی بیت
این طرفه گلی که ما را بشکفت ۞ نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت ۞ مالک که یوسف را خریده بود
بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت

مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریزپای را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست
یوسف فرمود که من نه از این غل و زنجیر بفغان آمدم از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیهٔ
دوزخ را فرماید که بگیرید این بندهٔ عاصی را و غل و زنجیر برگردن او نهید که گردن از طوق خدمت
ما پیچیده است و پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان ما بیرون نهاده است مالک از این
کلمات متحیر شد آهسته بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دلخوش دار که چون
از ایشان بگذریم بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران **بیت**
ز آهن بند بر سیمش نهادند ۞ بگردن طوق تسلیمش نهادند ۞ پلاسی کهنه اش پوشانیدند و
انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کردند روی بکنعان نهادند
یوسف دیگر بار گریه آغاز نهاد و مالک گفت ای غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون
بر خود نمیگشائی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا برعم فروشندگان خود را
ببینم و ایشان را بدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبتی بر نسبت تو مشاهده
نکرده ام و بجز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافته ام تو چه رغبتست که بدیشان
مینمائی گفت اگر ایشان را از من نفرتست مرا بدیشان رغبتست و اگر ایشان مرا دوست
نمیدارند من ایشان را دوست میدانم تو کرمی نما و ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد
که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد
که برعم خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیرکشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هرچه
کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت کبر پدرم اورا تسلی دهید و بهر نوع که توانید مراعات او

بجای آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت
و گفت جان برادر معذور باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را
با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت روی درشت خوی را
بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد
و میگفت ای برادران بدرود باشید و معذورم دارید که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای
خواهران من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب
هر شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را
دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افکند از تربت عهد کودکی یاد کرد و
مهر و شفقت مادری بخاطر آورد قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روی او غلطیدن
گرفت آواز داد که **یا اُمّاه** ای مادر مهربان **وَانْظُرِي إلى ابْنِكِ** سر خود را بردار و پردهٔ
خاک از پیش نظر دور کن **اِرْفَعِي رَأْسَكِ** و نگاه کن بحال فرزند دلبند خود **أنا ابنك**
المَقْتُول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیرم با پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر
بسته بتهمت بندگی ما فروخته دل پیر پدرم بآتش هجران سوخته از گور راحیل صیحه
برآمد که **یا وَلَدَاه وقُرَّةَ عَيْنَاه** ای فرزند پسندیده و ای نوبر دودمان **أكْثَرْتَ هَمِّي**
بسیار کردی در غم ما **وَزِدْتَ حُزْنِي** و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرور
غمان مرا بسیار کردی و جانم بتیغ درد افگار کردی **فَاصْبِرْ** پس اکنون صبر کن
إنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِين بدرستی که یاری و مددکاری خدا با صابرانست در وقت ورود سهام

بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر بر میدان مراد بر توانی فراشت **نظم**

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ۞ چونکه کهی صبر نوبت ظفر آید ۞ بگذرد این روزگار تلختر از زهر ۞

بار دیگر روزگار چون شکر آید ۞ اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه

کرد یوسف را بر شتر ندید بانهر دوید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست

آن بی رحم جفا کار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که نشان انگشتانش از زخم آن

طپانچه بشکافت روی مبارکش خراشیده و خون آلود شد پس گفت ای غلام خواجگانت

راست می گفته اند تو گریز پای بوده یوسف هیچ نگفت اما جان بدرد بنالید که غلغله

در صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد و

غبار برخاست صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد خروش رعد و سوز برق بی سحاب ظاهر

گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین روزی گناه تازه نمی بینیم که موجب این

عقوبت باشد آن غلام سنگدل پیامد که این محنت بشومی معاملت بیست که این

ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید بدرد دل ناله

کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب آزار چه بود

گفت او خود را از شتر بینداخته بود و داعیه گریختن داشت مالک فرمود این نامعقول

می نماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن

داری یوسف گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم بخاک مادرم رسیدم صبر

و تحمل از من رمیده شد و رشته طاقتم به تیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه

نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشه

او خواهند کشید چون قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای شتر در انداختم غم دل با

او میگفتم قصه غصه خود بر وی میخواندم که این غلام بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی

من زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در آمدند

آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالی شان این گردی که برانگیخته فرو نشان که سبب هوا انگیزیست

و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صافی شد مالک که این حال مشاهده کرد

در زمان بفرمود که غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو

پوشانیدند بر راحله تیز رو پیش نشاندند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریه

و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت آیا مخدرات حجره رسالت و معظمات حجله ولایت

در دشت کربلا چون سرهای بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان

بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حالات گریه و زاری و ناله و بیقراری

ایشان چگونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب وی عمر سعد

بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند

و حکم کرد که تا حرم حسین و خواهران و دختران او را بدان حرب گاه بگذرانند چون

خاتونان ستر عصمت و پردگیان سرادق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن

تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند و لوای افغان بجانب قبه خضرا بر افراشتند

زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه زهرا بود فریاد بر کشید که **وا محمداه** ای جد بزرگوار

ای یزید نامدار هذا حسینك بالعراء این حسین تست که درین صحرا سرش را ازبدن جدا اندوبرهنه
حرمتش را بدست فاحت درید من رمل بالدماء این نور دیده تست که بدن مبارکش که بر
کنار تو پرورش یافته بود درخاك وخون فتاده مقطع الاعضاء این ریحانه باغ نبوت تست
اعضاء اورا پاره پاره ساخته اند داوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان می گریستند وسرشك
خونین از دیده می باریدند ای عزیزی شما از بدحال شهدا وبدحال آل عبا گریه می آمد اگر دوستان
ومحبان درماتم ومصیبت ایشان بگریند هیچ عجیب وغریب نیست نظم
لایق بود درین دهر از ما گریستن ۵ بر عترت نبی معلّا گریستن ۵ ای دوستان نهان بکشید آه سوزناك
کامد زمان نفرۀ وبیداگریستن ۵ پیران باوقار وجوانان جمع را ۵ لازم بود برآن شه بیناگریستن
عین صفاست مفتضه داران عهد را ۵ درماتم خدیجهٔ کبرا گریستن ۵ محض وفاست زهرچنانچه بعهد را
بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن ۵ حیدر ان نبه فاطمه آغاز کرده اند ۵ برغرفهای جنت ما واگریستن
مادر بنور وجد وبدیدور تماشا ۵ باید بجای آن همه ما را گریستن ۵ بی ناله وخروش مباش که نفس
قانع چرا شوید بتنها گریستن ۵ ابتدای دیگر مر یوسف را با وجود درد هجران درزندان
بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید وزلیخا بابسته دام عشق او شد هرچند حیله
انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس وهوا کرداند وزنان ومردان مصر زبان
ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن
همه دبدبهٔ شوق وطنطنهٔ عشق چون کار بتهمت رسید با آنکه خود گناه کار بود تهمت
بیوسف حواله کرد وگفتا زمن چیزی نبوده وعیب از جانب یوسف ظهور نموده وبدین

سنده نکرد وگفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت وشکایت ملامت از من دفع شود آیا
نمیدانست که ملامت نمك خوان عاشقانست بیت این کوی ملامتست ومیدان بلا
کرمرد ملامتی درین کوی درآ ۵ القصه چون زبان مردم درغرض زلیخا دراز شد وازهرجانب
در ملامتی بروی باز شد آهنگران را بخواندو گفت بندی گران بسازو سلسلهٔ محکم ترتیب
کن تا بردست وپای این غلام عبری نهم ودوری جنبش درزندان کو شمال دهم آهنگررا
که نظر بردست وپای یوسف فتاد گفت ای ملکه از خردست وطاقت بندگران ونفت
بیخ زندان ندارد زلیخا بانك بر وزد که تو بروی رحم میکنی وبر زندانیان رحم نیست آهنگر
بندو زنجیر ترتیب داد وبر دست وپای یوسف نهاد زلیخا فرمود که اورا با بند وسلسله
بر ستوری نشانند ودر بازار مصر بگردانند ومنادی زنند که هرکه درحرم عزیز خیانت
کند سزای او اینست ونجه جامه مجهول پوشیده بیامد وبر سر راه یوسف بایستاد تما
چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته وبند گران
بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حال آگاهی ازغم بدر با ناله وفغانم واز جفای
برادران درغربت سرگردانم وبر سر بازی گرفتار بند وزندانم جز استغاثه بحضرت تو
چاره نمیدانم نظم بزرگوار خدایا اسیر وحیرانم ۵ شکسته حال ودل آزرده وپشیمانم
تو یار باش که یاری زکس نمی بینم ۵ تو چاره سازکه من چاره نمیدانم ۵ بیا بکاه تو آورده ام رخ امید
بفضل خویش که نومید وامکردانم ۵ جبرئیل آمد که ای یوسف از بند وزنجیر غم مخور مصرع
سلسله بند ستشیر ان بکردن زیور ستمه ۵ زنهار که از شك نای حبس اندیشه مکن وانجای

قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد
بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک اذفر در بستگی نافه شمامه
عطر گستری می‌یابد **بیت** تنگنای گوشه زندان ترا ۵ می‌فزاید زینت عز و شرف ۵
قیمت گوهر از آن باشد که او ۵ پرورش یابد بزندان صدف ۵ اما ای یوسف زلیخا آمده است
و بر رهگذر تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و گریه برای خلاص خود
شفیع خواهی آورد تنها رای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش
برنیاوری و بچپ و راست و پیش و پس ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بدان
میا که ترا از گلستان بزندان می‌برند تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که هزار گلستان سلام
آستان خانه زندان تو آید **بیت** محو رغم که چون بجا زندان کنی ۵ رنوی خود آنرا گلستان کنی
چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون
آمدند مردان سنگ بر سینه می‌زدند و زنان روی بناخن میخراشیدند خروش از اهل
مصر برآمده یکی میگفت مظلوم است و بیچاره یکی میگفت محروم است و آواره یکی نعره می‌زد
که آه اندر دا این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی آن فریاد میکرد که این
جر بی معنی و دل آزاریست آن طعنه می‌زد که این چه بیداد و ستمکاریست گردنی را که دست
حدثان زیبا روی بر آن حمایل او در حسرت است باطوق چکار دستی را که گردن دلبران مشکین
موی در آرزوی آن مقید قید حسرت است بر بند و زنجیر چه نسبت هر کرا نظر بر جمال یوسف
افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه

مترنم گشت **بیت** بزنجیر از چه میدادی رقیب آن سرو دلجو را ۵ مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را
نمی‌گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بزبان منادی زن روان شد که **هذا غلام من**
كنعان این غلامیست کنعانی عبری زبان **والعزيز عليه غضبان** و عزیز مصر بر وی خشمناک گشت
واز بالا جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بگو **هذا خير من غضب الرحمن** این
خواری بهتر است از غضب ربانی **ومعصية الديان** و این نافرمانی خوبتر باشد از عصیان
سبحانی **ودخول النيران** و رسیدن بآتش سوزان **وسرابيل القطران** و پوشیدن لباس قطران
تا ما بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت
یوسف جواب داد زلیخا شنید و بر خود بپیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد
بامین زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دار و آب و نان اندک ده یوسف را
بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان
بتنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکن و بشب خاموش می‌باش تا ما را آرامشی
باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را این حال اخبار نمودند فرمود
تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند حکم کرد تا یوسف را
در پیش آن روزن بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی
پدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی در پیش آن روزنه
بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب
پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی **بیت**

بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ٥ ز حال زار خبر ده او سان یار مرا ٥ شبی نشسته بود و دیده
بر راه انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه پدید آمد و چنان بود که اعرابی بر شتر سوار میخواست
که براه بادیه رود شتر سر او زده و میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را می زد و مهار
او را می پیچید او تمکین نمیکرد القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او
در کشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان
فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی وای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر
آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر
فراق دیده الم کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش
و فریاد بر داشته زار زار بگریست **بیت** باد صبح بوی گلستان می آورد ٥
عندلیبان قفس را در فغان می آورد ٥ ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصا نوکشیده
میخواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد
که **یا اخا العرب** زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نگهدارد
تو چه مردی گفت **من این انت** از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در
کدام چراگاه می بوده گفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده
یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دانی که آنرا دوازده شاخ بوده یکی از آن شاخها
گسسته شده و اکنون چند سالست که بیخ آن درخت در فراق شاخ خود می نالد و اصل
آن شجره را آرزوی فرع خود روزگار دیگر کرده اعرابی گفت این که تو میگویی صورت حال یعقوب

پیغمبرست که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شده و مدتیست که در فراق او
میگرید و می زارد و بر سر جهان راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راهها
میگذرد حال گم شده خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد **نظم**
ز یار گم شده خود نشان نمی یابم ٥ دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ٥ مرا جهانچه کا بدای پیمانان
جوی بجز میطلبم در جهان نمی یابم ٥ یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود و گفت ای
اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت ببادیه می روم که متاعی مناسب اینجا خریده ام آنرا بفروشم
و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم
یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که بیست هزار دینار ارزد هم اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون
شب درآید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران
و زندانیان در وقت که درد بغایت رسیده باشد و سوز فراق بنهایت انجامیده
دست تضرع بحضرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش کرده ایم
تو نیز ما را فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست
اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیه من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف آن
صفت روی و موی من بر صحیفه خیال رقم زن و این علامت آن پیر صاحب کرامت را
خبر نمای و گو آن خالی که بر رخسار راست داشتم خبر برسد بگو آن مظلوم محروم گفتا
بر رخ کند را آب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو ع خون جگر ز دیده بر رخ پالود ٥
آن خال محو شد ع حال من اینست و خواهد بود حالا اینچنین ٥ ای اعرابی سلام من غریب

وپیام من اسیر بدان پیر برسان تا از شادی که بدل او رسد برکت بسیار رو خواهد نمود ای اعرابی
جز محنت کشیده یعقوب بسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ شب فرو
نشیند و نفس حیوانی رخت حرص از بساط استیناس برچیند و یعقوب از درد خویش
فارغ گردد تو بدر کلبهٔ او رو و بگو السلام علیک یا ایها المغموم سلام بر تو باد ای خورندهٔ
غمهای دمادم من الغریب المهموم از غریبی مبتلا بهم و غم و بگو آن مظلوم میگوید که تا از
خدمت تو محروم بوده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت
و فراش آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب
هم دعائی که خواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه خداوند مستجابست اعرابی گفت
ای جوان چگونه پیش تو آیم که مرا زمین گرفته است یوسف گفت اندیشه مکن دستها از دل بیرون
کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد
و مرا از من بیخبر کرد بیت گفتم خبر تو برسم از باد صبا ۵ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا
اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف دوید و هم از
شعاع روی پیش نشانهائی که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان
برگرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار میگریست و میگفت یا لیت
راحیل لم تلدنی کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی بیت
چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی ۵ هرگز نبودمی و زمادر نزادمی ۵ پس اعرابی بکنعان آمد
و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا

نبی الله یعقوب را از آن ندا راحتی بدل رسید و از خانه بیرون آمد و گفت وعلیک
السلام یا عبدالله چه کسی و از کجا می آئی گفت پیغامی آورده ام ۵ مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام
خبر مقدم چه خبر یار بکجا راه کدام ۵ رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و
پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن
حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر
مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستادهٔ زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم
ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام می رسد و خبری آوردی که بدان گرد حسرت
از دل من گشادی مژدگانی چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود دریافته ام از تو توقع
دعائی دارم یعقوب گفت الهی سکرات مرگ بدین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که
سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدر زندان من رهنموده ام و در گزاردن این رسالت مرا
نیز سهمی هست طمع دعا میدارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را تا قرسان از ناقهای بهشت
اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدای آن غریب زندانی را نیز دعا گوی گفت اللهم اطلق عنه
خدایا او را از آن بند خلاص ده وصله باقاربه و او را بخویشان و پیوستگی کرامت
فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایهٔ راحتست و جدا ماندن از ایشان سرمایهٔ حیرت
یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت
هلاک می چشیدند و رشتهٔ صحبت به تیغ مفارقت می بریدند آنحضرت غریب و شهادت
میان کرب و بلا و احبابند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری نه مونسی یافت و نه

غمگساری از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد میکرد
و آه سوزناک از سینه گرم برمی آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد
هزار حیف که یاران همنشین رفتند ۵ دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند ۵ بباغ عمر شکفتند چند روز چو گل
و زین چمن بدونهای آتشین رفتند ۵ زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد ۵ نزیستند و چو رفتند هم برین رفتند
آورده اند که چون حسین تنها بماند مناجات کرد که الهی صرت مهموما فریدا
قتیل اللطف مغموما وحیدا خدایا مانده ام تنها و سرگردان بیکار خود ۵ ۵ ۵ ۵ ۵
بحسرت کشته و کشته دور از یار و دیار خود ۵ اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات
طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهایی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند
دود محنت از دلهای ایشان برآمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره
بخون دل می آلود که یا ابتاه خواهرش جامه حیرت بدست حسرت چاک میزد که وا اخاه
حرم محترمش می نالید که دریغا که گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات
فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش زین العابدین میزارید که افسوس که دست روزگار غبار
یتیمی بر فرق من خواهد بیخت زمانه جفا پیشه با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد
و جهان سخت دل را با آن همه بیرحمی بر آن مجروحان دل میسوخت فلک بزبان حیرت میگفت
وا حسرتا که رشته دولت گسسته شد ۵ پشت امل زبار مصیبت شکسته شد ۵ زمین از روی بیان ناله میکرد
که بیت غوغا نگر که دور ستمکار میکند ۵ بیداد بین که عالم غدار میکند ۵ حسین اهل بیت
را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید در نجات است بیت ای که هستی انجا دشد بحیج

صبر کن و الصبر مفتاح الفرج اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن
از قوم خویش و شنیدن سخنان ناملایم از ایشان و پیش اشتهاری تمام دارد و فرزند شاهزاده
حسین از جفای حکام شام مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام
و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بی وفایی امت بانواع کرب و بلا در محل خود از نیز
کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت مصرع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ۵
دیگر از پیغمبران علی نبینا و علیهم السلام بلیه ایوب مشهور است و صبر او بر آن بلاها در همه
زبانها مذکور آری لشکر محنت که در رسد در گاه بیگانگان طلبد تا فرود آید طلیعه
سپاه محنت که پاید زاویه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شما را نعمت
و سود در خور است ای دوستان و هواداران شما را محنت و سود خوشتر است دیگری
از گنج سماوی مسطور است که ای فرزند آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است
و بهشت خزانه حور و غلمان است دریا جای درهای آبدار است کوه معدن گوهرهای با قیمت
و نقدان است سینه ها اخزان مخزن اسرار قدم است دلها دوستان من خزینه اندوه و
غم است در بلا شکستگیست و من دل شکسته دوست دارم که انا عند المنکسرة
قلوبهم در محنت همه اندوه هست و من اندوه کسان را بمقام محبت فرو آیم که
ان الله یحب کل قلب حزین ۵ هر که دارد راه درد و دردش راه سود او بر حال او باشد گواه
گر دوای وصل او می بایدت درد خواه و درد خواه و درد خواه ایوب صلوات علی نبینا و علیه السلام
پیش از آن محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر رشید داشت و چهارصد غلام شان

وسادبان در تصرف وی بودند هر یک با رمه گوسفند و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش که
همه با درختان رسیده میوه داد روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب
مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت
مبدل شود توانگری بدرویشی بپاید تندرستی ببیماری در آید و در ملک و جسمت
خیمه زند ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست اینست ما تن بقضا در دادیم هر چه
از دوست رسد چون مطلوب اوست بغایت زیبا و نیکوست بیت
نیکان آید که آید ز دست دوست ۞ بر عاشقان سوخته باران محنت است ۞ ایوب مدتی
منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت بمحراب نبوت باز نهاده حاضران
مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد و مهتر شبانان از در در آمد
که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمها را بدریا فرو راند شبانان درین حکایت بودند که
یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که آتش بر کوه زد و صحرا ساخت و آتش
بر خروشید و ندیدی ثریا کوهی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه
چاک کرده که ای ایوب صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان
می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که اتابک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان
و نوحه کنان که ای پیغمبر خدای باد تند برخاست در خانه که بلند مهتر مهمان رفته بودند سقف
خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را در دست همه را غبار بر چهره جان
نشست حریف ناله مکیر خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب خود را در یافت و بسجده

در افتاد و گفت باکی نیست چون او دادم همه چیز دادم بیت اگرم هیچ نباشد نه بدینی نه بعقبی
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ۞ چون مال و منال و فرزندان رفت انواع بیماری
و بلا روی بوی آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک وی جای کرده اعضای
شریف او میخوردند دزدان بلا شبیخون آورده رخنه در قالب دیوار وی افکندند و جز دل
و زبان هیچ عضوی دیگر بسلامت نماند که ما از آهنگ دل و زبان وی کردند ایوب فریاد
بر آورد که انی مسنی الضر بدرستی که مرا رنج میرسد که تا این لشکر طلسم جسم من
شکستند صبر میکردم این زمان قصد خانه محبت و خزانه معرفت نیز دارند که دل را
میخواهند که آنرا تاراج کنند و زبان که دست افزار مناجاتست را عیبه کرده اند که از کشت
و گوی بر طرف سازند حق فرمای وانت ارحم الراحمین و تو مهربان ترین مهربانانی بیت
دل مخزن مهر تست و زبان جای ثنا ۞ وین هر دو از آن تست نگه فرما ۞ حق سبحانه و تعالی
بخشید و ابخرا ز وی کوفته بود با ضعاف آن بوی را زائل داشت ای عزیز چهار هزار کرم
در تنها ایوب بود و بر الم آن صبر مینمود شاه کوی بلا بین پست دو هزار تیغ بران وین جان
ستان محبه جان شکار دو تیر سینه گذار نحاله وجود با جودش کرده بود ندهان سپر
صبر در روی کشید و زره شکیبایی بپوشید و نه نالید و نه هیچ کس استغاثه نکرد و پناه
به حضرت الله برد مناجات میکرد که رب احکم خدایا حکم کن بینی و بین قومی
میان من و میان قوم من فکذبونی و خذلونی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که
بیا و من بسخن ایشان آمدم بس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی و پدرم مرتضی

ومادرم فاطمهٔ زهرا نگاه نداشت شدمی بینم که سپهر وقاحت وشوخ چشمی در پیش روی
آورده اند وشمشیر قطیعت وبی رحمی حوالهٔ سینهٔ بی کینهٔ ما کرده از بی وفایی کوفیان ع
چندان قدح درد چشیدم که مپرس ه وز بی جفایی شامیان ع چندان الم وغصه کشیدم که مپرس ه
حالا بجز صبر چاره ندارم وکار خود را با حق سبحانه وتعالی میگذارم ع من نگویم خبر حال دل خود
کار داران اوست با او میگذارم کار خود ه وان جملهٔ انبیا ابتلای یحیی وزکریا اشتهای
تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه وتعالی مناجات کرد که الهی ضعف من قوت
گرفت وسستی پیری بر من مستولی شد هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا پس بخش از نزدیک خود
فرزندی که تو او را دوست داری واو ترا دوست دارد حق تعالی او را فرزندی داد نام او یحیی
ویحیی بغایت خدا ترس بود وحق سبحانه وتعالی او را در کودکی علم وحکمت ارزانی فرمود آورده
اند که در وقتی که او سه ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا رفتند وآواز دادند که ای یحیی از
خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا ما برای بازی
آفریده نشده ایم وبجهت لغو ولهو ولعب بدین عالم نیامده ام ویحیی را رقت قلب وذوق منتهی
وخدا ترس بود که چون از اهوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی
ومرغ روحش را هوای آن آمدی از لباسها بپلاس قناعت نموده واز طعامها بنان خشکی
بسنده کردی نظم از پی شوق وذوق خرما را ه در دو عالم دل وزبانی بس ه وز طعام ولباس اهل جهان ه
کهنه دلقی ونیم نانی بس ه در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود ودر ده سالگی بر جمله
احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت ومنزلت چندان گریسته بود که گوشت

وپوست از رخسار مبارکش فرو ریخته همین رگ وپی واستخوانی مانده بود پس مادرش از
سر شفقت دو پاره پشمینه بر محراب دیدهٔ وی نهاده بود هر لحظه آنرا برداشتی وبیفشردی
وباز بجای نهادی روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینهٔ من باشد
این فرزند سرور از سینهٔ من بیرون برد دلبندی طلب کردم که دلم را از شادی بود این
جگر گوشه داغ عنا بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه وناله ندارم خطاب رسید که تو از من
فرزندی ولی طلبیدی وصفت اولیا گریستن وناله وبار محنت کشیدن باشد آنروز که
بساط محبت بگستردند وعلم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها وراحتها را آتش در
زدند وتخم حسرت ونا امیدی در زمین دل انبیا واولیا ورهروان راه خدا پاشیدند
وبآب اندوه وباران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت مهرست وغذای محبان
وعاشقان شربت زهر ای زکریا هنوز بجای باش تا بسرت را تیغ جفا بر حلق
نازنین نهند وتا از فرق تا قدم با ارهٔ ستم بدو نیم بازند میان همت در بند وبلا را
بقدم رضا استقبال نمای وبا درد ما ساخته دیگر نام درمان مبر نظم
چون خدا دلخستگی ودرد میخواهد ز تو ه خسته را مرهم مساز ودرد را درمان مکن
آتش او هر زمان جانی دگر بخشد ترا ه با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن
القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی
وبجز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف ووعید ربانی
نبود واگر از آن باب شمه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بالای

منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی
در خود پیچیده چون یحیی در نظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ
کوهیست از آتش نام او غضبان هیچ کس التفات نکرد زد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی که این
کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که
اَلْوَیْلُ لِمَنْ دَخَلَ الْغَضْبَانَ وای بر آنکس که غضبان جای وی و این کوه نقصان ماوای وی
بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت
مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است و یکشمه از وعید بیان کردم او سر و
پای برهنه از مسجد بیرون آمد و شنودم که روی بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا
که از بیخودی در چاهی افتد پس پدر و مادر از عقب پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و
دشت و صحرا بقدم طلب بپیمودند هیچ جا از یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند **بیت**
ای گل بن حدیقهٔ جانها کجا شدی ⁂ پنهان ز چشم بلبل بیدل کجا شدی ⁂ صباح روز چهارشنبه بشبانی
رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت نی او بلجه افتاده است گفتند که از خوف
خدای سر و پای برهنه بیرون آمده از شهر و ما سه شبان روز است که او را میطلبیم و هیچ خبری
واثری از وی نیافته ایم گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که این کوه ناله و زاری بیرون
می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز می مانند و گوش بر آن ناله نهاده آب از
دیده می بارند **بیت** نسوز فرقت یار ابغان بنالم زار ⁂ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید
زکریا گفت که این نشان نالهٔ یحیی است بدویدند پدر و مادر روی در آن طرف نهادند مادر زودتر

برسید یحیی را دید در گوشه بسجده در افتاده و چندان گریسته که خاک سجده گاهش از آب
دیده گل شده مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاد و یحیی دیده
برهم داشت خیال کرد که ملک الموت است که بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل بدری
پدر و مادری پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان
بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی
دیده باز کرد و مادر را دید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک بر دست گرفت
و گفت یحیی بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آی درین حالت زکریا
نیز برسید و بمبالغهٔ تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود
قدری آش عدس بخشید یحیی مقداری تناول فرمود و میل خواب فرمود در خواب دید که
آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی
بیدار شد برجست و باز روی بصحرا نهاد و یحیی معصوم در مدت عمر گناه نکرده بود
و اندیشهٔ گناهی بخاطر نیاورده و با وجود این حال از خوف ذو الجلال ـــــ **ع**
از موی پر چو موی شده و از ناله چون نالی ⁂ آورده اند که در روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند
چنانچه همه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا کند که ای معشر هش دیدها بگشایید
و نظاره کنید تا ببینید این بنده را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه
کنند یحیی را ببینند که میگذرد و گنه کاران از خجالت سر در پیش افکنند دیگر بار ندا کنند
که یَا اَهْلَ الْمَحْشَرِ غُضُّوا اَبْصَارَکُمْ ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید همه مردمان هم

زنان که دختر رسول خدای بیکدرد علما گفته اند که حکمت در آن که زنان چشم برهم
نهند نه آنست که ایشان نامحرمند امّا سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفت عرصات آید
که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهرآلود حسن بر دوش راست افکنده باشد
و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود علی در دست گرفته روی
بعرش آورده و چنان بدرد بخروشد که ملائکه بناله درآیند انبیا انگشت بدهان فرو برند و حوران
بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه از قوائم عرش زند و گوید الهی داد من بده و
بفریاد من برس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آید که یا رسول الله
فاطمه بنزد عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهرآلود دریای قهاری را نزدیکست که در
موج درآرد اگر دنیا بی خطر عظیم است سید عالم از منبر فرود آمده بنزد عرش آید و گوید
ای فاطمه وای نور دیده و ای فرزند پسندیده ای دوست پدر و ای عزیز پدر امروز روز
فریاد رسیدنست نه روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختنست نه روز گداختن امروز
روز برداشتن است نه روز فروگذاشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت
میکنی فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم میسوزد و در داغ زهر
آلود حسن می نگرم دلم کباب میشود سید فرماید که ای پدر پیراهن خون آلود برداری بگوی
خدایا بحق خون بناحق ریخته حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان
در زمین دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان بگریسته گناه
او را بمن بخش بیا جان پدر که بنزدیک نزاد فرزندیم هزار هزار دوست مفلس و عاصی کسی‌ها

در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته انجا دیم تو جامه خون آلود در دست گیر تا من گیسوی
خاک آلوده بر کفن نهم تو با دل خسته ناله میکنی تا من با دندان شکسته شفاعت میکنم تا حق
که أرحم الراحمین است بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحمت کند نظم انگهم عذر گناه عاصیان خواهد بخشید
هیچ امت را از پیغمبران عذرخواهی کس ندید ه محرمان آیند سوی درگهش روی امید ه ه ه
تا نگه در عالم ازین به پناهی کس ندید ه امّا قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان از زنی
بود و آن زن از شوهر دیگر دختری بود بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود
را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرام است
ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیه فاجره ازین معنی برنجید و صبر کرد که تا روزی که ملک
مست و بیخود بود دختر را بیاراسته در نظر او بجلوه درآورد ملک قصد دختر کرد زنش
گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی جز شیربهای دختر من سر یحیی است ملک
بکشتن یحیی اشارت کرد علما آن وقت را خبر شد گفتند که اگر قطره از خون یحیی بر زمین
بریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برند و آن خون را در جایی
بریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوتی است گفته م
اوّل او را بقتل باید آورد تا بر کشتن فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین
موجب عمل کنند چاکران ملک بخانه زکریا درآمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی
را از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند او از پیش ایشان فرار کرد جمعی
در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند

بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت کرد
شکافته شد و زکریا بدرون وی درآمد ابلیس گوشه ردای زکریا را گرفت و بیرون درخت
بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند
که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد
در درون این درخت نشست و گوشه ردا بنشان بدیشان نمود گفتند ای پیر چه تدبیر او را از میان
درخت بیرون آییم گفت او را چرا بیرون می آیید گفتند برای آنکه هلاک کنیم شیطان گفت هم
اینجا بر هلاک می توان کرد و تعلیم داد تا اره دوسر بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند
که بدونیم ببرند از سرادقات غیبی ندا آمد بزکریا رسید که هان تا نالی و آهی نکنی که نامت
از جریده صابران محو کنیم دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند و ما در جریده شهودت
نگذاریم پس اره چون بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی همت
محبت تو ریزند **بیت** بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ه هزار شکر که باری شهید عشق توایم
صبر کرد و آهی نزد در آن وقت که او را بدونیم می بریدند اگر کسی از وی سؤال کردی که چه میخواهی
از اجزا و ذرات وی نعرات عشق بر آمدی که آن میخواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو پاره
میبرند و دیگر باره پیوند میکنند آری هر که لذت بلا دریابد از هیچ محنتی و مشقتی روی
برنتابد **نظم** در بلا لذتیست پنهانی ه تا نچشد کسی کجا داند ه وانکه او لذت بلا دریافت ه
درد را بهتر از بلا داند ه امّا جمعی که یحیی را نزد ملک بردند چون بدرگاه رسیدند
فرمان در رسید که هم بر بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگین دلان جفاکار

یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که در آن
طشت جمع شد در چاهی بریختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و حق سبحانه و تعالی بخت نصر
بابلی یا طیطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون
یحیی از جوش فرونشست در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه بکوفه
در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی و زکریا نکرده باشد
یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی
نابکاره از نابکاران اسرائیل هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده است که وی گفت که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی
ابن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو هفتاد هزار دیگر را خواهیم کشت
و در روایتی دیگر هست که برای خون حسین گوشه رسول علیه الصلوة و السلام هفتاد با هفتاد
هزار کس را بکشیم و چنین بود که مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی
و ابرهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و
کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة و الدولة ابو مسلم مروزی چندین
مروانی را هلاک کرد و دود استیصال از تخم مروانیان بر آورد و حضرت خاقانی صاحب
قرانی قطب السلطنة و الدنیا و الدین تیمور گورکان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی
مرشد بیست بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار
مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آن حضرت مذکور است و این شاهزاده عالیمقدار را

خلدت دولته بهمت بلند ونهمت ارجمند بر همان انتقام مصروفست وعنان عنایت بصوب
دفع جمعی از بقیهٔ قتلهٔ ظلمه معطوف **مصرع** میسر باد شاه این دولت بتوفیق خداوندی ٥ ودر عیون
الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعر است از انکه مهدی آل محمد صلی الله علیه وسلم النبی وعترته
از ذریهٔ قتلهٔ حسین را بقتل خواهد رسانید بس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی
ای عزیز دلهای امتان از خیال آن خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آنرا دوائی نیست و
سینهای دوستداران از اندیشهٔ این واقعهٔ هایله جراحتی یافته که جز ناله آرام همی شفائی نی **بیت**
این چه زخم است که جز ناله ندارد مرهم ٥ وین چه درد است که جز گریه ندارد درمان ٥ عظم الله اجورنا
بمصاب الحسین ورزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه وعلی عترته وصحبه صلوات رب الثقلین

باب دوم

در جفای قریش وسایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الملک الجبار وشهادت
حمزه وجعفر طیار حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میفرماید **إنَّ عِظَمَ**
الجَزاءِ مَعَ عِظَمِ البَلاءِ بدرستی که بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاءست هر کرا بلای او
عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم عنا ریش تر مرهم جراحتش از دار الشفا عطا راحتم
بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی وفتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را
بشرف محبت خود بنوازد وپرتو التفات از مطلع **یُحِبُّهُم** بر حال دل وی اندازد ونشان
دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات وامتحان بضروب محن واذیات یحیی معاذ
رازی قدس سره در مناجات خود میگفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد

کرا او را نوازش نماید وابواب نعمت وراحت بروی وی بکشاید وتو هر کرا دوست داری خواهی
که بانواع بلا مبتلا سازی وبآتش محنت وعنا بگدازی باران مشقت بروی باری وغبار عسرت
وملالت بر فرق احوال او افشانی هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جانسوز است
بهر مجان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوایب ومصایب بروی
گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگرداند وبسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم
خلوتخانه اسرار کبریا شود وچون از ساغر محنتش جرعه دهیم فی الحال نام ولایت بر وی نهیم **مصرع**
ما بلا بر کسی عطا نکنیم ٥ تا که نامش ز اولیا نکنیم ٥ این بلا کوه خانهٔ ماست ٥ ما بهر کس که عطا نکنیم ٥
بس بباید دانست که محنت از روی محض راحتست ونکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی
فرموده **مثنوی** رنج گنج آمد که رحمتها در وست ٥ مغز تازه شد چو بخراشید پوست ٥ ظاهرا کار تو ویران میکند ٥
لیک خاری را گلستان میکند ٥ بس ریاضت را بجان شو مشتری ٥ پی بلاها دل بنه تا جان بری ٥
در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود واسباب رنج ومحنت
برای تو آماده گردد **فَقَرِّي عَيْنًا** بس روشن ساز چشم خود را وشادمان شو که آن
طریق انبیاست که بتو می نمایند وابواب فتوح اولیاست که برای تو می گشایند وچون محقق شد که
سلوک سبیل بلا صفت انبیا وحرفت اولیاست وهرچند بلا بزرگتر است عطا بیشتر هست
این نکته نیز بحقیقت باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی
کشید واز زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت وبلا نرسید که بیغمبر ما کشید اگر خرقه می بوشید
بر آن بخیهٔ فقری بود واگر لقمه می نوشید در آن تعبیهٔ زهر بود زبان حال مصطفوی باشارت

مَا اُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوذِيتُ ندا می کند بیت ابجز ما دیدیم از جور و جفاها کس ندید
وا بجز ما خود دیدیم از زهر بلاها کس نخورد ۵ آن نه بلا بود که زکریا را باره دو پاره بریدند و آن نه محنت
بود که یحیی را بتیغ سر برداشتند بلا و محنت اینست که بر ما بخشند ما را بر اهل آسمان مقدم
ساخته و تمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت
ما بستند ندا می رسد که وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ شبها برخیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان
بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیدار باش بجای غافلان عشرت خانه راحت تو اشک
از دیده بار اکنون کار کاهلان ما را می باید کرد عذر مجرمان ما را می باید خواست از یک طرف
کار دوستان می باید ساخت از یکجانب آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر مسند قاب
قوسین نشانند و گاه بآستانه جفای بوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند
گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعه خیبر بدست یکی از ملازمان بگشایند گاه دندان
ما بسنگ ناگرویدگان بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن کردد که دین راه
دریاهای بلا در موج است آتشها عنا در اشتعال است اگر کسی برای این راه دارد درآید
وگرنه رخصت خود رو دارد نظم راه عشق او که اکسیر بلاست ۵ درد بر درد و فنا اندر فناست
فانی مطلق شود از خویشتن ۵ هر دلی کو طالب این کیمیاست ۵ اول تحفه بلا آنکه بدان حضرت
فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا نادیده ببیند و بر کنارها ننشیند هنوز
آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده
که در آن وقت ملئکه او را یتیم خواندند و بر درد یتیمی او اشک از دیدها افشاندند بیت

گر یتیمی چه شد که از تعظیم ۵ بیش باشد بهای در یتیم ۵ حق تعالی با ملائکه خطاب فرمود که اگر
چه حبیب من یتیم است اما من حافظ و ولی و کارساز و وکیل ویم شما برو صلوات فرستید و او را
مبارکباد دهید و چون سید عالم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و دوباره سمت
یتیمی بر آنحضرت کشیدند بیت چون در اول یتیم شد بیش بود بهای او ۵ زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها
آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله که آنجا
وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه وسلم
بربالین وی نشسته در روی مادر می نگریست و بر تنهائی و غربت و بیکسی خود می گریست بیت
سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ۵ با کریم حال تنها ماندن دشوار چه ۵ آن
خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بروی رسول صلوات الله وسلامه علیه نگریست
دیده اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود
برخواند و این ابیات از آنجمله است شعر بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامِ ۵
اِنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ ۵ فَاَنْتَ مَبْعُوثٌ اِلَى الْاَنَامِ ۵ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ ۵
یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب دیده ام در باره تو و آنچه از هاتف
غیبی شنیده ام راست و درست است پس تو پیغمبری برانگیخته بسوی آدمیان از نزدیک خداوند
جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم
قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که حنجر امل او بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل
زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید غایت مهم او همانست که زهر مرارت ممات بچشد بیت

در این سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ٭ دلی کجاست که در شکنجهٔ غم نیست ٭ لباس عمر نکو کسوتیست لیک چه سود
که آستین بقاش از دوام معلم نیست ٭ اما ای پسر اگرچه من میرم ذکر من زنده خواهد بود و
نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکو کاری
یادگار گذاشتم بیت زندست کسی که از تبارش ٭ ماند خلفی بیادگارش ٭ مرویست که
چون آمنه وفات کرد آواز نوحهٔ جن می‌آمد که بروی میگریستند و می‌گفتند شعر
نَبْکِی الْفَتَاةَ الْبَرَّةَ الْاَمِینَةَ ٭ اُمَّ رَسُولِ اللهِ ذِی السَّکِینَةِ ٭ ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعار
مادر دین پرور صاحب وقار ٭ و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل
مهم وی بود وفات کرد و او را بعمش ابوطالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی
میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی
بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال
انواع بی‌ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید اولا در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی عُقبة بن ابی مُعَیط در زلال
الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دو جار بجای بود در
مخلیط ضمایر و خودپرست خودکامه و هر دو بدنام سیاه نامه در همسایگی گران سایه بد زبان
کار بی‌سرمایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی
انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذار آن پاک برافکندندی تا شاید که دامن پاک او
بدانها آلوده گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود روزها خشتها خار

و دستها از خس و خار جمع کردی و بشب آوردی و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بریختی
تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد آنحضرت که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه بر
گرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من میکنید بیت
میبخشد در عوض خار و با همه ٭ چون گل شکفته بود رخ دلستان تو ٭ طارق بن عبد الله گوید در
بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی از بازارها در عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان
فصیح و بیان ملیح میگفت قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری
یابید و یکی را دیدم در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگویست و سنگ
بروی می‌انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود پرسیدم که اینها چه کسانند گفتند
گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرشیست که خلق را بخدای آسمان دعوت
میکند و آنکه در عقب او سنگ بروی می‌اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و
اکثر صنادید قریش با ابولهب درین قضیه متفق اند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه
می‌آمد او را از صحبت آنحضرت تحذیر میکردند و از مکالمهٔ با وی منع می‌نمودند و سخنان
مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاه وی را بسحر نسبت میدادند و گاهی شاعر میگفتند
زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بروی مینهادند و سید رسل از این
اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می‌نشست و حضرت ذی الجلال برای تسلی دل کامل او
آیتها می‌فرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بتو نفرستادیم الا که معاندان قوم او وی را ساحر
و دیوانه گفتند و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می

پیمودند فاصبر کما صبر اولوا العزم پس تو هم شکیبایی ورز چنانچه رسل اولوا العزم ورزیدند
پس هر چند اضرار و ایذا از آن قوم بدان حضرت میرسید ثبات قدم می‌ورزید و مصابرت نموده
ترک دعوت نمی‌فرمود   از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور   بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم
در روضة الاحباب آورده که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن عاص پرسید که از آن ایذاها که تو
دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیاده‌تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده
بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز نخود را که
صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می‌نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بما میرسد
عاقلان ما را سفیه شمرد و بدران ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق
ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته‌ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بحرم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول
شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را بناسزا تعرض رسانیدند و سخن سخت
گفتند چنانچه من اثر کراهت آنرا در روی حضرت مشاهده کردم در طواف دوم و سوم
نیز مثل آن گفتند آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدائی که جان
محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که آورده‌ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت
من ننمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت بندارید که از چنگ
من رایگان بیرون خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت
و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن بتملق درآمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن

وی از همه زیادت بود وی را تسکین داد بر بهترین کلامی و نرم‌ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم
بازگرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی که در کار خود دانائی و هر چه میکنی از روی
دانش است پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و طواف تمام کرد روزی دیگر
همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آنچه که دی
روز طعن و سب محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت
و خاموش شدیم چنانکه گوییا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اکنون این نوبت وی را در
یابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند
همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود آری
منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه ردای وی را بگرفت و در گردن آنحضرت
پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابوبکر صدیق حاضر بود فریاد برآورد و در گریه
افتاد و میگفت آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من الله است و معجزهای
روشن بشما می‌نماید آن قوم دست از پیغمبر بداشتند و روی بصدیق نهادند و محاسن
وی را گرفتند چندان بروی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مثل این جفاها می‌دید و بدین نوع عناها میکشید و میدانست که بلا امر ارتکاب شکیبائی
را سببی کلیست و برنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصلی و بوادی حصص
غصص را باقدام صبر پیمودن منتج فواید ثوابست و در نوادی بلایا و رزایا ثبات قدم

ورزیدن مثمر عواید اقتراب بدرگاه رب الارباب ع وَلِلّٰهِ فِی ضِمْنِ الْبَلَایَا لَطَائِفُ بیت
بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست ٥ بسی مراد که در ضمن نامرادیهاست ٥ ابن عباس رضی الله عنه آورده
که قریش اتفاق کردند بر آنکه اگر ابناکه محمد صلی الله علیه وسلم را ببینیم او را زنده نگذاریم و هیچ وجه دست
از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بحضرت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان
کرده بیت بر چهره خوش اشک گلگون میریخت ٥ خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ٥
حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود که مَا یُبْکِیکِ ای جان پدر چه چیز ترا بگریه آورده است
و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یَا أَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار إِنَّ الْقَوْمَ عَزَمُوا
عَلَى أَنْ یَقْتُلُوكَ بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون
تو با خود تخمین فرموده اند حضرت فرمود باک مدار قدری آب بیار تا سلاح الْوُضُوءُ سِلَاحُ
الْمُؤْمِنِ در پوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوئی تمام بساخت و قدم در مسجد
الحرام نهاد آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم قبضه سنگ ریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت
و گفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ یعنی زشت باد رویهای شما بر هیچ کس از آن سنگ ریزها چیزی
نیامد الا که در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت بنا بالله الموفقه رفت و در روز
التقا شیبه ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی و امیه و عمار را دعای بد کرد و هر کرا در آن
دعا نام برد همه کشته شدند و در روز بدر بدست انصار دین کشته شدند و قصه
محاربان کربلا همچنین بود که از آن جمله بیست و دو هزار شامی و کوفی که با حسین و اصحاب

حرب کردند هیچ کس نبود که در آن سال ببلائی و عقوبتی معاقب نگشت و چون سال دیگر آمد و روز
عاشورا در آمد از آن لشکر گران یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند چه
آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی و فرزند
پسندیده مرتضی و جگر گوشه بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود در کنز الغرایب
از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبدالله قاضی بصره که آشنائی را دیدم نابینا
گفتم تو پیش از این بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه رسید و سبب نابینائی تو چه شد
گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعه هایله واقع شد و بوطن خود باز
گشتم شبی نماز خفتن بگزاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد
و گفت اجابت کن رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم من در عقب او روان شدم تا بحضرت
آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجدی پیش محراب نشسته است ندانستم
که مسجد آنحضرت یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم
ایستاده مجمع بسیار و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده جامه خون آلود پوشیده
و آهسته با خود سخنی میگوید و یکیک از کشندگان حسین و اولاد و اقربا و اخوان و اصحاب
وی را می آرند و حضرت رسالت از روی غضب میفرماید که اِضْرِبُوهُ بِالسَّیْفِ وَاحْرِقُوهُ
بِالنَّارِ او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزید پس شمشیر بروی می زنند و چون شمشیر بر یکی
زدندی آتش بجستی و در روی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی
زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود بجستم و نزدیک

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم وگفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت
نظری از روی هیبت بر من انداخت وجواب سلام من باز نداد وساعتی نیک درنگ کرده
گفت یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی وادب من نگاه نداشتی عترت مرا بکشتی واز رسالت
من یاد نکردی واز غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدا که شمشیر در روی هیچ یک
از حسین واصحاب او نکشیدم ونیزه طعنه بر هیچ یک نزدم وتیری در لشکرگاه وی نه انداختم
همین بود که در لشکر خصم بودم ونظاره میکردم فرمود که راست میگوئی شمشیر نزدی
ونیزه نرساندی وتیر نیفکندی وَیُکَثِّرُ کَثرَتَ السَّوَادَ ولیکن سیاهی لشکر بودی
وتکثیر سواد عسکر خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از
خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه منست پس میلی از آن برداشت ودر چشم
من کشید از هول بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست وکه
داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد نظم روز واقعه این ظالم خدا ناترس ۞
بیا ببین که جفا کرده بجای حسین ۞ خداست حاکم وپیغمبرست دعوی گر ۞ چگونه میدهی انصاف
روا بود که بخاک وبخون کنی غرقه ۞ رخ منور وگیسوی مشک سای حسین ۞ آمدیم به بقیه ابتلاء
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست نداشتند وکبار صحابه را نیز بواسطه حمایت قوم
وقبیله ایشان ایذا نتوانستند کرد پس هر جا عاجزی فقیری که او را قبیله وعشیره نبودی
می دیدند بتعذیب وی اشتغال می کردند وبعضی را بگرسنگی وتشنگی عذاب کردندی

وبعضی را زره پوشانیدندی ودر آفتاب باز داشتندی ومی زدندی که بیا از دین محمد
برگردید واز جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز ببطحاء مکه بردندی واورا برهنه در
میان ریگ گرم بخوابانیدندی وسنگ بآفتاب گرم شده بر سینه وی نهادندی وگفتندی ای سیاه
از دین محمد باز گرد بلات وعزی ایمان آر بلال گفتی اَحَدًا اَحَدًا یعنی خدای یکتا را می
پرستم وهمچنین صهیب وخباب وعامر بن فهیره واشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب می نمودند
وآن فارسان میدان دین ورهروان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال نموده
میگفتند بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهده ابدان صیقل آینه جانست
وخرابی آب وگل سبب معموری دل خانست نظم هر رنج که از حضرت جانان آید ۞
زنگ غم از آینه جان بزداید ۞ گر راه سلامتش ببندد لیکن ۞ صد در زکرامت برخش بکشاید ۞
القصه کار بدان کشید ومنتهی بدان انجامید که دست بقتل مومنان برکشادند وخون
عمرد ومادر عمار یاسر را بباد هلاکت بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت
حضرت سید احباب صلوات الله وسلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند وچون
یاران رسول کم شدند کفار در آزار آنحضرت بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم بجانب مقبره حجون میرفت گذرش بجمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل
وعتبه بن ربیعه وامثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند بایذای
او برخاستند واز سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت بحکم وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله ومقاوله از ایشان بگذشت

و در موضعی از کوهستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد و جفا بحد بقول قبیح آنحضرت را
آزرده بود بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد جفا بحد بسی از زن و مرد بر آن مطلع شدند
و در آن محل عم او حمزه در شکار بود قضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده
گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازه مکه در آمد کنیزک عبدالله جدعان در وی نگریست گفت ای
حمزه ترا شکار هیچ بکار آید و این عار بکجا بری که برادرزاده تو کردند آنچه کردند حمزه ازین
سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره
بینداخت و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا
میگریی جواب داد که ای ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه رضیعی را از رضیعان
شما کسی این جفا روا نداند که با نور دیده هاشم و سرور سینه عبدالمطلب واقع شد حمزه
گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابوجهل با برادرزاده تو محمد بجای آورد حمزه گفت
چه حال عارض شد چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید ابوجهل با جمعی از
سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش
را که آفتاب از رشک آن میسوزد بزمین مالیدند حمزه گفت واویلاه عمش ابوطالب
کجا بود گفت بشعب خود رفته گوسفند میچرانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب
کجا بود گفت آن سخت دل بیچاره حاضر نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر
کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس بهیچ بهانه کمر بر گرد شمع کرده در حوالی آن
حضرت می گردید که رحم کنید بر سید خود و کسی از آن بدبختان بسخن او التفات نمی

کردند حمزه را تاب شکیب نیست و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست
و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی از آزار دهنده فرزند خود انتقام بکشم پس بطلب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد
آنحضرت را دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام
علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک ابن عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک
گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد بر آورد و گفت بکدام یک کسی را که نه پدر
دارد و نه مادر نه عم دارد و نه یار و یاور نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمخواری نه ناصری نه
مددکاری **نظم** آه کاندر زمانه محرم نیست ۵ هیچکس را بحال من غم نیست ۵
دم بیارم زدن ز سوز درون ۵ که کسم غمگسار و همدم نیست ۵ درد مندی و غصه بسیار است ۵
هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ۵ حمزه گریان و غریوان شد سوگند بلات و عزی یاد کرد
که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بحق آن خدای که مرا برسالت
بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار براری و برای حمایت
من مقاتله نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه و تعالی جز دوری نیفزاید
و از آن محاربه و کارزار هیچ کار نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم
اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحتی بر جراحت دل ریش من نهی بگوی
لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل
میشوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای درین کلمه است حمزه کلمه شهادتین بزبان

داند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده با شقام ابوجهل روان شد چون بدر خانه ابوجهل رسید
وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر
ابوجهل زد چنانچه سرش بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد صلعم را دشنام میدهی
و ایذا میکنی یکی از آن قوم برخاست که یا عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا در آخر پشیمان
نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدای یکیست و محمد صلعم رسول
اوست بحق و از ملت با نفیکردم و ازین قول روی نمیگردانم بیت
گشاد خویش جو در راه عشق می یابم ۵ بهیچ حال ازین راه رو نمی تابم ۵ قریش که این
سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را عزتی بدید آمد و در همین
اوقات عمر فاروق رضه شرف اسلام دریافت و آن صورت نیز مدد تقویت و تثبیت
مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق
می پذیرد بغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجادله
بسیار کردند و همت را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنوهاشم و بنو المطلب را جمع
کرد و در محافظت آن سرور اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان همه بودند الا ابولهب
که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب
در آمدند با کوچ و بنه خود و حضرت رسالت را پاسبانی می نمودند و قریش عهد کردند که
با آن طایفه مخالطه و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و از ایشان
نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را بازدندی و ایذا کردندی و در موسم

هم که بیرون می آمدند نمیگذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال برین منوال در آن
شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفاء اهل
شعب مردم مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه و تعالی ایشانرا خلاصی داد
و از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یکروز ابوطالب وفات کرد و حضرت
از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن بسه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری در
گذشت و در خبرست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره
در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت نمود خواجه بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود
که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم
ولی بر مفارقت از خدمت تو حسرت میخورم بیت نه از مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم ۵
که من بمیرم و تو جان دیگران باشی ۵ یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام
چه هر کدام سامانی و خانی و مانی دارند اما فاطمه من هنوز سر انجامی ندارد او را بتو می سپارم
و توقع میدارم که دست شفقت از سر وی بر نداری و همت او را بجهت متکفل شرع بدیگری
نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر منست
اما فاطمه چون مادر را در سکرات دید فریاد بر کشید و روی در روی
مادر میمالید و زاری بر مفارقت وی می نمایید و چگونه کسی از فراق ناله نکند و از سوز
هجران نعره بیخودانه نزند چه مفارقت دوستان بنا صبر را در می اندازد و دود مهاجرت باز از
روزگار باز ماندگان را تیغ بیسار زند نظم روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق

چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق ٥ آه که ندا از ماه تا ماهی که هر شب میرود
آب چشم تا بر ماهی آه تا ماه از فراق ٥ در کتاب مبکیات امام ابوبکر رحمه الله مذکور
است که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحیل است
سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار
آخرین ترا ببینم و ذوق لقای ترا توشه راه آخرت سازم و بزبان بیان وداع آخرین عرض کنم
حضرت پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا
ع بیت اجل آمد و من میروم ٥ ملتمس آنست که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق
سبحانه وتعالی بگوئی و مراد نخواست کنی و مهم من بشفاعت راست کنی و دیگر اگر در خدمة
تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خرد است و
بی مادر می ماند و بر اینکو داری انگاه گفت کلمه بزرگست با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم
تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گریان از سر بالین وی برخاست و فاطمه
آمد و پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید که چون من
در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کنی باشد که
برکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رساند مهتر گریان شد و
ردا بفاطمه داد که بروی بمادرت نمای تا دل او خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا
محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگه دار که خدیجه انجه داشت
در راه ما فدا کرد کفن وی بر کرم ماست ما اورا بلباس بهشت بکرم خود بپوشیم که تا من

واز بهشت با کفن سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال خود کفن وی
از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات و حضرت خواجه بغایت متالم شد
جان در عنا بماند که آرام دل نماند ٥ دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت ٥ اکنون چه حاصل از قفس تنگ و کان
کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت ٥ آورده که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست
طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفا می توانستند بنسبت سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم بجای می آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بود بجانب
طائف رفت و انجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافت باز بمکه آمد حاصل آنکه د
سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل ضلال کشید تا امر الهی بهجرت در رسید
و چون بمدینه تشریف فرمود انجا نیز یهود کمر عداوت وی بربستند و منافقان در کمین
گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام
در آمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر در ان حاضر بوده غزوه بدر است و در آن
غزا از اهل بیت آن حضرت پسر عم وی عبیدة بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت
چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار
دوست میداشت و اول کسی که رسول خدای برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود
و صورت شهادت وی چنانست که چون بر سر چاه بدر هر دو لشکر صف برکشیدند
و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر
در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنج نفر بودند

اگر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر
بعد از تسویهٔ صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند مبارز طلبیدند یکی عتبه بن
ربیعه و دوم شیبه برادر او و سوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان
انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چکسانید گفتند که ما از انصاریم
مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را میطلبیم و یکی از ایشان
ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع
فرزانه در میدان آن سه بی دین سگانه در آمدند و عبیده مردی پیر بود در مقابله عتبه
رفت که او هم سال یافته بود و حمزه میانه سال بود غنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت
بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود علی و حمزه هر دو
غنیم خود را بقتل آوردند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی
بر ساق عبیده زد که استخوانش شکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی
که چنان دیدند روی بعتبه آورده و برابر تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور
سید بشر رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون می ریخت و عبیده بیهوش بود چون دیده
باز کرد چشمش بر جمال خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت یا رسول الله
الست شهیدا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود که بلی تو از شهدائی و سرخ قرسعدابی
عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بانچه او در نظم آورده که

ونسلمه حتى نصرع حوله * ونذهل عن ابنائنا والحلائل * مضمون بیت راجع باست
که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم بر گرد
او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای
وی سازیم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل
روحا بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در
حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد اجمالا بران وجه بوده که مشرکان بعد از جنگ
بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته شده بودند
انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست
اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمدند در احد لشکرگاه زدند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد بر وجهی که کوه احد بر قفا و مدینه
در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل
خطر بود که دشمن کمین کرده از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالله جبیر را
با پنجاه تیرانداز آنجا فرو داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از
مشرکان بدان راه در آیند و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود مجنبید و این مرکز را از دست
مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و برافراشتن الویه
علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمد مبارز خواست و علی بمبارزت او بیرون رفته
تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته

شد القصه علم دار ان قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از
لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاه بانان شکاف عینین
فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند مرکز را گذاشته روی بلشکرگاه نهادند هر چند عبد الله
جبیر مبالغه کرد که خلاف فرمان رسول خدا مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند
انجا بایستاد کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند ابن جبیر را با یارانش را
شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم بپاشیدند و بشامت
مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار
که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر
اسلام بسه قسم شدند قسمی بهزیمت افتادند بجانب مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت
آنحضرت مفارقت نمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در
میان میدان گشتند برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر بخدمت خواجه
عالم شتافتند در روضة الاحباب منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت
نهاده حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شده و در آن
حال بنگریست علی را دید که به پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چونست که بدیگر یاران
ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنّ لی بِکَ اُسوةً بدرستیکه مرا بتو اقتداست مقتدی
انتهی بیک مقتدا کجا رود نظم جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود ٥
بلبل نغمه گر از گلستان نرود ٥ صفت عاشق صادق بحقیقت آنست ٥ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ٥

ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
آن قوم شد و دمار از روزگار شان بر آورده همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد
جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد که مهم آن گروه نیز کفایت نمود در آن حالت جبرئیل
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که این کمال مواسات و جوانمردیست که علی بجا می آورد حضرت فرمود
که اِنّهُ مِنّی وَاَنَا مِنْهُ بدرستیکه علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت وَاَنَا مِنْکُما
و من از شما هر دوام و شنیدم اند که گوینده غیبی میگفت لا فَتیٰ اِلّا عَلی لا سَیْفَ اِلّا
ذُو الْفِقار و در درج الدرر روح الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید که بی
شبهه تصدیق نمائی و بی شایبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت
عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی برکت
اقتدا بافضل اصفیا و بواسطه انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
حاصل شده بود کما قال الناظم و لقد اجاد من افاد نظم انکو بسر مرتبه لافتی رسید ٥
از دولت متابعت مصطفی رسید ٥ آن پردلی که بر سر اعدا بذو الفقار ٥ همچون کلیم بود که با اژدها رسید ٥
با مهر او ز نقد فنا دل خلاص یافت ٥ زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید ٥ آورده اند که چهار کس
از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بقتل آرند
ابن شهاب و ابن قمیئه و ابن حمید و عتبه ابی وقاص پس درین محل که اسلام غلبه کرده و ابرار
مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه
با معدودی چند در موضعی ایستاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آن روز و اصحاب الکرام

یافته دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت
و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله حضرت کرد و یکی از آن بر آینه نورانی پیشانی
آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه حلم و وفا
آمد و بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شد و قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می‌آمد
و حضرت آنرا بردامن اطهر خویش پاک میساخت و نمیگذاشت که بر زمین چکد و میفرمود که اگر
قطره بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر روی
آنحضرت زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد
چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آینه آن بی نوا خارستان حسد که بسنگ کینه رطب
تازه نخل چو پای قدس را خسته کرد این نهال عملش در دوزخ اثمر إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ
طَعَامُ الْأَثِيمِ بار دور خواهد بود بیت آن سخت دل که سنگ جفا بر لبت فکند
جز خار نخار از آن رطبش نیست حاصلی ۵ و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه وی از طرف
شیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای
صفای آن در دل است از درج یاقوتین بیرون افتاد و از بی‌جایی آن مردم که بر تخته خاک
در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت نظم داشت از دُرها نشر درج ز
وندران درج دُر سی و دو دُر ۵ بود عقدی صحیح لیک در آن ۵ کسری افکند سنگ بدگهران ۵
گوییا سنگ خشک مغز را بجهت دفع سودا مفرحی در کار بود که یهودی تمام دُر شاهوار می‌شکست
و یاقوت رمانی میسود بیت کی شدی آن سنگ مفرح گرای ۵ گر نشدی دُر شکن و لعل سای ۵

یا آن سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعه سهیل
تابانش اقتباس رنگی مینمود نظم بود لعلش سهیل رخشنده ۵ سنگ را رنگ لعل بخشیده ۵
چون سهیلش رفیق سنگ آمد ۵ سنگ در دم عقیق رنگ آمد ۵ درین محل که آنحضرت چندین جراحت
رسید ابن قمیه شمشیری حواله آنحضرت کرد سید عالم از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد
و رخسار آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت روز روشن بر دیده دوستان چون
شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آثار چشم زخم اعدا خیره شد بیت
ناله دلها بثریا رسید ۵ و ز مژه‌ها سیل بدریا رسید ۵ ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع
معین حامیه فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده
داد که کار محمد صلعم را بساختم و دل از مهم او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز بر آورد که
أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ بدانید بدرستی که محمد صلعم کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک
لحظه این خبر در السنه میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده
بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از زمانی از آن مغاک
بر آمده بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه چون عم آن
جام شهادت چشید و بروضه ناهر يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ رسید و صورت شهادت حمزه رض
بر آن وجه بوده که جبیر بن مطعم که مهترزاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلام داشت حبشی
که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و کین‌بند بود و پیوسته بر و پیش جنگ کردی چون
لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان

در روز بدر عم من طعیمة بن عدی بحمزه زاری وخواری بکشتند ومن یک عم داشتم وحالا
محمد صلعم دو عم دارد حمزه وعباس عباس خود در مکه است وحمزه در مدینه اگر دین حمزه
را بقتل رسانی ترا آزاد سازم وبمال وافر دل ترا شاد کردانم وحشی اتمام آن کار را در عهده
اهتمام کرفت وهند که زن ابو سفیان بود ودر قبائل عرب بحسن وجمال شهرتی بکمال داشت
پدر او عتبه هم روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید وکفت اگر محمد صلعم را
بزبان روبین جواب کشتن پدر من باز دهی کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد ومن ترا بیبی
برقاعده کنم ومنقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی کفت که پدر من در بدر کشته
شده ودر لشکری که عزیمت محاربه با ایشان داریم سرکس را پیش کفو پدر خود نمیدانم محمد صلعم
وعلی وحمزه اگر یکی از این سه تن مقتول سازی من ترا بشادی وآزادی رسانم وحشی جواب
داد که من بر قتل محمد صلعم قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او بکوشند واما حمزه بخدای
کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت وسطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما علی چون نور دیده است
وکارزار نادیده وبمیدان حرب کم رسیده شاید که بر حمزه حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی
آزادی وبوعده هند وخیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام
درست کرد وچون روز حرب بکین کاه ترصد در آمده تفحص تمام بجای آورد دید که سران
مهاجر وجان بازان انصار در ملازمت سید انبیا اند ازانجا نا امید شده بجست وجوی
علی در آمد دید که مبارز میدان لا فتی ومبرز ایوان هل اتی در حرب بمهارتی تمام دادی
از جانب واطراف خود بر خبرت دانست که بر او دست نداید باز کشت وبجانب حمزه

متوجه شد دید که حمزه چون شتر مست بمیان قوم در آمده وصفوف لشکر قریش را
بر هم میزند وروایتی هست که حمزه در آن روز بهر دستی شمشیری داشت وبهر دو حرب کنان از
دقائق کارزار چیزی فرو نمیکذاشت بسطوت شجاعت دست بردی مینمود که اگر سام نریمان
زنده بودی بمشاهده آن از پای در افتادی واکر رستم دستان ملاحظه پایداری ودستکاری
او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی **نظم** سالها لعب نماید فلک چوکان قدر
تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد ◦ از ره جستی وچالاکی اگر قصد کند
بدمی کوی فلک در خم چوکان آرد ◦ اتفاقا بر سباع بن عبد العزی رسید وبی تعلل
او را بمغز سقر فرستاد ورجزکویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچ کس در برابر وی نیامد
حمزه در غضب رفت وبی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت وبضرب شمشیر ابدان ایشان را
متلاشی ومتفرق ساخت وکف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت ووحشی در کمین
کاه نشسته فرصتی میطلبید که ناکاه مرکبش بسر در آمد وروایتی آنست که پیاده بود وپایش
بکشته بر آمد وبر پشت افتاد وشکمش برهنه شد وحشی از کمین کاه زوبینی بسوی وی
انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیکر بیرون شد حمزه برخاست بکین کاه توجه نمود تا نکرد
که این زخم که زده است نتوانست رفتن بر روی افتاد وپیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه
شهادت بر زبان راند وجان سید شهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک
وی دور شدند بیامد وحربه که داشت شکم وی را بشکافت وجکرش بیرون آورده بنزد هند
برد وکفت اینک جکر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فراستد ودر دهان برد وبخایید بس سخت

وپیرایه و زیوری که در گردن و دست و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار
زر سرخ بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتند بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسیدند
هند کارد بر کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده با خود
ببرد و آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت ۝ در خاک و خون فتاده روا کی بود که تن
گوید غزا بدشمن دین کارزار کرده ۝ جانها فدای عم محمد که در احد ۝ جانرا برای دین الهی نثار کرده ۝

آورده اند که چون آوازهٔ قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید هیچ زنی قرشیه
و هاشمیه نماند الا که میگریست و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه زهرا در پس
در حجره ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و
حال پدر بزرگوار خود پرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله از منهزمی پرسید که خبر
چیست گفت چه می پرسی بیت احوال درون خانه کفش شوان ۝ خون بود در آستانه می بینی و می پرس ۝

فاطمه را از مضمون این سخن دود از سینهٔ مبارک بر آمد و بدماغ رسید و سیل اشک از دیده
روان شد و در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر در رسید و میگفت ای مسلمانان
خدای عزیز دهاد شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبر استماع فرمود بیهوش شد جماعتی
زنان که آنجا حاضر بودند آب بروی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد بر کشید که
یا اَبَتاهُ یا حُبَیباه بس چادر عصمت بسر افکند و از دروازهٔ مدینه بیرون آمد و
عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد نهادند و آن شنیدند آورده
گویند که فاطمه میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن

آن نداشت نظم این چه آهیست که تا اوج ثریا برود ۝ کوه اگر بشنود این ناله از انجا برود ۝
فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد ع نی قوت رفتن و نی روی توقف ۝ ناگاه زنی از نجد
دیبا در رسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم که پیش پدر روم اما قوت
رفتار ندارم زن گفت که ای سیدة النساء تو هم اینجا ساکن باش تا من روم و برای تو خبری
بیاورم که اگر پدر بزرگوار ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایهٔ دیواری
قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش چنین محنت زده داند که بدست
هجر آن عزیزی گرفتار باشد بیت آنرا که غمی چو غم من نیست چه داند ۝ کز دست غمش دل بچه سان میگذرد ۝
پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بجمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من
برسان و حال من بدین سان که مشاهده نمودی عرضه ده و بوقت فرصت بگو نظم
ای آفتاب من که شدی غایب از نظر ۝ آیا شب فراق ترا کی بود سحر ۝ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ من ۝
بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر ۝ نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست ۝ سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر ۝
آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات برخسار می بارید و بدردی تمام میگفت ای پدر مرا
بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی
تا درد بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی ترتیب نمودی اینجا
فاطمه در ناله و زاری آن جانب زن دیبا نیز روی بلشکرگاه نهاده می دوید و هر کرا می دید خبر
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم می پرسید و او را برادر و پدر و پسر هرسه در ملازمت پیغمبر
صلوات الله وسلامه علیه بلشکر رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته دید افتاده

نگاه کرد برادرش بود شهید شده با خاک و خون آغشته دیده برهم نهاد و بگذشت و با خود
میگفت حرامست بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر علیه الصلوة و السلام نه بینم چون قدری دیگر
برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز درگذشت و بعد از آن پسرش بنظر آمد و هنوزش
رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم
زمانی بنشین و ساعتی بر من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم بیت
گر جان دادنست و شربت دیدار می باید ۝ اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن ۝ زن گفت
ای عزیز مادر روای شهید مادر در فراق تو کی یافت بر آتش اشتیاق تو بریان انداختن
رسول خدا جای فشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم خبر ندارم
و فاطمه اضطراب می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم پس او را بگذاشت و بیامد تا
بپای کوه احد بمحلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه
گرداگرد آنحضرت صف کشیده زن پیش آمده در قدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو
باد سلام فاطمه آورده ام و حالات او بحضرت تو عرض میکنم حضرت فرمود که تو او را کجا
گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای زن زود بازگرد و
بشارت حیات من بوی رسان و بر اضطرابش نزد من آر زن بازگشت و مژده سلامت خواجه
بفاطمه رسانید و گفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر زبر سر او بداشته فاطمه فرمود
که مرا بپدر رسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته باحد آورد و حضرت که فاطمه را

دید پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت او را تسلی داد
و بنواخت و گفت ای پدر من از این زن مژدگانی قبول کرده ام سید عالم از آن زن پرسید که از فاطمه
چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش
نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش که من فردا پای در بهشت ننهم تا آن زن را شادی بکنم دست
و گفت یا رسول الله دستوری فرمای که با سر کشتگان خود روم که بی کس اند حضرت او را رخصت
داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است
و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیاورد دیر برفت و دیر
می آمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که بر بالین حمزه ایستاده بود چون
علی حمزه را بدان حال دید در گریه شد و بنزد پیغمبر آمده او را از آن حال خبر داد بیت
آه این چه خبر بود که دلها خون شد ۝ جانها همه سوخت و دیدها جیحون شد ۝ سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار
خود کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست داشتی
زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه که عمه آنحضرت و خواهر حمزه بود از
دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر فرمود که برو و مادرت را بازگردان تا اینجا نیاید و
برادر خود را بدین حال نبیند که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش
مادر باز رفت و گفت بجای آنی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو بازگردی صفیه
گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته اند و میدانم که این بلا

محنت وی را بجهت طلب رضای خدا پیش آمده ام تا او را بر بینم شاید که خدای مرا بدین صبر دهد
و بدولت رضای او بهم نبرد آمد و سخن مادر بعرض پیغمبر رسانیدند حضرت وی را دستوری داد
تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از
گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گریه وی بگریه در آمد و فاطمه
هم میگریست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لَنْ اُصَابَ بِمِثْلِكَ اَبَدًا هرگز مصیبت
زده بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچ کس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و منقولست
که در مصیبتی چنین جز بکا و انین نظر و نرسد و جز گریه و ناله نشاید ه هنگام چنین مصیبتی ای دل
کو ناله و آه و بیقراری ه وی دیده تو اشکهای خونین ه اینها که دام روز داری ه پس با فاطمه و صفیه
گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و میگوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اَسَدُ اللهِ و اَسَدُ
رَسُولِه نوشته شد و در بعضی روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر شهدای
احد نماز گزارد اول بر حمزه و دیگری بر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگزارد
تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد نوبنا لاجرم خواند نمی آورده که حمزه شهید دوم بود از اهل
بیت و حسین شهید آخر خاندان ما را که سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرده بودند
که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن شهیدان غریب و غریبان بیکس نماز
گزارد مهتر پیش صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گزارد یکی برای وی
و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا خود سبحانه و تعالی ثواب آن نماز را بارواح شهدا رساند بعد از
شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون و از حیز حساب افزونست در خبر

آمده که چون شهید از پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده
باشد نظم وقت غزا تیغ زنان غیور ه جان که کنند از سر مردانه دور ه نی ز پی دخل زیادت کنند ه
کز پی اعلای شهادت کنند ه لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ه شربتی از چشمه کوثر خورند ه روایتی گویند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشته
بمدینه آمد از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود اَمَّا حَمْزَةُ لَا بَوَاكِيَ لَهُ
هَاهُنَا حمزه را درین شهر زنانی که بروی گریه کنند نیست یعنی او غریبست و غریبان را در
غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال غریبان
عجیبست و هر جا المیست نصیب غریبست گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرتست
اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نبیند دوم نماز شام مر غریب را که از هیچ
طرف نگرد آشنایی بنظر وی در نیاید نظم نماز شام غریبان چو گریه آغازم ه
بمویهای غریبانه قصه پردازم ه بیاد یار و دیار آن چنان بگریم زار ه که از جهان ره و رسم سفر براندازم ه
آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر
آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالمیان میدهی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل
گفت ای پیغمبر خدای رحم از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچکس رحم
نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم که امانت روح
از وی استرداد کنم بعد مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره بداند که چه پیش وی آمده در
چپ و راست نظر کند نه زن بیند نه فرزند نه خویش مشاهده نماید نه پیوند پدر و مادر وی

که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری نی که با ایشان ضمیر خود در میان نهد یاوری مشفقی نی که
یتیم خود را بدو سفارش نماید دوستی مهربانی نی که وصیتی بجای آرد در آن ساعت آب حسرت
در دیدهٔ وی بگردد قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا درین حال بروی رحم آید
و بمدارا روح وی قبض کنم **نظم** هر شب بود ز سینهٔ آرام غریب ٥ وز شربت غم تلخ شود کام غریب ٥
گویند که از مرگ بتر نیست غمی ٥ شک نیست کز آن بتر بود شام غریب ٥ القصه انصار چون شنیدند
که حضرت فرمود که حمزه درین شهر گریندگان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند
اول بخانهٔ عم رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم حمزه روید و بروی بگریید بعد از آن بخانهٔ خویش
باز آیید و بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند و تا قریب نیم شب بروی
می گریستند و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریهٔ
زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند
حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قضیهٔ
کربلا ببین ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب وی غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود
که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محیی السنه در تفسیر معالم التنزیل
از سدی رحمه الله نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی
اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده که پیش از قتل حسین
حمرتی که حالا از شفق مشهور میگردد نبوده و بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند
بیت این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست ٥ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ٥

و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید بن عبد الملک
پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله
فرمود که چنین بمن رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را در مسجد اقصی بحالی برنداشتند مگر
که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری چنین آورده اند که چون حسین شهید شد از آسمان خون بارید
و هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون
الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
با او گفت یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از اطراف
و جوانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط
افلاک بر کنار خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس و قرار
گرفتند با موی ژولیده و روی گرد آلود میگریند و می باشند تا روز قیامت **نظم**
اندرین ماتم ملایک دم بدم بگریسته ٥ جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریسته ٥ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پا رباعی
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ٥ مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار ٥ پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته ٥
زین غم اهل رضای خواجهٔ کون و مقام ٥ ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ٥ حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد ٥
با شهید بادیه با صد الم بگریسته ٥ و شهید سوم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود
برادر مرتضی علی و در اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست وی
مسلمان شد و از حبشه بیرون آمد در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر رسید آن حضرت
بغایت شادمان شد و فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این امر شادمانترم بقدوم جعفر

یا بفتح خیبر و حضرت او را بسیار دوست داشتی و در بارهٔ او فرموده که اَشْبَهْتَ خَلْقِی وَخُلُقِی تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی آورده اند
که در سال هشتم از هجرت که آن حضرت لشکری نامزد فرمود بحرب شرحبیل غسانی فرستاد جعفر
نیز در آن سپه بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک بیکتا از ولایت شام با لشکر
کفر روی بروی افتادند سپه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه هزار کس بودند و لشکر
شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان
پاک طینت با کیش اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده اعتصام در دامن توکل
استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت
آفریدگار باز گذاشتند پیت در دست ما جز عنان اختیار نیست ٥ بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ٥
مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند در اثنای قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر
بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و اول کسی که در اسلام پی کردند
آن بود آنگه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد
علم را بدست چپ گرفت دست چپ وی را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحیح اخبار وارد شده که حق تعالی سبحانه
خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم بر احوال اهل موته را اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا
معرکه محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت
و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب را نیز فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید

پس از آن ابن رواحه لوا برداشت چون بفنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ
مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض
دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران می نماید و از امیر المؤمنین
علی منقولست که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت
بمثال ملکی که پروازمیکرد و آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی
پرواز میکرد هر جا میخواهد و از این جهت او را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی شعری چنین
فرموده که وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي ٥ يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي یعنی آن جعفری که
بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی
از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او و همین که
در معرکه بیفتاد هیچ کس از آن کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که از او مشاهده میرفت
گرد او نیارست شد گشتند تا سر مبارک وی را ببرند جمله حمله کرده او را بدنیزه از زمین در ربودند
و درین محل حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده
آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را بدنیزه از زمین برداشتند روی مبارک بآسمان
کرد و گفت الهی پس عم مرا سوار مسازحق بجانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر
نیزهای کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس رسید و از نیست که او را طیار گویند و هر گاه که عبد الله
عمر رضی الله عنه پسر جعفر را بجای آوردی گفتی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ ذِي الْجَنَاحَيْنِ منقولست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر بخانهٔ وی آمد و اسماء بنت عمیس که

زن جعفر بود طلبید و بپرسید که کودکان جعفر کجااند ایشان را بنزد من آر ایشان را بنزد وی
بردم ببوسید و ببویید و دیده‌شان گرفت و بر کنار خود نشاند و آب از دیده آنحضرت میچکید
اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می‌نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله
میکنی که با بی‌پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری
او را شهید ساخته‌اند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان بر وی جمع شدند و آغاز گریه و زاری
کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را تسلی داد و بصبر فرمود آورده‌اند که حضرت از آنجا برخاست
و با چشم پرآب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه می‌گرید و واعماه میگوید پیغمبر صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که عَلَى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِ الْبَاكِيَةُ اگر گریندگان بگریند بر مثل جعفر
بگریند نظم چراغ شرع امکرم در حمت جون کریم ○ از ابر بهار باری افزون گریم
گر دیده نبهر گران گرید آب ○ بهر تو من خسته جگر خون گریم ○ و از عبدالله بن جعفر مرویست
که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و سر
برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بر چهره‌ای که بر محاسن
مبارکش متقاطر میشد و فرمود که بارخدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی
باش در ذریه وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان بجای آری و بعد از سه روز از نزد ایشان
رفت و فرزندان جعفر بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را بتراشید و فرمود
اما محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق و خلق بر بدر خود
می‌ماند و دعای خیر در شأن عبدالله بتقدیم رسانید آورده‌اند که مادر ایشان می‌گریست و تیمی

ایشان یاد میکرد و از بی‌کسی ایشان می‌نالید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بارک و
سلم فرمود که أَتَخَافِينَ عَلَيْهِمْ وَأَنَا وَلِيُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ای اسما مترس بر فرزندان جعفر
بحال آنکه من یاور و مددکار و متولی کار ایشانم در دنیی و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو
تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش
فرمودند چنانچه بعد از این در واقعه کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد
شد نظم سوزان میشود دل ما چون گل حسین ○ اینجا که ذکر واقعه کربلا رود
آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ○ بر اهل بیت این همه جور و جفا رود ○ و دیگر ابتلاء آنحضرت
بوفات فرزندش ابرهیم بود و ابرهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد
از ماریه قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدای بود شوهر خود ابورافع خبر داد که ترا
که ماریه پسری آورد ابورافع بشارت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و آن
سرور بمژدگانی آن خبر بنده‌ای با بورافع بخشید و هم در آن شب ابرهیم نامش نهاد و جبرئیل
آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا إِبْرٰهِيم و حضرت بدین سبب شادمان گشت و دایه برای
وی مقرر فرمود و ابرهیم قریب بیکسال و نیم زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و بعضی سیده
که چون خبر بنزد آن سرور آوردند که ابرهیم در سکرات است آن سرور نزد دایه وی آمد و
عبدالرحمن عوف همراه پیغمبر بود ابرهیم در کنار مادر بود حضرت وی را فرا گرفت و در کنار
خویش آورد و چون بدان حال بدید اشک از چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن عوف

جانسوز غم اندوزم

کفت یا رسول الله تو نیز میکریی نه نهی کرده بودی از کریه بر میت حضرت فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمتست و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابرهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعدهٔ صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر حزین می شدیم انگه فرمود **العین تدمع** دیده اشک می بارد **والقلب یحزن** و دل اندوهناک میشود **ولا نقول الا ما یرضی ربنا** و نمیگوییم سخن مگر آنچه پسند پروردگار ما **و انا بفراقک یا ابرهیم لمحزونون** و ما بفراق تو ای ابرهیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشه اندوهناک نبود چرا و جز ویست از والدین و در قطع جزوی هر آینه کلی را ملال و کلال ببرسد **بیت** دل نپیوند کسان بر داشتن آسان بود ۵ لیکن از پیوند جان خود بریدن مشکل است ۵ در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکورست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابرهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را خواهی تا حق با جان رحمت خود ببرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد اما اگر ابرهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابرهیم وفات کرد هر گاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم

آمدی وی را بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی که من پسر خود ابرهیم را فدای وی کردم پس با چنین کسی جان خود را بها کردن چگونه روا باشد دیگر الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود و میخواست که بخانه رود باران می بارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود که ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد حضرت صلی الله وسلام علیه دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قطرات باران بر سر جگر گوشه خود روا نمی داشت تیر باران زهر آلود بر وجود مبارک وی چگونه روا بودی **نظم** گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیغ ۵ مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ از خاک سرو نازبر آید کشیده قد ۵ سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ ۵ دیدند غرق خون رخ او و ملایکه گفتند در صوامع افلاک ای دریغ ۵ این دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد فزود حق سبحانه و تعالی غم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد **رباعیه** یا رب نظر لطف عطا کن ما را ۵ دایم دل خسته دوا کن ما را ۵ هر چند کنه کار و پریشان حالیم ۵ در کار شهید کربلا کن ما را ۵

باب سیم

در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و علی عترته و اسرته اجمعین بر خواطر ناقدهٔ عقلای عالم و ضمایر صافیهٔ فضلای بنی آدم و ضوح تمام و ظهوری لا کلام دارد

که لباس حیوة آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار و لیالی و ایام منازل
مسافران راه دور و دراز عقباست و شهور و اعوام مراحل کذرندکان بادیه خونخوار دنیا
ساحت ربع مسکون منهل خلاء است و محدود حدود فلک نیلکون منزل وداع بساط بسیط
کیتی دامکاه فناست نه آرامکاه بقا مخادع غرورست نه مرابع سرور قنطره عبورست نه منظره
حبور مخاوف فرارست نه مواقف قرار مکامن بوارست نه اماکن مسار و متنزهات بقاع او
مراحل کذرنست مستحسنات رباع او منازل سفرست **نظم** کنج امان نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان ابر درین مائده خوی هیست کاسه آلوده و دست تهیست
هر که ازین خورد دهانش بدوخت وانکه ازو کفت زبانش بسوخت ای عزیز کل این جهان رفیق
خارست و ملکش قرین خمار کنجش بمار پیوسته عیشش بطیش باز بسته و راحتش با رنج
همخانه و نعمتش با محنت در یک کاسه فرحتش با کربت آمیخته مسرتش با مضرت درآویخته
نوش لطفش با نیش قهرست اثر یاقش با صنوف زهرست وفاقش با نفاق هم وثاقست
تلاقیش را با افتراقش اتفاقست عشرتش بی عسرت وجود نکیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد
جهان راه کلی با نوک خاریست خزانی از پس هر نوبهاریست وصال غنچه بی خار جفا نیست
چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان کر کنج دارد مار با اوست وکر خرما نماید مار با اوست
کمان دوی لطف جوهی قهر یابی وکر تریاک خواهی زهر یابی نه سرو در چمن بینم نه شمشاد
کز او اندهی بر دهرست آزاد کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که باد فوات
سروساختش را بر خاک هلاک نینداخت و کدام نهال تازه در کلشن حیات نشو و نما

یافت که به تبر ممات بیخ آنرا منقطع نساخت **بیت** کدامین سرو را داد او بلندی
که بازش خم نکرد از دردمندی هرکه از دروازه عدم قدم در فضای وجود نهاد بی شبهه
او را از رخنه فنا بیرون باید رفت و هرکه رخت آمال و امانی بکشور زندکانی کشید بالضرورة
متاع جان بی بدل را بتقاضای اجل باید سپرد **رباعیه** آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست
پنداشت که مهلتی و تاخیری هست کو میخ مزن که خیمه می باید کند کو بار منه که رخت می باید بست
هر سحرکاه منادیان بارکاه قضا ندای دلکزای **کل مخلوق سیموت** بکوش هوش
عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارکاه قدر صدای مشقت انتمای **کل مرزوق
سیفوت** باسماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی
خورنده اندک زمانی راسمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتکان زمانه بیدار شوید که
مرک در کمینست ای مستان شبانه هشیار کردید که رجوع با حضرت رب العالمینست
ای مغرور شدکان بسرور ایام زندکانی کوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است
ای مسرور کشتکان به نیل آمال و امانی هوش بتن آرید که ایام حیات را زمان ممات
در قفاست **بیت** که مینهد قدم اندرین سرای کون و فساد که باز روی براه عدم نمی آرد
هیچ خانه دیده که از دونده اهو دمرک برنیامد وهیچ ایوانی شنیده که شرف شرف او
بتهر اجل از پای درنیامد هیچ مجلس وصلتی بوده که ایر **لقد تقطع بینکم** بر وی نخواندند
هیچ جمعی دست داده که آواز **هذا فراق بینی و بینک** بدان نرسانده اند بل جمله موجودات
کل من علیها فان بر چهره ادانی و اقاصی کشیده اند و غبار **کل شیء هالک**

بر مفارق اسافل و اعالی فشانده همه را بانفاس کشیدنیست و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان
و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل
و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار
و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و
جاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا براند **بیت** در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا
بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد مقصود
بودی آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبل اند
راست آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی کشادی بایستی که
سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای **انا سید ولد آدم**
موشح بود و فشان عالیشان مناقب بی نهایتش بتوقیع وقیع **ولکن رسول الله**
وخاتم النبیین موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی و جامه ممات نپوشیدی حق
سبحانه و تعالی جهة تسلیه آن امت عالی همت رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که
انک میت وانهم میتون و بواسطه دفع توهم بقا در دنیا این خطاب مستطاب
بگوش هوش رسانید که **وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد** یعنی ما ندادیم و مقرر
نکردیم هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا
و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای **قل یتوفیکم**
ملك الموت بدیشان شنوانیده **افان مت فهم الخالدون** آیا اگر تو بمیری این دیگران

که هستند باقی خواهند ماند نی نی **کل نفس ذائقة الموت** هر نفسی چشنده
مرگست **نظم** گیرد قرار در رحم خاك عاقبت ٭ هر نطفه که آمده از صلب آدم ٭
کاخ فلك پرست ز ذکر گذشتگان ٭ لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است ٭ پس ارباب مصایب و نوا
و اصحاب نوایب و بلایا اگر در واقعه هائله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت
و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات من المصلین بواجبی تأمل نمایند دل و جان
دردمند و روح و روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین
گردد و اندیشه مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود **شعر** ولو کان انسان یدوم بقاؤه
لما مات خیر المرسلین محمد ابدا ٭ اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد ٭ شادی و طرب جمله رها باید کرد ٭
چون سید هر دو کون جاوید نماند ٭ ما را طمع خام چرا باید کرد ٭ ای عزیز چون ایام غم انجام
عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات بزبان قلم بر صحیفه بیان بسمت تحریر پاید دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم
از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت
فرود آمد که **الیوم اکملت لکم دینکم** امروز دین شما برای شما کامل کردانیدم **واتممت**
علیکم نعمتی و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از مضمون این آیه رایحه انتقال بروضه دار السلام [اصحابهم] بمشام جان رسید جرعه هجر کرد قم
کمال بر وی کشیده شد آفت زوال در عقب دارد **بیت** چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال ٭
مقررست که روی می نهد بصوب زوال ٭ آورده اند که در آن اوقات در خطبه که میخواند فرمود

که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید نه بینم شما را بعد از این سال و منقولست که در خطبهٔ روز
عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد
چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که اداء رسالت
و امانت کردی و ابلاغ شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت شبابهٔ
خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللّهم اشهد اللّهم اشهد
بار خدایا گواه باش و بعد از انکه از حج مراجعت فرمود در اثناء طریق بمنزلی فرود آمد که
آنرا غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقعست و ابخا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود
و بعد از آن روی بیاران کرد و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من سزاوار
تر بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمائی و تو اولی از
ما بما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست
و در روایتی آمده است که فرمود که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از ان
دست علی بگرفت و فرمود که هر کس که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از ان
پنج دعا در شان مرتضی تقدیم رسانید گفت اللّهم وال من والاه بار خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد وعاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد واخذل من
خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد وانصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد وادر
الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر جا باشد مرویست که فاروق عمر برخاست و دست
مرتضی گرفت و گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب نیکو نیکو و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب

اصبحت مولی کل مؤمن ومؤمنة بامداد کردی مولای همه مومنین و مومنات و در
محل این سه بیت از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد نظم روا نبود سر دین خویش تاج سازد ٭
نشان خاک پای جانمرد این والاه ٭ ز دل صادق او دود انتا تحری ٭ ز تیغ لفظ بخ بخ عاد من عاداه ٭
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ٭ که بر کمال سعایش هل اتی است گواه ٭ و بوقت نقل این حدیث در
ذبح آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی شه پیمبر لافتی یعنی علی مرتضی در
کمال ایمان دخلی تمام دارد و بغض او و عیاذا بالله شخص را در سلسلهٔ هالکان میشمارد بیت که
هرکرا هست با علی کینه ٭ در سخن حاجت درازی نیست ٭ نیست در دستش آستین یزید ٭ دامن مادرش نمازی نیست ٭
و در روایتی آمده است که همین وقت در غدیر خم فرمود که نزدیکست مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت
نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم می گذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن
و اهل البیت من بر بپیند و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید
کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا
نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسید بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی از بزرگان امت جگر گوشگان ایشان را که
تشنه بر شربت زهر و ضربت قهر هلاک کردند شعر ای بجای تو من وفا کرده ٭
تو مکافات آن جفا کرده ٭ بوده بیگانه و ترا با حق ٭ بنصیحت من آشنا کرده ٭ مرترا چون بحشر تشنه شوی
وعدهٔ شربت صفا کرده ٭ در مکافات تو حسینی را ٭ بغم آب مبتلا کرده ٭ آن حسینی که جبرئیل او را
هر کجا دیده مرحبا کرده ٭ فاطمه از برای زینتش ٭ صد سحرگاه ربنا کرده ٭ در مقتل نور الائمه

آورده‌اند که وقتی حسین با کودکان در محله‌ای از محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین بگیرد حسین در میان کودکان می‌گریخت و خواجه
از پی او می‌تاخت و او خود را بچپ و راست می‌انداخت حسینا این چه گریز پاییست شاها نمی‌گریزم
تا جست وجوی می‌آیم آری معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه از کین میکند بلکه عاشق را
در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و بکنار در کنار کشید و دست دعا بر آورد که
اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار
در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه گرم کربلا بریان
خواهد شد و آب این بیچاره گلشن نبوت با نخواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست
دارند در راه ما رخسار بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده مخضبان خورند
لاجرم او را بدر و بردار او با سعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بحر بنی حسن
بشرتی وحسین بضربتی نظم آن یکی از ضربت تیغ بلا بر فرق سر * وان دگر از شربت زهر عنادش کام دل
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ ابتلا * خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل * آورده‌اند
که در ایام منی در حجة الوداع سورة کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت با جبرئیل گفت
ای برادر گویا مرا خبر دار میگردانند که از این عالم می‌باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وللآخرة خیر
لك من الاولی هر آینه عالم بقا از بهتر است از دار فنا آنحضرت بعد از نزول این سوره در کار آخرة
بیشتر از بیشتر جد و جهد می‌نمود و کلمات سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لی
انك انت التواب الرحیم تکرار می‌نمود گفتند یا رسول الله چه حکمت است که این کلمات بسیار

میگویی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده‌اند و در گریه شد گفتند ای
سید و سرور از موت میگویی و تحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود
که کجاست هول اطلاع بر موت و تنگی گور و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی این همه می‌باید دید و می‌باید
کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سالکان میفرمود و اگر نه آنحضرت از این خطرات
ایمن و سالم بوده و منقولست که چون سید عالم از فحوی سوره فتح و مضمون آیه الیوم اکملت
لکم دینکم خبر ارتحال از این عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق
رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی بخیر المآب از مطلع ارجعی الی ربك بر نفس
مقدس او تافت بیکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانه عایشه طلبید و چون
نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشم جشم مبارك بکشاد و همانا که آن گریه از
غایت رحم و شفقت آنحضرت بود بر یاران که ایشان از تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان
جهان چگونه تواند بود * شعر * وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال * شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنست آرام * ولی در آتش هجران قرار و صبر محال * پس از سر اهتمام تمام بجهة
حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و فرمود مرحبا بکم فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت
بشما واصل باد وحیاکم الله بالسلامة و تحیت گوید خدای شما را بسلامی که دلیل سلامت و وسیله
کرامتست جمعکم الله جمع داراد خدای شما را و از تفرقه محفوظ داراد رحمکم الله رحمت
کناد خدای بر شما با مهربانی در باره شما باینده داراد حفظکم الله شما را از آفات و مخافات
نگه داراد جبرکم الله و شکستگیهای شما را بدرستی بدل کناد نصرکم الله در همه احوال

یاری و نصرت دهاد رَفَعَکُمُ الله منزلت شما را رفیع گرداناد وَفَّقَکُمُ الله توفیق رفیق روزگار
شما سازاد قَبِلَکُمُ الله شما را شرف قبول ارزانی داراد هَدَاکُمُ الله شما را براه هدایت بداراد
آوَاکُمُ الله در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهاد وَقَاکُمُ الله نگه داراد و حمایت کناد شما
را سَلَّمَکُمُ الله از آنچه نباید و نشاید بسلامت داراد رَزَقَکُمُ الله از خزانهٔ افضال بی زوال
شما را روزی دهاد وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری
و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی بر شما خلیفهٔ خود میگردانم و میترسانم شما را از عقاب رب
الارباب بدرستی که من از و نذیر مبینم می باید که در طریق کبر و علو بر بندگان خدا غلو ننمایید و در
بلاد او فتنه و عدوان نگشایید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم
برای کسانی که نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده مر متقیان
را است اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید سادات یاران را وداع
میفرماید و از همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت
تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده
و زمان بازگشتن است بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله
غسل تو که بجای آرد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت من آنکس که به من
نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید
یا جامهای مصری یا حلهای یمانی یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گزارد و همه در
گریه افتادند حضرت نیز بگریه درآمد و گفت صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای بر شما باد

و گناهان شما بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد چون مرا بشویید و کفن کنید
همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گزارد
دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروهی
انبوه از ملائکه پس از آن شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گزارید و ابتدا نماز بر من مردان اهل
بیت کنند بعد از ایشان زنان اهل البیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در
قبر درآرد فرمود اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را ببینند و شما ایشان را
نبینید پس حاضران را خیرباد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران من که غایبند
و هر کس که پیروی دین محمد کنند تا روز قیامت او را بسلام از من مخصوص سازید و بتحف تحیت همه را
بنوازید بیت روزی که ز تو سلام باشد ما را ٥ آن روز فلک غلام باشد ما را
بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی
این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژدهٔ فَادْخُلِي فِي
عِبَادِي بپیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت
بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابوهریره در آن شب ملازم آنحضرت بود ابوهریره
گوید که آنحضرت جهت اهل مقبرهٔ بقیع زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان
که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد
و گفت ای ابوهریره خزائن دنیا بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم
و بعد از آن بهشت نعیم و میان لقای پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و

ومادرم فدای تو باد خیر آن دنیا و بقا دران و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقاء
پروردگار خود و بهشت را اختیار کردم و منقولست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مامور شد
که بروی به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد
باز با وی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود باز آمد و بر
استراحت مشغول گشت با وی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت
و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گزارد
بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود مراد آنست که ایشانرا دعای خیر کرد و آمرزش طلبید
و درین اوقات گویی وداع احیا و اموات میفرمود و روزی دیگر آنحضرت را صداع طاری
گشته سر خود را بعصابه بر بست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت
زوجات مطهرات همه بانجا جمع شدند و حضرت فرمود که اَیْنَ اَنَا غَدًا من فردا کجا خواهم بود
و این سخن را مکرر می ساخت فاطمه زهرا با امهات مومنان گفت که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما نزول کند همه بیک خانه راضی شوید ایشان
بخانه عایشه راضی گشتند پس آنحضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی و دستی
بر دوش فضل بن عباس نهاده پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره عایشه آمد و در انجا
بستر مرض بینداخت و سائر زوجات آن سرور انجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض
ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تبی عظیم طاری شد عبد الله مسعود رضی گوید در
آمدم نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود

که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود که آری بدرستی
که تب من چندانست که دو مرد از شما تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدایی که
نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن بدو
رسد الا آنکه خداوند تعالی گناهان وی بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و
منقولست از ابو سعید خدری رضی که گفت در آمدیم نزد آنحضرت و قطیفه بر خویش
پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بی
واسطه ببدن آن سرور رسانیم از روی تعجب سُبْحَانَ اللهِ می گفتیم فرمود هیچ احدی را بلا
و محنت از بلای انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشانرا نیز مضاعف است
بعضی از ایشانرا حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی
بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا
آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که برای دوست کشند
عین عطا و کرم **نظم** المی کز برای دوست کشم ه راحت جان مبتلای منست ه
زخم او مرهم است بر دل من ه درد او شربت دوای منست ه و در همین باب گفته اند رباعی
من خار غمش بصد گلستان ندهم ه خاک قدمش بآب حیوان ندهم ه دردی که مرا دهد غم جانانم
آن درد بصد هزار درمان ندهم ه مادر بشر بن البرا گوید که پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
در آمدم در مرض الموت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل
این تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست یا ام البرا

مردم در باب مرض ما چه میگویند گفتم میگویند مرض حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار
لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن رحمت از همزات شیطانست
و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلودست که با بشر تناول کردم در خیبر
خورده‌ایم و بهر چند وقت الم آن بر من تازه میشود و این زمان انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت
در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد در روح الارواح آورده
که عجب سری است معدن فتوت با بضعهٔ نبوت قرین شد دو در شاهوار پدید آمد که یَخْرُجُ
مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هر یکی میراث پدری برداشتند پدر بزرگوار حضرت مصطفی بود
صلی الله علیه وآله وسلم با اثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدری دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه
بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید حسین فرزندی
دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز مرض آن زهر هیچ تریاقی مند
نگشته و قرنها برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده دیدهای دردمندان از اثر
آن زهر گریانست و سینهای مستمندان از شر آن تیغ بریانست نظم

چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر ** زهر را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت
چون روان کردند خون از قرة العین رسول ** چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت

آورده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چهارده روز بیمار بود و در آن ایام قضایا
متحقق گشته و ما بعضی از آنها از کتاب روضة الاحباب و غیر آن ایراد کردیم اول آنکه
بصحت پیوسته از عایشه که گفت ندیدیم من هیچ احدی را مانندتر برسول خدا صلی الله علیه وسلم

از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون
فاطمه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را
بوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر نیکوی همان طریقه
مرعی داشتی در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بطلبید و چون بیامد فرمود مَرْحَبًا بِابْنَتِي
و او را به پهلوی خود بنشانید و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید
قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با او سخنی بطریق مسارّه فرمود فاطمه گریان شد باز با وی
بر سبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر
ندیدم من هیچ فرحی را بحزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی را با شادمانی قریبتر از آنچه از تو
دیدم فاطمه در آن روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مسارّه
کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس
قرآن مبین یکنوبت بعرصهٔ زمین می‌آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان می
برم مگر آنکه اجل من نزدیک شده و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب
ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهیم کرد صحبت مرا غنیمت شمار و تا میتوانی
دست از دامن وصلم باز مدار ع کاید روزی که خواهی و نتوانی ه از استماع آن خبر موحش
تألم بسیار و توجع بیشمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید
چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزد خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای
نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دادم و زنگ الم بر آینه خاطرت نگذارم

یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت
با من ملاقات خواهی کرد من بپیام آن رابط تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم
و بشکرانهٔ سماع آن خبر مسرت اثر ببهجت و تبسم پرداختم و در روایتی هست که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از
ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن ارشادی بود فاطمه را با آنکه در مفارقت
آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبائی از
ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود **نظم**

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ٭ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ٭ گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست
در دوری چو تو اینها کرا بود ٭ و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت
اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر نا گشوده که از هفت چاه پر
کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده
بود مرتب ساختند و برا در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بروی ریختند
تا بوقتی که بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی
حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز کرد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند
و استغفار بر آل شهدای احد فرمود که انصار خاصهٔ من و محل سر منند با ایشان هجرت کردم
و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید مکرر و در حدیث از
حذیفه رضی الله و روایتی آمده که چون انصار دیدند که مرض حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو

روز بروز زیادت میکرد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی
میگشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس
در آمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دست خود برداشت و فرمود که **ها** یا را آن آنحضرت را مدد دادند تا بنشست
و فرمود که انصار چه میگویند علی گفت یا رسول الله میگویند که می ترسیم که پیغمبر از دنیا
نقل فرماید و میدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
برخاست و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر
بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود مردم بر وی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از
حمد و ثنا انصار را و مهاجر را با یکدیگر سفارش فرمود و در بارهٔ قریش نیز سخنان گفت و ذکر
آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلوات الله و سلامه
علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته
بعد بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم که ایشانرا وصیت کنم
و بگو که این آخر وصیتی است مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود در بازارها و محلها
مدینه منادی کرد تمام مردم از خرد و بزرگ آن ندا شنیدند و روی بمسجد نهادند تا وصیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر بر آمد خطبهٔ
بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم
شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید بر شما بدها جدا شوند

ای مردمان خدا را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و
مرا اشتیاق بلقاء الهی در یافته است و در روایتی آمده که گفت ای یاران من من چگونه پیغمبری
بودم شما را نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود ساختند
و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم خود سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند
بلی یا رسول الله بدرستی که تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها
باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضلترین جزاها پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که شما را این جزای خیر دهاد انکه گفته بود که من حکم کرده و سوگند خورده که از
ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بخدای بر شما سوگند میدهم که هر کس که من وی را زده باشم باید که بر خیزد
مرا قصاص کند و اگر کسی را شتم نموده و قصوری بعرض وی رسانیده مکافات آن از من طلب
نماید و اگر مالی از وی برده باشم اینک مال من بیاید و حق خود را بستاند و نگوید که من می‌ترسم
که اگر قصاص جستانم رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست
و من از آن دورم و دوسترین شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفاء حق
خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند خود طیب النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان
برم که این یکنوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را که بر من
حقی باشد استیفاء حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفت
و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما تکذیب نمیکنیم هیچ قائل را و سوگند نمیدهیم و لیکن این سه درم

بر من از چه مراست گفت یا رسول الله روزی در وقتی مسکینی بتو بگذشت و سؤال کرد مرا
فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض بمن نداده حضرت روی بفضل بن عباس کرد
و گفت سه درم بوی ده در تفسیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله و در روضة الاسلام
قاضی سدید الدین جیرفتی رحمه الله مذکور است که در آن مجلس عکاشه بن محصن اسدی برخاست
و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب و الا من این سخن نگفتمی اما چون
تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه
بر آوردی تا بر ناقه عضبا زنی بر کتف من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن
میطلبم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که جزاک الله خیرا یا عکاشه
خدای ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه که این خصومت را با قیامت نگذاشتی و من قصاص
کشیدن در دنیا دوستر میدارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند
و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری
چوب دستی است ممشوق از خیزران بافته و در بادیم گرفته ماند تازیانه حضرت فرمود که
ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان و بیار سلمان میرفت و ندا میکرد که ای
مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت ازو بستانند بیت
انصاف ده امروز که فرصت داری ه بدهی به از آن بود که بستانندت ه پس چون بدر حجرهٔ فاطمه
رسید نعره زد که السلام علیکم اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت
گفت ای سلمان کجا بوده گفت یا سیدة النساء پدرت تازیانه ممشوق می طلبد فاطمه گفت

ای سلمان پدرم تب دارد چه سامان بر نشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر بهشت خلق
را وداع میکند و داد حقوق می نماید و میگوید هر کرا بر من حقیست باید که طلب کند مگر روزی
این تازیانه بر شتر میزده بر کتف کسی آمده است حالا آنکس از حضرت قصاص میطلبد
فاطمه خروش برآورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند
که رنجور و ضعیف حالست سلمان بازگشت و فاطمه بفرمود تا حسن و حسین را بخواندند
و گفت جانان مادر جد شما در مسجد است و یکی میخواهد که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد
شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد ایشان
روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد درآورد فریاد و فغان از صحابه برآمد
حضرت فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و بجای آنچه من زده باشم بزن عکاشه
تازیانه برداشت و هر یک از کبار صحابه بر تن عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه
بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رنجور است مکن و از روی ما را زیاده مشتاق
و غبار این ملال بر دل ما و امت آنحضرت ایشان آمد نخواهی می بود و میفرمود که قصاص
بر من واجبست تا نیاید بر شما در نعیم الجنة تا آنکه رسانید با آخر حسن و حسین گریان و خروشان
بمجلس درآمدند باری دیگر از صحابه خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما
شنیدیم که مردی از تو قصاص میطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه
بخوریم حضرت فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای
عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز که کتف من برهنه بود آن خواهم که

تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست کرد و دراعه حشمت
بر دوش افکند خروش از ملائکه برخاست فغان از اصحاب برآمد اما چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دراعه برداشت و عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی
درآمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوشانه آنحضرت نهاد و گفت
یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای
مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که **من مس جلدی لم تمسه النار** هر که پوست بدن
مرا مس کند دوزخ او را مس نکند بعد از آن سید عالم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت
این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی بازدیاد و اشتداد نهاد و صدای این
معنی که **بیت** جانا بغریبستان چندین بنماند کس ه باز آی که در غربت قدر تو نداند کس ه
از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دایره معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک
جلیل بیامد و گفت ای سید بدوستی و راستی که پروردگار ترا سلام فرستاده است و ترا
میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق
دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود
باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بمن بکند **ع** فان شاء احیانی و ان شاء اتلفنا ه
اگرم خلاص جویی وگرم هلاک خواهی ه سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ه بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم
هم جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ه و یکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را باوقات نماز
اعلام نمودی و آنحضرت بیرون آمدی نماز با مردم بگزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست

آمد تا نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله
حضرت رسول ثقیل بود طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد
دهاد بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد
و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کناد بلال زمانی دیگر توقف نمود و صدای الصلوة
درداد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک
جماعت کرد انبیا دی رحمت پس گریان روی بمسجد نهاد و گفت واغوثاه وانقطع
رجاآه وانکسار ظهراه آه که بفریاد من رسد که رشتهٔ امید من بریده شد و پشت
تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش ازین مرگ
و این حال را بر حبیب ذی الجلال مشاهده نکردمی رباعی با من فلک ار جفا نکردی چه شدی
و زیار بخودم جفا نکردی چه شدی چون آخر کار بی تو می باید زیست اول بتو آشنا نکردی چه شدی
القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رض امامت قوم
بجای آورد بلال نزد صدیق آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش
بر محراب افتاد و آن محل را از قبلهٔ اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد گریه بروی
غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند نظم تا آن روز که قد تو بمحراب ندیدیم
بر چهره بجز از اشک چو خونابه ندیدیم بر موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم بی روی تو در دیده خوش خواب ندیدیم
درین محل حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه با هوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای
دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب تواند که از غم مفارقت تو می گریند و می نالند

پس علی و فضل عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد دیگر
آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت لب
مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه مناجات می کرد و می گفت
الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله
شما را چه حالست فرمود که ای ام سلمه بدرود باش زمن که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی
ناگه مرتضی علی از در درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی در بر پوشیده بودم ناگاه
آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا علی آن زره
که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور
مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که
مردم دنیی اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد
تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی
داشتم و از آنجا قرآن میخواندم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند دلبند
آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور نخواهی ماند در اثنای این حال حسن
و حسین درآمدند و گفتند که ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا
میرفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه
کرده و گیسوهای مشکین پراکنده میدوید ام سلمه رض می گوید که این واقعات بتفسیر رسید کا

خروش از اهل بیت برآمد دیدها از اثر هجر آن گریان شد و جانها از نشر رحمان بر باز گشت
جانها در آتش است که جانان همی رود ❁ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ❁ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند
خاتم برون ز دست سلیمان همی رود ❁ آدم وداع سایه طوبی همی کند ❁ خضر از کنار چشمه حیوان همی رود
دردا که کوه نیست که نماید تحملش ❁ دشوار دست داده و آسان همی رود ❁ دیگر آنکه مرویست
که قبل از موت آنحضرت بسه روز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو
فرستاده از جهة اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو میپرسد که وی داناترست بآن می پرسد که
خود را چگونه می یابی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که **یا امین الله** خود را مکروب و مغموم
و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش فرمود و همین جواب شنود و در روز
سوم نیز برهمین منوال واقع شد آورده اند که در روز سوم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر
اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صد هزار ملک حاکمند با وی
همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموتست بر در ایستاده و دستوری
میطلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید
حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت
در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان
تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی بازگردم حضرت بطرف
جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستیکه خدای تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم

گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاهوتی بگوش هوش آنحضرت فرو میخواند که **نظم**
تو باز دست نوازی مقیم پرده رازی ❁ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ❁ تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی ❁ و از ابن عباس رضی منقولست که در روز وفات آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو و نزد حبیب من محمد
و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بروی در آئی و از آنکه بی دستوری او قبض روح وی نمائی ملک
الموت با هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یاقوت
پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از
بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت **اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ**
وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِکَةِ دستوری دهید ما را که از راه دور آمده ایم
تا بحجره در آئیم فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر
صلوات الله وسلامه علیه بحال خود مشغولست بار دیگر اذن طلبید همان
جواب شنید نوبت سوم دستوری خواست باواز بلند چنانچه هر کس که در آن خانه بود
از هیبت آن آواز بلرزیدند حضرت بهوش باز آمد و دیده مبارک بگشاد پرسید که
شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب و صوتی
عجیب بر بیرون ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذرخواهی کردم و نمی شنود حضرت
فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او داناترند پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که این شکننده لذاتست ❁ قطع کننده آرزوها و مراداتست ❁ جدا کننده

جماعاتست یتیم کننده فرزندانست سیوم کننده زنانست حریفیست که بی‌کلید در گشاید بی‌حربه
جان رباید اگر در بروی در بندند از دیوار در آید به هر خانه که در آید دود از آن دودمان بر آید این
ملک الموتست که بقبض روح بدن تو آمده است حرمت آستانه ما نگاه میدارد و اگرنه اجازت
خواستن و رخصت طلبیدن داب و عادت وی نیست در بگشای فاطمه که این سخن شنید گفت
وامصیبتاه خربت المدینة ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه از عالم
سفر داد حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بر سینه بی کینه خود ضم کرد و زمانی نیک چشم
مبارک خود برهم نهاد چنانچه گمان کردند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه
سر فرا پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای پدر بجان من فدای
تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر من
مگری که حمله عرش از گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میکرد و او را
بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت
فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه راجعون
بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوض هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس را چه
چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم برهم نهاد فاطمه گفت واکرب اباه حضرت فرمود
که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیوی بواسطه علاقه تن
جسمانی می‌باشد و بجهة تعلقات و تنفرهای که لازم طبیعت بشریت اکنون چون قطع آن
علاقه شد و انتقال بعالم وصال الملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال

خواهد

جدا باشد **بیت** مرگست که دوست را دوست برساند بدوست ۵ آن کیست که او بمرگ شادان نبود
آورده اند که درین محل امهات مومنات حاضر شدند و ایشانرا بتقوی و طاعت وصیت فرمود
آنگاه با فاطمه گفت که بفرست پیش آن فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا بتعجیل
بیایند ایشان گفتند واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست
شاهزادگان بسرعتی تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد
ایشانرا بدان صفت می دید خروش و فغان بر میکشید و چون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند
سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم
بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست
و چه جای آنست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر زمان
می زار دیدند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیدها میباریدند آیا کدام دلست که تحمل بار
فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام وداع تواند بود **نظم**
دوستان روز وداعست فغان در گیرید ۵ دل بیکبارگی از جان و جهان در گیرید
شمع خورشید با آه سحری بنشانید ۵ و آتش سوز جگر بار دگر در گیرید
آورده اند که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر بر سینه با سکینه آن
سرور نهاد و آنحضرت دیده مبارک گشاده در ایشان نگاه میفرمود و از ره لطف و شفقت
بدیشان می نگریست و ایشانرا می بویید و می بوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت
ایشان وصیت می فرمود و در مقتل نور الائمه هست که آنحضرت آهسته میگفت که دریغ ایشان

رویهای شما که غبار یتیمی بر آن می‌نشیند افسوس از این مویها که شما که بگرد غریبی آلوده میکردند
ندانم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان
میکفتند ای جد بزرگوار بسا بوسه که بر روی ما دادی و بسا سینهٔ ما را بسینهٔ خود بازنهادی
پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه میکفت ای پدر با که گویم اگر غمی باشد
با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوئی باشد از که طلبند ای مونس غریبان وای نوازندهٔ یتیمان
وای ملجاء بی‌کسان و ای دستگیر بیچارگان ما بر فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی تو دیدار
مبارکت چه سان توانیم بود نظم در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل است
غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکل است رفت دلدار و دل خون گشته را با خود برد ای عزیزان بیدل و دلدار بودن مشکلست
راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ حضرت بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند
چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش مبارک آن سرور رسید و وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا
رسول الله تو گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که
إنّما بكيتُ رحمةً لأمّتي یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا
بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید برادر من علی را علی بیامد
و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد
و سر مبارکش را بروی خود بنهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از
مرتضی علی نقل کرده‌اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب
دیگر بر من مفتوح شد آورده‌اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری

طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل بیت را خبردار کردانید که اوست فرمود بگوئید تا در
آید پس عزرائیل در آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ بدرستی که خداوند تعالی ترا
سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت
مرا بتو حاجتیست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجتست فرمود که آن میخواهم که روح مرا
قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک
دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و بیران
و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور
عین که خود را بیارایید که روح دوست من میرسد و تمامی ملکوت و سکان صوامع جبروت
را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می‌آید و جبرئیل را فرمان آمد
که برو بنزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس بهشت برای وی ببر جبرئیل گریان گریان بنزد
پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
یا رسول الله همه بتو مشغول بوده‌ام و حالا بشارتها آورده‌ام و خبرها دارم که محبوب
و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت اِنَّ النِّيرانَ قَدْ اُخْمِدَتْ بدرستی که
آتش دوزخ را فرو نشانده‌اند وَالْجِنانَ قَدْ زُخْرِفَتْ و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته‌اند
وَالْحُورُ الْعِينُ قَدْ تَزَيَّنَتْ و حوران و عینا بزیب و زیور متحلی شده‌اند وَالْمَلٰئِكَةُ قَدْ صُفَّتْ
و فرشتگان صفها بر کشیده‌اند لِقُدُومِ رُوحِكَ از برای رسیدن روح تو نظم
حجلهٔ قدس برای تو بیاراسته‌اند خوش خرامان گذری کن بتماشا که مانده قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز

برتبع از دوخ فکن وجمع ملك را بنواز ه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای برادر این بشارتها
همه نیکست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان روشن گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل
گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا وامم ایشان تا زمانی که تو وامت تو بدانجا در آیید حضرت
فرمود مرا مژده ازین وافی تر وخبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت
در عرصه گاه حسرت وندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند واول شفیعی که
منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر وحی وای مبلّغ امر
ونهی بشارتی بمن رسان که گرد ملال از دلم بکشاید وزنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل
گفت ای مقتدای انبیا ورسل وای پیشوای مناهج وسبل بیان کن که در غم چیستی ودر فکر کیستی
که این همه خبرهای فرح افزا بار انبوه اندوهت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر همواره غم واندیشه
من بجهت امت بوده واکنون پیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم ومهمومم که آیا در دین بعد از
من طالبان درر معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند
ودر روزه داران ماه مبارك رمضان بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من چه
سان بمنای منا بر آیند ودر عقبی سرانجام مهام وعاقبت کار وکردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت
ای سید سرور خوشدل وشادمان باش که حق سبحانه وتعالی امروز امتان ترا در پناه خود خواهد
داشت وفردای قیامت چندانی از امت بتو خواهند بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که
این زمان خوشدل شدم وچشم من روشن شد ای ملك الموت پیشتر آی وبانچه مامور شده
قیام نمای ملك الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد وآنحضرت در آن حالت در سقف

خانه می دید ودست خود را بر میداشت ومی گفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و
بعالم وصال انتقال فرمود نظم رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ه چون رسیدند از مشامش بوی عرش
شاه بازی این قفس در هم شکست ه رفت وخوش بر ساعد سلطان نشست ه روایتی آنست که ملك الموت در
حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض کرد وبا علی علیین برد ومی گفت وامحمداه یا رسول
رب العالمین واز علی بن ابی طالب منقولست که من از جانب آسمان وامحمداه می شنودم وبعضی
رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا انبیا را ندبه وزاری
کرد وگفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگاری را که او را
بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنة الفردوس
ماوای وقرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او بجبرئیل
کنیم ولجو صبر بر مصیبت او از ملك جلیل جوئیم وگویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کسی
هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب وروز گریان بود ودمی از گریه وزاری
نمی آسود نظم کار او فتاد بی تو مرا با گریستن ه عیبست عیب در غم تو ناگریستن ه
شب تا بروز کار من وروز تا بشب ه ناید هنت در غم تو با گریستن ه وذکر مراثی که فاطمه زهرا
وبعضی ازواج طاهرات وجمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق
مجالی میطلبد ومضمون آن همه دریغ وافسوس وحسرت وسوز ونالد واندوه وتحسرست نظم
شعله آتش هجر آن تو بجان میسوزد ه وز فراق تو دل پیر وجوان میسوزد ه این چه دردست که زخونابه جگر می ریزد
وین چه سوزست که زجان وجهان میخیزد ه شرح این غم چه نویسیم که قلم می شکند ه وصف این حال چگوئیم که زبان می سوزد

یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل
زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متأثر و متحیر شوند
و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه امتست و هم دادین
مصیبت گریه امری لازم باشد و این حکمی متحتم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیاره و جبال
و بحار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت
مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و متألم **نظم** ای ز هجران تو زمین و آسمان بگریسته
سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته ٭ کون و مکان چون قابل هند و نه جانی لجرم ٭ در عزای تو تمام کون و مکان بگریسته
نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ٭ بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته ٭ خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ٭ آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم ٭ در عزای سید آخر زمان بگریسته ٭
اهل بیت آن دم که گریان گشته اند بهر رسول ٭ سنگ خارا بهر دلهای دردشان بگریسته ٭ عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رزقنا شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوایه الاعظم ٭

باب چهارم

در بعضی از احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی
قاسم بود که آنحضرت را بدو کنیه کرده ابو القاسم گفتندی و دیگری عبدالله که طاهر و طیب لقب است او
و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خدیجه را همه بتول
اسم فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند الا فاطمه و در

ولادت فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده بعد از
واقعه فیل بر پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد ابن الخشاب
در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده بر پنج سال و شیخ
مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که ویرا نسلی باشد پاک
و پاکیزه و بابرکت و خجسته و اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقربای خود فرستاد از قریش
که بیایید و از من کفایت کنید آنکه زنان از یکدیگر کفایت میکنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه
تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار
کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر
شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشمند خدیجه چون ایشان را دید بترسید یکی
از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس را بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است
و ما خواهران توایم من ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و سیم کلثم خواهر موسی و چهارم آسیه
زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از ما است وی بنشست و دیگری از جانب
چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون بزمین
آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه بخانهای مکه احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جا نماند
الا که بدان نور روشن گردید **بیت** بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ٭ ببوستان نبوت گلی ز نو بشکفت ٭
چمن دولت محمدی بنهالی برومند و گلشن سعادت احمدی بغنچه دلبند آراسته شد و ریاحین

ریاض عصمت در بساتین قدس وطهارت بنسیم جمال وشمیم کمال پیراسته گشت بیت
تبارک الله این اختر خجسته که گشت ﴿ ز نور طلعت او برج فضل نورانی ﴾ مرویست که حق سبحانه
ده حوری از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرستاد با هر یکی
طشتی وابریقی ودر آن اباریق آب کوثر بود پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا
گرفت وبدان آب بشست وخرقهٔ سفید بیرون آورد بغایت خوش بوی واو را در آن خرقه پیچید
وزن دیگر که پاکیزه با رایحهٔ طیبه بطرف مقنعه بر سر وی افکند وگفت بگیر ای خدیجه وی را پاک
وپاکیزه که برکت کرده اند بر وی وبر نسل وی ودیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را
فراستد شاد وخندان وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار
بدن نهاد وحضرت او را فاطمه نام کرد وکنیت او ام محمد است ولقبش راضیه ومرضیه ومیمونه
وزکیه وبتول وزهرا واو را فضایل بسیار ومناقب بی شمار است در روضة الاحباب آورده
که از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستتر بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فاطمه گفتند
از مردان گفت شوهر او وبثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در
مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد
وآنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را آن بهتر که
مردان را نه بینند ومردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نمود این جواب را
باز آن سرور بگفت فرمود که ترا که تعلیم کرد گفت از فاطمه حضرت فرمود که بِضْعَةٌ مِنّي او
پارهٔ ایست از من وبصحت پیوسته که خدای تعالی بخشم گیرد بخشم فاطمه وخشنود شود بخشنودی

او آیا فاطمه از کشندگان فرزندان خود خشمناک خواهد بود یا خشنود آن خود محال است
که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد وبی شک بر ایشان غضب خواهد داشت
وغضب فاطمه سبب غضب خداوند است پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و
عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت بیت قتل اولاد نبی وانگاه عذر
بی شک این عذر هست بدتر از گناه ﴿ در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه
علیه بغزوی رفته بود ومرتضی علی را با خود برده وحسن وحسین طفل بودند مگر حسین از
خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود وهر طرف میگشت ودرختان تفرج مینمود
ناگاه یهودی که او را صالح بن رُقعه گفتندی آنجا بگذشت ونظرش بر حسین افتاد فی الحال
او را بگرفت وبخانهٔ خود برده جائی پنهان ساخت روز دیگر سید وحسین پیدا
نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد وزبان مبارکش در خروش راوی گوید سیدة النسا
هفتاد بار به پس در حجره آمده بود وبازگشته وکسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستند
آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز وطلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او
میسوزد هر دم شعلهٔ اندوه در کانون سینهٔ بی کینهٔ من بر می افروزد حسن برخاست
واز مدینه بیرون آمده گرد خرماستانها میگشت ومی گفت یا حُسَیْنَ بنَ علی ویا قُرَّةَ عَیْنِ
النَّبِیّ اَیْنَ اَنْتَ تو کجائی وجادیده اغریب برادر خود نمی نمائی ﴿ دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمائی
بکجا نجویم ای جان نگرم بسمت کجائی ﴿ حسن نعره می زد وجواب نمی آمد تا گاه آهوئی پیدا شد
فی الحال بر زبان حسن جاری گشت که یا ظَبْیُ هَلْ رَأَیْتَ اَخِی حُسَیْنًا ای آهو برادرم حسین را

دیدی آهو بفرمان حضرت آله و برکت و یمنت محمد رسول الله بسخن آمد و گفت ای نور دیدهٔ
پیغمبر و سرور سینهٔ زهرا و جید در اَخَذَهُ صَالِحُ بْنُ رُقْعَةَ الْیَهُودِیُّ او را صالح بن رقعه یهودی
گرفته است وَاَخْفَاهُ فِی بَیْتِهِ و در خانهٔ خود پنهان کرده این گنج زاد در ویرانهٔ او جوی و این جوهر را
در خزانهٔ خانهٔ او طلب شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانهٔ صالح آمد و آواز داد صالح
بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را
بگویم تا بیک یا رب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم
را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ
اخلاص بر کشیده در کمان یقین پیوندد بهدف قاف قوسین اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده
تمامت یهود را بی جان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر و در آن جست و جوی متعجب فرو ماند
گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا صفوت خانوادهٔ رسالت
واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت درهٔ صدف عصمت غرهٔ جبههٔ علم و حکمت نقطهٔ دائرهٔ مناقب
و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از نسیب بهشت سرشته در قبالهٔ او آزادی عاصیان
نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بهم نهاده انبیا و اهل عرصات بتول عذرا فاطمهٔ زهرا
صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و بدرقهٔ شمشیر
حرب کشته در میدان و بدعوی طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان بر قبله با مصطفی نماز ادا کرده
و شب غار بجان خود برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بطل من دی او از آسمان ندا
کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب مجموع مناقب علی

ابن ابی طالب • صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت در تیست از صدف شرف
خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل • نور دیست فروزان از قندیل تبجیل آویخته از ذروهٔ
عرش ملک جلیل • در مکه نماز خفتن گزارده • در مسجد اقصی سنت ادا کرده • در زیر عرش بنیان
وتر قیام نموده • حق سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده • از عرش مجیدش بگذرانیده • بمقام قاب قوسین
اش رسانیده • رسول ثقلین • امام عالمین • سید کونین • نظام دارین • مقتدای حرمین •
پیشوای اهل مشرقین و مغربین • جد سبطین • سیدین • حسن منم و برادرم حسین • شاهزاده این
مناقب را میسرود و صیقل کلامش غبار کفر از آیینهٔ دل صالح می زدود آب ندامت از دیده می بارید دید
و بدیدهٔ حیرت در روی حسن می نگریست نظم ای آفتاب عالم جان ماه روی تو •
صد دل اسیر سلسلهٔ مشک بوی تو • کردی سخن ادا و صدف را ز گوهر من • بر دن شاهوار شد از گفت و گوی تو •
پس گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا • وای نور دیدهٔ علی مرتضی • وای سرور دل فاطمه زهرا بیش
از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار خود بر نگین دل من نگار و کلمهٔ شهادت
بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بروی
عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته و دست حسین گرفته
بیرون آورد و بدست حسن داد و طبقی زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن
دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت بیت
رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود • آمدی و ز قدمت جان بتنم باز آمد • روز دیگر صالح
با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شده بدر خانهٔ فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن

سفید در آستانهٔ خانهٔ زهرا می مالید و بسوز سینه و بیان تمام می نالید و میگفت ای حضرت
مصطفی بد کردم که فرزندت را بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم
از سر گناه من در گذرد فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصهٔ خود درگذشتم و نصیب خویش
عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند و از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی علی
از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من
خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالتند و نهال حدیقهٔ
جلالتند جگر گوشگان سید عالمند نور دیدگان خواجه اولاد آدمند برو بنزد آنحضرت
و از و عذر خواه صالح گریه کنان بنزد رسول خدای آمد صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا سید
المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و بجگر گوشهٔ تو جفا کرد او را
بی اجازت مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال ببرادرش سپرد اکنون کمر
اسلام بر بست و بر عتبهٔ متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر انچه
کرده بود حسرت بسیار خورد هیچ روی آن دارد که بروی تو آید و گناه ویرا در گذاری حضرت
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای صالح من از جرم خود درگذشتم اما ایشان
برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد بپایهای تو هم سود گردد صالح بیچاره روی
بصحراها در تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل
خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام رباعیه یارب بدر تو عذر خواه آمده ام
بگریخته بوده ام براه آمده ام ۵ اکنون ز پی عذر گناه آمده ام ۵ بپذیر که با حال تباه آمده ام

هفته شبانروز می گریست و در صحرا میگشت و ناله وی شبها از منزل ثریا میگذشت روز
هشتم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند
و میفرماید که آن پیر مجروح را بانحا[ن] که ما توبهٔ وی قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در
کشیدیم و نام او در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری
این مقدار خطا کرد که حسین را بخانه برد و مهمان ساخت نه او را طپانچه زد نه در روی
او سخنی سخت گفت بعد از آن انگه پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع
بایستی کرد تا حق سبحانه از وی خشنود گردد آن ستمکاران که جگر نور دیدهٔ زهرا را بزهر
قهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند پسندیدهٔ مرتضی را بتیغ بی دریغ با هفتاد و دو تن
در بوتهٔ کربلا باتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم
ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول ۵ هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود ۵ هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین ۵
از بی حرمتی ایشان چه وصیت فرمود ۵ آه از آندم که کند فاطمه از جور تو داد ۵ مصطفی بر تو غضبناک و علی خصم آلود ۵
آمدیم باز ذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفة بن یمان رض گفت روزی
مادر من از من پرسید که چند گاه هست که پیغمبر را ندیده گفتم چند روز وقتست ما خواری
کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس
کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد رفتم و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز شام
و خفتن گزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم از عقب
او روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد و بطریق مساره با وی سخن گفت و غایب شد

باز آن سرور روان شد ومن از پی بیرفتم آواز پای مرا شنود فرمود این کیست حذیفه است
گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من ومادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله
لك ولامك پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که
ملکی بود هرگز پیش ازین بزمین نیامده امروز از خدا دستوری خواست که بر من سلام
کند وبشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت وحسن وحسین جوانان اهل بهشت
خواهند بود در حدیث انس بن مالك رض آمده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بس است
ترا از زنان عالمیان یعنی آنها که بسمت مناقب ومعالی آراسته اند مریم بنت عمران وخدیجه
بنت خویلد وفاطمه بنت محمد وآسیه بنت مزاحم زن فرعون وابن خالویه در کتاب آل الحسن
عسکری نقل میکند که چون حق سبحانه وتعالی آدم وحوا را در بهشت متمکن گردانید ایشان
در روضه فردوس میخرامیدند وخود را در غایت عزت واحتشام میدیدند ناگاه آدم با حوا
گفت که خدای از ما نیکوتری نیافریده است وبر لوح وجود هیچ کس نقشی زیباتر از ما ندیده
حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم وحوا بفردوس اعلی در آمدند
نگاه کرده دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر
ودو گوشواره از نور در گوش وساحت بهشت از نور روی وی درخشان گشته مصرع
تو بیخ عروس وعالم تمام نور گرفت ه آدم گفت ای جبرئیل ای دوست من این دختر چه کس است
بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است
دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست

بر سر وی گفت زوج وی علیست گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان
وی حسن وحسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل
گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار
سال نظم آنانکه خانه بر سر کوی ساختیم ه آدم هنوز محرم خلد برین نبود ه
آنم که ما بیاد امانت در آمدیم ه جبرئیل بر خزانه رحمت امین نبود ه واز عایشه رض بصحت
رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وبر روی کسائی بود از پشم حسن
پس آمد وی را در آن کسا در آورد حسین بیامد وا نیز جای داد علی وفاطمه بیامدند ایشان را
نیز در آن کسا در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد که ببرد از شما نجس را ای
اهل البیت وپاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی ودر شان این چهار کس فرمود که انا
حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم ملخص این معنی آنست که من حرب کنم
با کسی که با ایشان حرب کند وصلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد وحضرت فاطمه هشت
سال در مکه ملازم پدر بود واز آن حضرت کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی
از کتب آورده اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام نشسته بود و
پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز وعیش وشادان در
مقام مفاخرت وطیش بنزد آن حضرت آمدند وگفتند ای محمد اگر چه بملت از تو بیگانه ایم
اما در نسبت قرابت یگانه ودر یك شهر همخانه ایم میخواهیم که بکلی سررشته رحم از تو بریده کرده ایم

امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی میسازیم و فلانرا که خویش قست بفلان کس میدهیم دختر
خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آرد بقدم خود منزل
ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تاملی فرمود آنکه سر بر آورد
و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید صلوات الله
وسلامه علیه پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم
و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم نه نفاق ایشانرا بشکر شکر مقابل سازیم بیت
جنگ باید کرد و بند از پی صلح ه نه بباید خود را نکار یدفقد ه امروز خاتونان عرب نزد بنده
آمده بودند و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی
و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود که حکم مر خدای و رسول او راست
من بندهٔ فرمانم فان حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی
بهر چه حکم کنی سر نپیچم از حکمی ه ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که
که کدام جامه بپوشم و بچه لباس ملتبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند
و خود را با لبسهٔ قیمتی پیراسته نباد اکه چون مرا با جامهٔ خلقان و چادر کهنه بینند طعنه و
طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابو جهل با دختران
فضول پیشه و بی ادب با هیچ اندیشه اینجا حاضر ندای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو
شناسی حمالة الحطب که خاندیده را تو می دانند و هند زن ابو سفیان که از غیبت شما بر
هیچ کار دیگری نمی پردازند در آن مجلسند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشنست که اینها همه بر آستین

آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه میرفتند و برسم ملازمت دائم بدر خانهٔ او میرفتند امروز جمله
با دیبای رومی و خز مصری و برد یمنی و حلهٔ عراق نشسته باشند زیورهای بتکلف بر بسته
تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف
خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس
در آیم چون مرا ببینند نگویند که این دختر با چه افتاده عقد مادرش که در روز عقد در گردن
داشت خراج مملکتی بود اکنون دختر جامهٔ پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار
ایشانرا دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان نبوت رسته است نهالی
که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته
نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمیگمارند بیت
وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ه آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ه
ای پدر بزرگوار کاش بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشانرا این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر
سر بر نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خار فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار
می نالم و از خاتونان عرب که بر حضور او انفعال میکنند در هجران مادر زار زار می نالم ه
هر گه که دلم از غم دلدار بنالد ه از نالهٔ زارش در و دیوار بنالد ه عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم ه
کانرا که فراقیست بناچار بنالد ه فاطمه این میگفت و قطرات حسرات بر رخسار میبارید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش
بلباسهای فاخر و زیورهای مکلل بدر و مروارید قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد گو میدار که

تا بحدی که بهند او مشام را ایذا میکند طاوس لباس حلم می پوشد که می پوشد که پای سیاه او را بسوا
میسازد امروز آنها که چون گل لباس زر دو سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه میکنند فردا مانند
خار بی قیمت هیزم آتش دوزخ خواهند بود خواهر بوجهل که جهل اکابر و طوق زرین در گردن
دارد فردا اغلال آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه میزند
در آخرت بر عتبه عذابش بار خواهند داشت ای دختر ما را فخر بگلیم فقرست که موسی کلیم با گلیم
محرم درون طور و مقرب قبه نور شد نظم ما را و گلیم فقر که تاری از آن به است
از حله یمانی و دیبای ششتری ۵ ما و پلاس عجز که در دیده خرد ۵ زیباتر از ملابس حضرت و عبقری ۵
ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای
ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او صنعی
عجیب و حال غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان نصیب وی خواهند گشت و ببرکت
قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای جگر گوشه
من اینک آورنده نامه الهی و رساننده قواعد امر و نهی طاوس ملکی که از آشیانه سدرة المنتهی رسید
و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید بشر
ای شفیع محشر من نافرمانی نمیکنم اما این اندیشه پیش من آمده بود که این سرای ماتمست
در سرای ماتم تماشای عروسی عجیب می نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال
نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افکند چادر عصمت بپوشید از خانه بدر چون
خورشید از فلک تنها بی خادم و حاجبه روان شد ع الشمس تجتاب السماء فریدة

بیت چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره ۵ چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید ۵
آورده که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده میداشت
دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد در آید با جامه
کهنه و مقنعه پشمینه چون حلی و حلل ما ببیند و لباس و پیرایه ما بنظر وی در آید هر آینه از رشک
آب اندوه از دیده بر روی روان شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که
آواز بر آمد که اینک فاطمه در آمد همین که قدم در آستانه خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه
جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه بطریقه اسلام
بر اهل مجلس سلام کرد بیت کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید ۵ حاضران آن محفل را از حیرت
مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامن حله که چشم روزگار
چنان جامه ندیده در پای میکشد تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و
فیروزه رخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهده جواهر آن خیره شود بر سر بسته بجز
از زری که کسی در کان دنیا چنان زری خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگری بدان نرسیده
در دست رشته های مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیه او آب روی همه
پیرایه ها بریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش روان گشته یکی گوشه چادر
مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد دیگری دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق
احترام بر گرفته تا گرد بر وی ننشیند دیگری مروحه صفا در دست گرفته او را باد می کرد یکی مجمر عود
در پیش آورده تا رایحه آن مشام عالمیان را معطر سازد دیگری جهت چشم اعدا سپند میسوخت دیگری

برآمد سلامت حال دوستان شد عالمی گرد بدین عظمت و دبدبه و دادات و کبکبه فاطمه بدان خانه درآمد
و زمان زمان بدین کلمات مترنم بود **نظم** تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی ۵
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی ۵ زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را ۵ تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی ۵
ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ۵ در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی ۵ چشم خواتین عرب که
بر آن گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آیینهٔ عقل و فهمشان تیره گشت از جای
خود برجسته با یکدیگر میگفتند آیا این دختر کدام سلطانست و محتشم حرم کدام خاقانست ۵
این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده ۵ این نور الهیست این از نزد الله آمده **بیت**
این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر ۵ در جادهٔ بداختران با روی چون ماه آمده ۵
این کدام خاتونست که نور چهرهٔ وی آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که در
خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامها را جوهریان دستان مصر و اسکندریه بافته اند
و پود و تارش را هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان ندانستند که آن لباس از جامه خانهٔ غیب
بوده یا جامهای فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه
بر اعضای ایشان افتاد پیشگاه سریر با فاطمه گذاشتند و هریک در گوشهٔ سر انفعال در پیش
انداختند **بیت** هر نازنین که بر سر خوبی بحسن میفروخت ۵ چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت ۵
جمعی کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بسحر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حمل کردند و جماعتی دیگر که ایمان قرار داشتند زبان
بعذرخواهی گشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مباد که غباری بر خاطر عاطر

نشسته باشد حکمی فرمای که بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش
آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی من طعام و شراب نیست که سنگ
صفت من و پدر منست که فرمود **اجوع یوماً** دو روزی گرسنه می باشم **و اشبع یوماً**
و یکروز سیر میشوم اگر خشنودی من میخواهید از آن پدر من بگذرید رضای حضرت ذی
المنن قدم از ظلمت کدهٔ کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فرای ایمان آیید و بیگانگی خداوند
آشنا شوید از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آن جان گرامی را معاینه
دیدند جامها چاک زده مقنعها از سر کشیدند و کلمهٔ طیبهٔ **لا اله الا الله محمد**
رسول الله بر زبان راندند از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند ۵
آرام دل و زندگی جان ز دم اوست ۵ هرجا که نهد پای صفا در قدم اوست ۵ و در شواهد النبوة
وقوع این صورت را در مدینه نقل میکنند یا همین حکایتست که یک راوی انجا دانسته و دیگری
اینجا یا خود کرامتی دیگر بوده مر فاطمه علیها التحیة و الدعا در خبرست که چون از هجرت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یکسال برآمد فاطمه بروایت اهل البیت نه ساله شد و بقولی
چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر از این نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم
از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در رمضان وی را بعلی داد و در باب تزویج فاطمه بعلی
روایات بسیارست و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود مرویست که هر که
از اکابر صحابه فاطمه خواستگاری میکرد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که در باب
تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکورست که خبر کرد

ما حافظ ابو العلاء همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول صلوات الله وسلامه علیه
در خانهٔ ام سلمه رضی بود که بر او فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت
و هر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبانی دیگر نمی مانست و کف
دست او گشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته
فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده
برای تزویج نور بنور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای صرصائیل کرا بکه می باید داد گفت
فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه فاطمه را بحضور وی بعلی داد و گواه هم
جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن
مالک رضی که گفت من نزد رسول خدای نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر
شد چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه
پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد چه پیغام آورده فرمود که
پیغامش اینست که إِنَّ اللهَ تَعَالَى يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ بدرستی که حق تعالی
امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف مهاجر چون صدیق و فاروق
و ذو النورین و طلحه و زبیر و جماعتی اکابر انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اُسید بن
حضیر را بگو که رسول خدای شما را میخواند من بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه

خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنا حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح انگاه فرمود حق
تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی
ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند بعد حضرت دعای
خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمَا جمع کند خدای پراکندگیهای شما را
وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا و بسعادت قرین سازد بخت شما را وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا و برکت دهد مر شما را وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا
كَثِيرًا طَيِّبًا و از شما هر دو بیرون آرد ذریتی بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار
و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیثی طویل واقع شده خلاصه‌اش آنکه جبرئیل علیه السلام
نزدیک حضرت رسالت آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت آنرا از او
ستد و بوی کرد و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد که حضرت حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را
بیاراید پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بر دار از حلی و حلل و حکم
شد تا حوران و عینا خود را بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حظیرة القدس جمع
شدند و آنجا منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز
عرض اسماء بر ملائکه و امر الهی به راحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است رسید که
بر آن منبر بالا رود و خطبه بخواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از وی هیچ کس نیست
پس راحیل بر آن منبر بر آمده حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانچه اهل آسمانها
فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا به علی پس

واجل عقد كرد وملائكه كواه شدند وكاتبان ديوان قضى اين مهم را برهمين وتيره ثبت نمودند
انكاه جبرئيل قطعه حرير بحضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم نمود كه اين صورت دين وصله حرير نوشته
شرع بفرمان خداى بتو عرض كردم ومن اين را بخاتم مشك مهر خواهم كرد وبرضوان خازن بهشت
خواهم سپرد وچون مهم عقد باتمام رسيد اشجار فردوس سنبل وقرنفل نثار كردند ومن تحفه قدرى براى
شما آوردم انكه حكم شد كه درخت طوبى بخجه بر داشته بود نثار كند طوبى آن حلّها وحليها را نثار كرد
وحور عين بر داشتند وبدان مفاخرت ميكنند تا قيامت ونقل آنست كه درخت طوبى رقعها نثار كرد
بعدد دوستاران اهل بيت از زمان آنحضرت تا قيامت ودر هر رقعه نام يكى از دوستداران اهل
بيت نوشته از مردان وزنان وهر ملكى كه حاضر بوده از آن يكى رقعه برداشته نكاه ميدارد تا در
قيامت آن رقعه را بدان كس دهد كه نام او در آنجا مذكور است ومضمون رقعه اين باشد كه فلان
بن فلان را از آتش دوزخ آزاد كردند واين از بركت فاطمه وميمنت على است **نظم**

دوستان را صد دولت بجانت ۵ دشمنان خانه مانده در دوكانت ۵ دوست شو تا بموجب دلخواه
فيض يابى زنعال من والاه ۵ بكذر از دشمنى كه تا ناكاه ۵ نخورى زخم عاد من عاداه

پس جبرئيل فرمود كه حق تعالى ميفرمايد كه تعجيل كن تو هم در زمين فاطمه را با على چنانچه در آسمان
تزويج واقع شد پس سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم فاطمه را بعلى داد وام سليم را كفت دختر مرا بخانه
على ببر وبعد ببر وبكو كه تعجيل نكند تا من بيايم وايشانرا بايكديكر به بينم وچون نماز
خفتن بكزارد ظرفى آب بر دست داشت وبنزد ايشان آمد وآب دهن مبارك در آنجا انداخت و
معوذتين وديكر ادعيه بر آن خواند انكاه فرمود يا على ازين آب بياشام ووضو ساز ودر روايتى انكه مقدارى

از آن آب بر سر فاطمه وميان دو پستان وى بپاشيد وكفت **اللهم انى اعيذها بك**
وذريتها من الشيطان الرجيم يا رب خدايا بپناه تو در مى آرم او را وفرزندان او را از شر ديو
رانده يعنى ابليس انكاه مقدارى ديكر از آن آب بر سر على وميان دو شانه وى بپاشيد وهمان دعا
كفت در باب وى انكه فرمود **اللهم انهما منى** يا رب خدايا اين هر دو از منند **وانا منهما** ومن نيز
از ايشانم **اللهم** اى بار خدايا **كما اذهبت عنى الرجس** چنانچه نجس را از من بردى **وطهرتنى**
ومرا پاك وپاكيزه كردانيدى **فطهرهما** پس ايشان هر دو را پاك ساز انكاه فرمود بر خيزيد وبجاى
خواب خود رويد كه خداى تعالى در ميان شما الفت دهاد ودر نسل شما بركت كناد وخود برخاست
تا از خانه بيرون رود فاطمه در كريه افتاد حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه اى دختر
من چه چيز ترا در كريه مى آرد بتحقيق من ترا بكسى داده ام كه اسلام وى از همه پيش وعلم وى
از همه بيش وخلق وى از همه بهتر وعرفان وى بخداوند تعالى از همه زيادتست ودر روايتى آنست كه
چون رسول خداى صلى الله عليه وآله وسلم بكاى فاطمه را مشاهده نمود بطريق تلطف فرمود
كه اى جان پدر در حق تو تقصير نكردم كسى را شوهر تو كردانيدم كه بهترين اهل البيت
منست وسوكند ميخورم بخداى كه جان من در يد قدرت اوست كه ترا بكسى داده ام كه سيدست
در دنيا وآخرت ومقربست كه كريه فاطمه از جهت آن بوده كه از خدمت پدر دورى افتد نه بجانب
جمعى چنان پندارند كه كريه او از آن بود كه على مال ومتاعى چندان نداشت چه فاطمه دامن همت از دنيا
در كشيده بود واز پدر همه مراسم وقواعد فقر ديده وشنيده وميدانست كه پدر بزركوار او را فخر و
مباهات بفقر است **نظم** مژدهٔ الفقر فخرى در طريق معرفت ۵ هست از پدر تسلى دل در باب فقر ۵

میوهٔ مقصود بار آورد بکلزار مراد ٭ هر نهال دل که دارد تازکی از آب فقر ٭ در اخبار آمده است که
جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامهٔ برد بوده و دو بازوبند نقره و قطیفه
که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک اسیا دست و آوند پزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی
از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشهٔ سختیان بود و چهار عدد بالش که
دو تا از آن از ابریشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند امام سیف النظر ابوبکر طوسی رحمه الله
در کتاب ستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن
فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی چرا زنی بخواستی
که چاشتش شام نمیشد اکر دختر ما بخواستی من چنان ساختمی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو
شتر در شتر بودی بر آن جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم
لله العلی الکبیر مارا نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای
حضرت آفریدکار نی تفاخر ما با عمالست نه با موال و مباهات ما بکردار است نه بدرم و دینار ٭
همت ما را نظر بدرهم و دینار نیست ٭ مقصد و مقصود ما جز دیدار نیست ٭ چون مرتضی
رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در پیش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت
خدا بینی و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر و حرمت فاطمهٔ زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد از
بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید در نوردیده و از زیر عرش میدانی وسیع در نظرش آمد
تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در و کوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتر کنیزکی چون
آفتاب تابان و زمام هر شتر در دست هر غلام چون سرو خرامان ندا میکردند که

هذا جهاز فاطمة بنت محمد این جهاز فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم مرتضی علی از
مشاهدهٔ آن حال خوش وقت شد روی از منافق بکردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود
پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت تو میکویی یا من بکویم گفت
تو بکو فاطمه کفت آنکه چه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی نظم
ما که چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ٭ دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست ٭ بی سر و سامان مبین ما را که   در ملک دو کون ٭
هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ٭ در معارج آورده که روزی حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و آله وسلم میفرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار
و نیکو و برای داماد تاجی ساخته و هفتصد کوهر مکلل و مرصع کردانیده مرتضی علی این خبر را از سید
بشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر کذشت که شاید
علی را بر ضمیر منیر کذرد که سلیمان پیغمبری بزرکوار بود و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم
از وی بزرکوارتر و عالی مقدارتر است دختر آن پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین
نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد را احتیاجی بدین مرتبه ٭ ع
تا اندرین قضیه خدا را چه حکمتست ٭ فاطمه این سر در دل مبارک نکاه داشت و با هیچکس
آشکارا نکرد تا وقتی که در کذشت شبی مرتضی علی در واقعه دید در صد بهشت تختی
مکلل بجواهر نشسته و حورا و عینا بر حوالی تخت او بر آ خدمت کمر بسته و دختری در غایت
حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته در طبق جهت نثار
بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این

دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی وی را بخدمت من باز داشته امروز که حکایت
جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرد امروز او را در پایه خدمت
من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده
حمل لواء الحمد برای تو مقرر شده و لواء الحمد علمیست که خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است و قبضهٔ آن نقرهٔ بیضاست و سنان او از یاقوت
احمر و نیزهٔ او از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیم در مکه
و بر هر شقه سطری نوشته بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله
رب العالمین و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای عرصات
حاضر کرده اند و منادی ندا کنند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجه هاشمی
رهنمای تهامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه بشر
آید و آن لوای مبارک بدست گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علی نبینا
و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مومنان از اهل عرفان و ایقان
در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت لوائی الی یوم القیمة
آدم و من دونه تحت اللواء آمده چون تو علم افراخته بستن تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان
انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا
شهسوار میدان اسری بعبده سوار شود و برای هر یک از انبیا نیز براق و حله و تاج بیارند
و آنگروه سواره روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار گردد علم بدست

مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گفته اند آن لوا بهیات تاجی باشد و بر سر علی و بر سر او ندا
کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاجی داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر می
کردی ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه
خویش روایت میکند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول
و محزون نشسته و میگرید از وی پرسید که چرا میگریی و چرا اندوهناکی گفت یا رسول الله بر
سبیل حکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده
نه بطریق شکایت
از غایت جوع میگریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان
میداشتیم اما امروز از حسن و حسین غشی شنودم که طاقت من طاق شد میگفتند آیا هیچ کودکی
چنین گرسنه باشد که ما ایم جهان به چشم من تاریک شد ای پدر چگونه کنم گفت ای بنیه بنده با خداوند
خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت
نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشت بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و گفت خداوند
تو میدانی که زنان را بعد از پیغمبران قوت و قدرت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری هست که
بقوت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی داده مرا طاقت آن سر نیست یا مرا
طاقت ده یا از این رنج راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله خبر
حضرت فرمود که چه بوده گفت نالهٔ فاطمه فرشتگان در خروش آورده او را دریاب خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین برداشته

در کنار گرفت و آنجا گیسوی مشک بار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشام وی رسید و با هوش آمد
برخاست و سر در پیش افکند و بایستاد حضرت دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت خدایا وی را از
گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از این دعا تا من بودم هرگز گرسنه نشدم ای عزیز بندگان که
ایشان را اگر چیزی بایستی بدیشان ندادندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت
مسلوک می داشتند و الا دعاء آنحضرت و اهل بیتش بدرگاه الهی مستجاب بود در معارج
آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخانه فاطمه در آمد و پرسید که ای دختر چگونه
میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار حسن و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که از طعام چیزی
نچشیده اند بلکه بوئی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورده دعا فرمود که
اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهِ کَمَا اَنْزَلْتَ عَلیٰ مَرْیَمَ ابْنَةِ عِمْرَانَ خدایا روزی
فرو فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بمریم بنت عمران بعد از آن فرمود که
ای فاطمه در مخدع خود در آی و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب
مادر دویدند کاسهٔ دیدند مکلل بجواهر و در آن کاسه ثرید و قطعهٔ گوشت پخته بر بالای آن
نهاده و از وی بوئی میدمید بمثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار
خود نهاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کُلُوا بِاسْمِ اللّٰهِ مُحَمَّد
بخورید بنام خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر از آن طعام تناول
فرمودند در روایت آمده که هفت شبانروز آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود و در این
مدت اهل بیت سید انام چاشت و شام از آن می نوشیدند و از آن کم نمیشد روزی شاهزاده

حسن از خانه بیرون آمد لقمهٔ از آن گوشت در دست داشت زنی یهودی دید آنرا بدید پس گفت ای
اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسید حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند
یهودی زن درخواست که این نواله را حوالهٔ من کن از آنجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا
آن لقمه بدان زن دهد آنرا از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند و حضرت
ع رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر اظهار این معنی نمیشد تا مدت جوع این طعام انقطاع
نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه
بخانهٔ فاطمه آمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که بدرستی سه روز است که طعام نخورده
و در حجرات طاهره هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا
بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دلها از بند اندوه بدریم باز رهان
مقارن دعا فاطمه کسی بر در خانه قرع زد خادمهٔ فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود تا
نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است نزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه
در آورد و فرو نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا اسباب پیمانی مهیا دید آنرا در جفنه نهاد و سر بپوشید
و حسن را بطلب پدر روان گردانید و روایتی آنست که جفنهٔ خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون
دعا کرد دید که بخار از آن جفنه بر می آید نیک نظر فرمود آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید
و حسن را نزد آنحضرت فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
در آن شد و باندک زمانی خواجه کونین جمع مادر و سبطین را بنور حضور وافر السرور آرامشی
تمام داد بیت دمید صبح سعادت که یار باز آمد ٭ نغم چه باک چو غمگسار باز آمد ٭ و چون حضرت

پیغمبر علیه صلوات الملك الاكبر به مسند حشمت قرار گرفت فاطمه خجسته طعام پیش آورد
و بر رسم خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مضاف سرپوش از روی خجسته
برداشت ظرفی پر بود از نانهای ظریف و معمول از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن حال
متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست
وظایف حمد حضرت جل ذکره و مراسم درود احمد صلی الله علیه و آله و سلم و کرمه و لدیه و
عظم بتقدیم رسانید خواجه عالم بدین عبارت زیبا پرسید که أَنّٰى لَكِ هٰذا ای فاطمه این
از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی المعهود بشاخسار قبول بترنم این جواب ملهم
شد که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این از نزدیک خداوندست إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
بدرستی که خدای روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانهٔ غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از
استماع این کلام کل بخشا رسید انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر
خدایرا که از ذاه فضیلت ترا بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید
که هر گاه که حضرت الله او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست
همین جواب دادی که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه فرمود تا
علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از آن مائدهٔ مبارك تناول نموده
و سیر شده نصیب هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمامی اهل بیت و
متعلقان از آن خوردنی بحظوظ کامله محظوظ شده بودند و همچنان خجسته از طعام مملو
بود پس فاطمه همسایگان را نیز با قسام طعمه بهره‌مند گردانید و فائدهٔ آن طعام با غلب خاص و عام

و از مقدم مبارک سلطان کاینات ۝ اضعاف آنچنین برکتها نصیب ۝ در منزل مبارک زهرا و مرتضی ۝
این صورت از وقوع بدید عجیب نیست ۝ و جمله فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا مصرع
نه محیطیست که پایان و کناری دارد ۝ بتحریر و تقریر شمهٔ از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از آن
قصهٔ پر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچ
کس را الم مفارقت حضرت رسالت چنان در نیافته بود که فاطمه را در آن زمان که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت فزعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه در
آمد نالهٔ پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از روی عرش مجید برگذشت اهل مدینه را
از زنان و مردان جگر از این غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرقه خوناب گشت الم فراق
سید عالم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخس و خاشاک
اندوه و تعب مکدر ساخت بیت آن سرو خوش خرام چو از چمن نماند ۝ بر طرف باغ زینت گل و یاسمن نماند
یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ۝ اندر دمی که یوسف گل پیرهن نماند ۝ درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه
آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی تا من از تو خشنود باشم
آواز خود کس را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم برو و زیارت کن فاطمه همچنان کرد و چون شب در آمد و مردمان پراکندند
و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد و چون چشم
بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقتست گفت ثلثی ام بیشتر گذشته است گفت
اکنون دستوری هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون آی اما بآواز بلند مگری فاطمه خواست

که برای خیر د بیفتاد علی دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد
منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مالک والتراب ای گوهر پاک ترا با خاک چکار
در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ ۵ آفتابی بزوال آمد ناگاه دریغ ۵ پس خود را بتربت
بدر افکند و روی در خاک می مالید و می نالید و زبان حالش بدین مقال مترنم بود نظم
زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست ۵ در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست ۵
عالمی هم چون سکندر در سیاهی مانده اند ۵ ای خضر بنمای ره کان چشمهٔ حیوان کجاست ۵
علی گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعبست خصوصا
مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیهٔ پدر گفته یک بیت اینست شعر
صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا ۵ صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا ۵ یعنی بر من ریخته اند چندان
مصیبت که اگر آن بر روزها بریختندی همه از روز چون شب تیره شدندی و نقلست
که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت بر داشت و بر چشمهای مبارک
نهاد و گریه آغاز کرد نظم تو نهان از من کجا شد آن گل بی آب کو ۵ میتوان دیدن بخوابش و در دیدها خواب کو ۵
گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ۵ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ۵ و بصحت رسیده که فاطمه
را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه
او بمرتبهٔ رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی یا روز بگری یا شب
بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا به شب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی بود فاطمه
بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند

که گویند کان در عالم پنج تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند
و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو
رود در رخسار وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان بگریست که
چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان بتنگ
آمدند و بر زلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفهٔ علی حده برای وی ترتیب کردند تا آنجا
میرفت و میگریست و آواز او بزندانیان نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق
پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای لقد آذیت ایانا ببکائک
بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریهٔ خود حضرت بتول بمقابر شهدا میرفت و می
گریست دوم زین العابدین علی بن الحسین بود که بعد از واقعهٔ کربلا چهل سال بزیست و هیچ
با طعام پیش نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی
و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند می گریی میترسم که از
گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم که هر گاه که بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم
و عمانم و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند نمی توانم که خود
را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر آن اندوهی که در دل منست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهدهٔ
آن نباشد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ۵ مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی ۵
صد هزاران دیده بایستی دلم را بیش ازین ۵ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ۵ دیدها بخت من سردار بایستی کنون ۵
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ۵ ابر اگر از من کم است ار از سلیمانم کم است ۵ بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ۵

وآورده‌اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کاینات
علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات بگذشت فاطمه را هیچ بهجتی نبود و جز غم فراق پدر هیچ الفی
نداشت روزی مرتضی علی بحجره در آمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری
گل تر می‌ساخت تا سر فرزندان شوید و سانشستن جامهٔ اولاد امجاد بزرگوار را بمقدار خود
میکرد علی از آن حال متعجب شد از روی تحیر گفت ای مخدومهٔ دو جهان و ای
معصومهٔ آخر الزمان ای حنهٔ دو یحیی و ای مریم دو عیسی ای بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال
و ای آسیهٔ عالم تکمیل و کمال ای زهرای مرضیه و ای حورای انسیه ای مادر دو مظلوم و ای دختر
یک معصوم ای عروس کرم جهان و ای خاتون حجلهٔ اعزاز ای بستان راه قبول و ای ستارهٔ جلوه
گاه رسول ای بضعهٔ احمد و ای بضاعت محمد شعر يَا زُهْرَةَ الزَّهْرَاءِ فِي أُفُقِ الْعُلَى
وَالدُّرَّةُ الْبَيْضَاءُ فِي صَدَفِ النُّهَى ای نور دو دیده تو ز نور گوهر عالم فرود وی نوبر بهر ولایت زهره دو تین جنین
ای نفحهٔ مریم ثانی که مهد عفتت از ترفع جای داده بر سپهر برین ای نهال روضهٔ عصمت که هست از ذوی ورق
سایهٔ قدر سنا قاصر الطرف عین بیشهٔ از حجر عصمت شهادت آمده حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین در بن مدت هرگز از تو
مشاهده نکرده‌ام که دیگر روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می‌بینم که بسی کار اشتغال
می‌نمایی در بن چه حکمتست فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید
و گفت ای تاجدار سورهٔ هل اتی و ای شهسوار عرصهٔ لا فتی ای خطیب منبر سلونی و ای
وارث منبر هارونی ای طراز حلهٔ صفا و ای داماد حضرت مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت

و ای کشتی بحر طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب و ای نوباوهٔ لقب اسد الله الغالب
ای ولی سان وال من والاه و ای عدو سوز عاد من عاداه کاتب نقش نامهٔ تنزیل
خازن گنج نامهٔ تأویل مهتر و بهتر زمین و زمن معدن جوهر حسین و حسن
هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت آخر
رسید شب مهاجرت روی نمود هنگام وداع و افتراقست امروز باد ردو اتفاقست امروز
ای دیده جمال وصل دیدی یکچند خونبار که نوبت فراقست امروز ای علی دوش بدیدم در خواب
دیدم پدر بالای ایستاده هر طرف نگرد جا بجا که گویی منتظر کیست فریاد بر کشیدم که
یا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و
انتظار می‌برم گفتم یا رسول الله منتظر که فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق تو
گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید وقتست که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بکنی
و خیمه از مضیق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا ببوستان
عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا می آرزوی من غیر وم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای
توام و همواره متمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق
آن عالم بر من غلبه کرد می‌دانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان
از برای آن می‌پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامهٔ
فرزندان بجهت آن می‌شویم که ندانم بعد از من جامهٔ فرزندان من که شوید و رضای دل یتیمان که

که چه بید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند
فاطمه آن غباری که بر موی ایشان نشسته اند و هنوز بود ابا اکنون بدیدی مویهای دلاویز
عنبرین ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی
و چه سان طاقت مشاهده آن داشتی **نظم** موی گرد آلوده و رخسار بر خون حسین
گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ٭ آنچنان بگریستی کز گریه‌های زار او ٭ ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا
اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز
از داغ فراق پدرت برنیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت بهر نبوده ام اینک نوبت
مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد **شعر** هردم زمانه داغ غمم بر جگر نهد
یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ٭ هر داغ که آورد قدری دو بهتری ٭ آن داغ را گذارد و داغی دگر نهد
فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی در این تعزیت نیز شکیبایی پیش آر و زمانی نظاره کن
تعسم بشما افتاده است و وصیت دیدار ربان لقا را بر میگفت و جامه شاهزادگان تر میکرد
و در رخسار مبارک ایشان نظر میکرد آه حسرت از دل بر میکشید و آب از دو دیده
میبارید و میگفت کاشکی بدانمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا
خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بگریه درآمدند فاطمه فرمود که ای جانان
مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر
تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت آه واحسرتاه **بیت**
دلها کباب میشود از آتش وداع ٭ یارب که برفتد ز جهان رسم انقطاع ٭ آری وداع یاران

با موت احمد در مقام مشاورت و با ذبح اکبر در رتبه موافات پس مرتضی بنشست و فاطمه
اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول
نمایند و چون بخانه درآیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بنه تا بخورند
مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون زمانی برآمد شاهزادگان
بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشانید و
طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیدی که ما بی مادر طعام خورده
باشیم این چه معنی دارد که ما را از همدیگر جدا میسازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی
دارد و شما طعام تناول کنید گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست و برخاستند
بحجره مادر درآمدند و پدر را دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زبر سر وی نشسته چون
مادر ایشان را دید گفت ای علی یکدم ایشان را بر سر روضه جدم فرست تا با خدای راز گویند
و نیاز عرضه دارند علی فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما را محنت
تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سر بر کنار
گیر که از عمر چندانی نمانده **بیت** پیمانه عمر را نفسی بیش نیست ٭ پاس نفسم دار که آخر نفس است این ٭
مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست
فاطمه گفت یا علی راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال
می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ فراق را بناکام نوش کن **نظم**
بنشین که از دلم غمی برداری ٭ یا از سر آتشم دمی برداری ٭ جانم ز فراق بعدم خواهد شد ٭ هان تا بر کشف قدمی برداری

علی بنشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیدهٔ مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب
دیده بر هم امیر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد علی را گریان
دید گفت ای علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت
داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی
صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر زاهر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمائی و مرا بحل کنی
علی گفت حاشا درین مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی صادر نشده که موجب آزار دل من
بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من
ترا وفادار یافته‌ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده‌ام نه بر شوکت خار وصیت دیگر بفرما
گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگرگوشگان من فرو نگذاری
دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود بپذیری
سیم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده
در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازهٔ من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من
با تو انس و آرام داشته‌ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا بناکام از تو دور میمانم
ای ناکام مرا از رخ تو مهجوری ۵ خوش که باشد که بکام از تو کنید دوری ۵ مرتضی که این سخنان شنید
فریاد از نهادش بر آمد و بلسان الحال مضمون این مقال بادا رسانید **نظم**
دلدار ز ما کرانه می‌طلبد ۵ در کوی فراق خانه می‌طلبد ۵ تیری ز کمان هجر می‌اندازد ۵ وز سینهٔ ما نشانه می‌طلبد
آنکه علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم که مجمع همای و وصایای من

بشنو فاطمه گفت چه وصیت است اول آنکه اگر در خدمت تقصیری واقع شده باشد
عفو نمائی دوم چون بروضهٔ پدرت برسی سلام من فراق دیدهٔ هجران کشیده بوی رسانی
سیم از من با آنحضرت شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی
ندیده‌ام و سخنی نشنیده‌ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت
و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده‌ام **بیت** ای سرتاپا چو چشم خویش عین مردمی ۵
چون تو نامد بود چندین لطف در یک آدمی ۵ ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش
واویلاه و نالهٔ یا مصیبتاه از در حجره بر آمد حسن و حسین میگفتند ای پدر ای در مدینهٔ
علم رسول خدای در حجره بروی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آر تا دیدار باز
پسین مادر خود بر بینیم و وداعی بکنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را
در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین
وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضهٔ جد خود نروید
همینکه بنزدیک روضه رسیدیم خروش بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابرهیم
خلیل میگوید یتیمان فاطمهٔ زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند
اینک محمد حبیب میفرماید جگرگوشگان ما آمدند چون بروضه در آمدیم و سلام
کردیم از مرقد حضرت آواز آمد که ای فرزندان وای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار باز
پسین والدهٔ خود دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده‌ایم و جمعی انبیا همراهند ما باز
گشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست

وپای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی در کف پای مادر
می مالیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر
بنواز و از گفتار شکر بار خود بهره حال ایشان ساز بیت نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت
سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد
وایشانرا در بر گرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر نه دانم که بعد از من حال شما بکجا رسد
و از دشمنان بشما چه جفاها رسد پس دختران را نیز طلبید و برادران سپرد و همه را دیگر بار بمرتضی
علی سفارش فرمود و در روایتی آمده است که علی و حسن و حسین را فرمود که شما بار دیگر بروضه جدم
روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمی گوید
آب ترتیب نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده بودم که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت
که جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم و در پوشید انگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنجا نهادم
و آنحضرت بیامد و بر آن فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست
مبارک در زیر رخسار داشت نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی
جبرئیل علیه السلام بدر من آمد صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی که مرتضی بود و قدری کافور بهشت بجهة
حنوط وی بیاورد بدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یکقسم
از آن تست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار بچهل مثقال است
بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علیست آنرا مضبوط بسپار اسما
بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر بار فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا

اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز گویم
اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آوازی که از فاطمه شنید بخانه در آمد دید که فاطمه میگرید
و با حق سبحانه مناجات میکند اسما گوید گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی
و بشوقی که بدیدار من دارد و بدردی که دل علی مرتضی که در مفارقت من مینالد و میزارد و بسوز دل
حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران نارسیدهٔ من که در ماتم
هیچ دقیقه باقی نخواهند داشت که بر گناهکاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان بگذر
در گذر درین محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت نه ترا گفتم که مرا زمانی
تنها بگذار بیرون رو بیرون و منتظر باش و بعد از یکساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فیها و الا
بدانکه من نزد پدر بزرگوار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما ازخانه بیرون
آمده زمانی انتظار برد انگاه آواز داد که یا قرة عین الرسول هیچ جواب نیامد دیگر بار
گفت یا سیدة النسا یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی
مبارکش در کشید دید که از حجرهٔ غنا و کلبهٔ فنا بمحلهٔ بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده و وجه توجه
ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی
بر کف پای مبارکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی از من سلام و نیاز
برسان درین محل حسن و حسین اندر در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چونست اسما را تحمل
نماند دست کرد و مقنعه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان
روی بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی رسید

دانست که بر فوت مادر موی گریند مرتضی علی بیهوش شد صحابه حیران شدند بیامدند و آب بر روی
علی افشاندند تا بهوش آمد و پیش حسین و حسن باز آمدند که ای محمد قوم زادگان شما را چه مشغول
و چرا می‌گریید گفتند چگونه نگرییم و بر آنچه ننالیم بیت دل بشد از دست دوست را بچه جویم
نطق فرو بست حال خود بکه گویم دیگر وقت میزبان جان عزیز زهرا و بتول عذرا از مهمان
خانهٔ قالب شریفش میل دعوت سرای وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلَى دَارِ السَّلَامِ فرمود و هودج روح
بزرگوارش بجاذبهٔ اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكِ از شاهراه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بمجموعهٔ
ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید
المرسلین پیوست ع دوست بر دوست رفت و یار بر یار اصحاب بزرگوار از نصوری حال
وقوف یافتند مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تازه کردند و مرتضی را در مرثیهٔ آنحضرت ابیاتست از جمله شعر لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ
وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی است و هر کلی
وصلی را خار هجری با وی و هر بلای تو که باشد بغیر بلیهٔ فراق اندکیست و بنسبت شدت مفارقت
انهرا یکی شعر وَاِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدٍ بدرستی که گم کردن فاطمه را بعد از هجران
حضرت رسالت ع دَلِيلٌ عَلَى اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ دلیل ظاهر و علامتی باهر است بر آنکه
هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار
غدار و سیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته بتیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را
انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد رباعیه

فلک را غیر ازین خود نیست کاری که گرداند جدا یاری ز یاری به هر جا دوستان پیوند هم آرند
همان دم نغمهٔ دوری کند ساز و بروایت اهل البیت وفات آنحضرت سه شنبه بوده سیوم ماه
مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة النبویة و در روضه مدفونست

باب پنجم

در ظرفی از احوال مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوة آورده
که امیر المؤمنین علی امام اول است از ائمهٔ اثنی عشر و شمائل و فضائل وی از آن بیشترست
که بتقریر زبان و تحریر بنان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است
که هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضائل بما نرسیده که از امیر المؤمنین علی
رسیده است ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه
رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده
و بمدد تقوی و زهادت پشت بر دنیی دنی و متاع فانی کرده بیت بکوی رفته و کنجی گرفته
ز چشم خلق چون گنجی نهفته نام وی مثرم بن دعیب الشیقام و بزاهدین مشهور بود صد
و نود سال از عمر وی گذشته و درین مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته روزی
در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را بمن نمای تیر دعای بی ریای وی
بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه نمود مثرم چون
وی را بدید تعظیم تمام کرده بسیار بپرسید و در پهلوی خود بنشاند آنگه استفسار
کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر

برسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سر و روی
ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که خدای سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران
حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت چه بود
گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده ام که عبد المطلب را دو پسر باشد یکی نبی خدا
و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگری ولی خدا و پدر او را ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله
شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد
متولد شده و بیست و اند سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که
امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان بود ای ابوطالب
چون بمکه باز روی آن برادرزادهٔ خود را بگو که مثرم ترا نیاز مندی بسیار میرساند و گواهی
میدهد که خدای یکیست و بجز از وی خدای نیست و تو که محمدی رسول و نبی بحق و چون پسر تو
متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است که
تو وصی پیغمبری با آنحضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود او خاتم نبوت باشد
و تو فاتح ولایت ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه میگوئی بچه دریابم مگر برهانی نشان
و دلیلی هویدا بمن نمائی مثرم گفت چه خواهی که از خدای در خواهم تا اجابت فرماید و ترا در همین
موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد درختی انار بود که بر در آن غار خشک شده
گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر
آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت حضرت

ذی الجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار بر وی پیدا شد و دو انار لطیف
ببست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد و چون
بشکافند دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن تناول نمود رنگ آن
بنطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود القصه ابوطالب شاد و خندان از
مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفهٔ علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل
شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر
من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بدید گفت ای مادر
ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای
فاطمه طواف تمام کردی گفتم نی گفت طواف کن اگر آنست که در دل داری زیادت کرده
در خانهٔ کعبه در کنف ستر خداست. در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که من
با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی بازاء بیت الله الحرام نشسته بودیم که
فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از مدت حمل وی نه ماه گذشته
بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون
رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من
آسان گردان راوی گوید که دیدم که فی الحال دیوار گشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و از
چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی را
بر دست گرفته امام ابو داود بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچ کس را این شرف نبوده

که وی در خانهٔ کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر وَلَدَتْهُ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ اُمُّهُ
طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا وَالْمَوْلِدُ ۰ گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود ۰ آمد میانه حرم پاک در وجود
کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم ۰ بر دوش سید دو جهان جلوها نمود ۰ فاطمه چون با علی از حرم بیرون
آمد وی را بخانه آورده در مهد نهادند و ابوطالب را بشارت دادند ابوطالب دیرانه بیامد در
پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دستها از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند
روی وی را بخراشید و در روایتی آمده که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت
و روی مادر را بناخن خراشیده ساخت ابوطالب را گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجه
اوراست به پنجهٔ شیر می ماند گفت او را بنام پدر خود تسمیه اسد کرده ام ابوطالب گفت من
او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبائل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست فاما
مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره را گسیخته و دستها بیرون کرده اما
چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید پرسید که وی را چه نام
نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله علیه
فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از
هاتفی شنیدم که نامش علی نه اما پنهان میکردم و در روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیه
وی مجادله میرفت باتفاق در شب بدر حرم آمدند و فاطمه روی بآسمان کرد و گفت بخری
آغاز نمود که یک بیتش اینست شعر بَيِّنْ لَنَا بِحُكْمِكَ الْمَرْضِيِّ ۰ فَمَاذَا تَرَى مِنْ اسْمِ ذَا الصَّبِيِّ ۰
یعنی الهی حکم کن بخبر خواهی در نام این کودک از بام خانه بخبری شنودند که کسی چنین اند در

جواب ایشان یک بیتش این شعر فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيٍّ ۰ عَلِيٌّ اشْتُقَّ مِنَ الْعَلِيِّ ۰
پس برین نام قرار دادند بیت کام دهن و زیب زبانست این نام ۰ آرام دل و راحت جانست این نام
آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ابوطالب آمد تا دیدن عم شد تا
علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دیروز نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر
خصلتست روی پدر و چهرهٔ مرا بخراشید مبادا که نسبت بشما نیز جرأتی کند سید عالم
صلوات الله و سلامه علیه گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد
شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحهٔ گیسوی مشکین معنبر آنحضرت
بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود بیت
بوی جان می آید از باد صبا این بوجه بوستان ۰ مشک را این خود نباشد نکهت گیسوی اوست
و چون نظر علی بجمال با کمال سید کاینات علیه افضل الصلوات افتاد در روی مبارک
آنحضرت بخندید بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین روی ترا ۰ یافتم خرم دل اندوهگین خویش را
آنحضرت وی را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهان وی
کرد و علی مدتی مدید زبان آنحضرت می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى بود شربت هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللهِ فِي فِيَّ می چشید و گفته اند نکته در
آنکه ابوطالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اول دستی که بوی رسد دست حضرت
رسالت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت بجهة آن بود که در مبدأ حال آب حیات از سرچشمهٔ دهان
سید کاینات بنوشد بیت مفرحی بجگر خستگان عشق رسان ۰ ز کیمیای سعادت که در دهان وی است

پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک
خود وی را می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت بگردید بی آنکه کسی وی را
بگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید
سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویا می بینم که این پسر مرا غسل میدهد و من هم پیش وی
میگردم بی آنکه کسی مرا بگرداند در رونا ولی علی من او را شستم و در روز آخر او مرا خواهد
شست و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات الله و سلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور
انتقال فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت از سوی بسوی
میگردد و در مشاهد آورده که آنحضرت تربیت علی میفرمود و پستان در دهن وی میگرفت و او
در بغل و کنار رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت و چون قریب به پنج سالگی رسید
در آن وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهة خشک سالی معیشت تمام میگذ
و ابو طالب عیالمند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با عم خود عباس گفت
که تو توانگری و ابو طالب فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم بلای غلا و قحط در مانده اند
پیش آی و رحم کن که محل ترحم است بیا تا برویم و هر یک فرزندی از آن او برداریم تا سبک
بار شود و مؤنت او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود و با حضرت رسول بخانه ابو طالب آمدند
و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید و باقی را شما
دانید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی را قبول کرد و عباس جعفر را و بدین وقت
علی در کفالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد وی

ایمان

ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام می نمود تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی دادند و حجره
جهة ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ابو الحسن بود و ابو تراب و این کنیت او را خوشتر
آمدی و در سبب تکنیه علی بدین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول
صلوات الله و سلامه علیه بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست
گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد و از من خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله
نفرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آنکس آمد و گفت
یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلوات الله و سلامه علیه آنجا رفت وی را دید خفته
و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن
خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و میگفت قُم اَبا تُراب قُم اَبا تُراب
در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذو العشیره واقع شد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را ابو تراب کنیت نهاد و عمار بن یاسر رضی گوید در غزوه عشیره
من و علی در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت رسالت بر بالین ما
آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قُم یا اَبا تُراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت
ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی
آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه السلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگین کند آنگه گفت
و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید و کنیتی دیگر مر او را ابو الریحانتین است در مناقب
ابن مردویه انجابه رضی نقل میکند که شنیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسه روز پیش

از وفات علی را گفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا بنگاه داشت دو ریحانهٔ من مراد
حسن و حسین اند و بدرستی که نزدیک شد که دو رکن ترا درهم شکنند و انجا بود و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد امیر فرمود که هذا احد رکنی
یکی رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن
دوم بود که انهم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی فرمود که من محنت بسیار دیدم و
مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاها آمن سه بود یکی وفات حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات که هادی راه بهشت و بناه من بود و چون آنحضرت درگذشت دل من
بر آتش حسرت بریان و دیده ام از نغایت حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال
تکلم مینمود رباعی ای همنفسان آه که بی یار بماندم ۵ در دست غم هجر گرفتار بماندم ۵
آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور ۵ من با صدف چشم گهربار بماندم ۵ دوم وفات حلیلهٔ
جلیلهٔ من یعنی فاطمه که سلوت دل غمزده و روشنی دیدهٔ پرنم و مونس روزگار و یار وفادار
غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفوی تازه شد و دست فراق داغی دیگر
بر بالای داغ نهاد رباعی تنها نه ز دست فلک بی بنیاد ۵ هرگز گره کار کسی را نگشاد ۵
هر جا که دلی دید که داغی دارد ۵ داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد ۵ سیم خبر شهادت جگر گوشه
من حسین که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا از آن خبر داد در شواهد آورده که مرتضی علی
در بعضی از سفرها خود بصحرا کربلا رسید و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت والله
اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین

این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت درآیند
بعد از آن برفت و هیچ کس تاویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین واقع شد
و الحق از اشتعال نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در سکر ضجرت سوخته است
و هنوز جگر در کانون سینهای امت سید الانام آتش قلق و اضطراب بر افروخته نظم
شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه ۵ زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه ۵ نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق
خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه ۵ اما القاب مرتضی علی بسیار است چون امیر النحل و بیضة البلد
و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم او را بسیار دوست میداشت در جمع مسانید مسند امام احمد حنبل رحمه
مذکور است که حضرت رسالت صلوات الله علیه دست حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که
مرا دوست دارد و این هر دو را دوست دارد و مادر و پدر ایشان را دوست دارد با من باشد
روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی نقل کرده که دوستی علی
حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند در
خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود علی بیامد حضرت او را
در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد المطلب رضی حاضر بود گفت
یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم نعم او را دوست میدارم و بسیار دوست
میدارم و میدانم که کسی او را بیشتر از من دوست دارد بدرستی که حق سبحانه ذریهٔ هر پیغمبری
را در صلب وی نهاد و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرمود امام ترمذی رحمه در سنن خود

آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شنودم که هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که علی را
دشمن دارد بدرستی که مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در
باب او دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد در
حدیقه مذکور است مثنوی دوستی علی بحق خدا ه دست گیرد ترا بهر دو سرای ه
بهر او گفته مصطفی با آله ه کای خداوند وال من والاه ه بغض او موجب زیانکاریست ه سبب خواری و نکونساریست
دشمنی وی افکند در چاه ه هم بپرهاز عاد من عاداه ه در شواهد از دلائل امام مستغفری رحمه الله
نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است
و همه خلایق را در حساب گاه محشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا در گذشتم ناگاه
دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین مردمان را
آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را
مذمت میکند و بد میگوید و تو وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله میترسم که قصد هلاک من کند
و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاردی بمن داد
و فرمود که برو وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدم و گفتم یا رسول الله امر فرمودی کردم پس رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای حسن

وی را آب ده امیر المومنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم که خوردم
یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آنکه
که صبح بدمید ناگاه آوازه مردم بر آمد که فلان کس را بر جامه خواب وی کشته اند گماشتگان حاکم آمدند
و همسایگان بیگناه گرفتند من با خود گفتم که سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی
آن را راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم که این کار منست که کرده ام و مردم ازین
بیگناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگوئی گفتم که آن خوابیست که من دیده ام و خدای عز و جل
آن را راست ساخته گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت قم جزاک الله خیرا
برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناهند و الحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود که
ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا میگفت بیت ناسزا هر که گفت و هر که شنید ه بسزا و جزا خویش رسید ه
و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین علیهم التحیة و الرضوان آورده که وی فرمود که ابراهیم بن
هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک منبر جمع میکرد و خود بر منبر بر آمدی و در
امیر المومنین علی محاقتاد و ناسزا میگفت روزی در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود و من
بپهلوی منبر افتادم در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشکافت
و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمیسازد
آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون
چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم
ناکسی کز جام بغض مرتضی بچشید خود ه دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد ه حال و امروز این نوع است

و فردا دوزخ

من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد ٥ وجناب حضرت رسالت او را دوست میداشت حق سبحانه
وتعالی او را دوست داشته جنابش در غزوه خیبر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که فردا من این رایت را بدست کسی دهم که یحب الله ورسوله دوست دارد وی خدا ورسول او را
ویحبه الله ورسوله ودوست دارد خدای ورسول وی او را ومرتبه قرب امیر المؤمنین علی بن
درگاه الهی جلت عظمته وعلت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب
از جابر بن عبد الله انصاری رضه روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حین محاصره طایف
علی بن ابی طالب را بطلبید وبا او بطریق راز وخفیه سخنان گفت وزمان نجوی آنحضرت با علی
امتداد یافت مردمان گفتند عجب رازی دور ودراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی نجوی
می‌نمود واین حدیث در صحیح نسائی مذکورست وترمذی نیز آورده وذکر کرده که خدای با وی نجوی
میفرمود یعنی امر کرده بود که با وی راز گوید ومحرمیت راز الهی نشانه قرب حضرت پادشاهیست بیت
محرم او بوده کعبه جان از ان ٥ محرم او گشته سر یزدان از ان ٥ کاتب نقش نامه تنزیل ٥ خازن کنج نامه تاویل ٥
هم نبی را وصی وهم داماد ٥ جان پیغمبر از جمالش شاد ٥ اما صفات حمیده وسمات پسندیده آنحضرت
از قیاس فهم افزون واز حیز ادراک وهم بیرونست وشمه از حقیقت حال وخال حقیقتش بر ضمایر
صافیه عقلا وخواطر زاکیه عرفا وفضلا لایح وپیدا وواضح وهویداست بیت
در شرح حسن وجه تصرف کند کسی ٥ مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ٥ فضایل ذات ساطعة
اللوامع ومفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در حیز افکار واذهان نگنجد [illegible] الاسفار

قرار یافته پس ایراد واثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می‌نماید ٥ والشمس تکبر عن حلی وعن حلل ٥
قلم نهاد قلم تا بقدر شرح کند ٥ ز وصف صورت مدحش نگار معنی را ٥ خرد گرفت عنانش که این سخن بگذار ٥
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ٥ اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از آنجا
آورده می‌شود وازانجمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی وانا منه معلوم است وحسب
وافیش از کلام منیف انجام انت منی بمنزلة هرون من موسی محقق ومفهوم انا اعلم
او بر همه علمای عالم روشن شده وکیفیت دانش او از نکته کامله انا مدینة العلم وعلی
بابها معین گشته حکیم سنائی فرماید بیت خواند در دین وملک مختارش ٥
هم در علم وهم علم دارش ٥ در شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب را سخنانست که کسی پیش از وی
نگفته وبعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورد تا بدانجا که روزی بمنبر بر آمده بود گفت سلونی
عما دون العرش بپرسید از من ما ورای عرش هر چه می‌پرسید پس بدرستی که میان دو
پهلوی من علمهاست بسیار است این لعاب رسول خدایست صلی الله علیه وآله وسلم در دهان من
وآن چیزیست که زقه کرده است بمن چنانچه اینست مرا حضرت رسول صلوات الله وسلامه
علیه بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریة وانجیل را که
سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم وبر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتابست
وآن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق نمایند وشک نیست در آنکه این علوم در مکتب ادب
از ادیب لبیب وعلمک ما لم تکن تعلم در آموخته بود جنابش فرمود که رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد

شیخ عطار فرماید شعر بود دکوش و یک علم در داد ✽ و زآن اندر دلش صد علم بگشاد ✽
چو شهر علم دین پیغمبر آمد ✽ در آن شهر پشک حیدر آمد ✽ از آن آبی چو قطره که جان خورد ✽
ز دست ساقی کوثر توان خورد ✽ اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر احرام
می‌شنودند و در آن تکبیرات فرایض و سنت اما حلمش او را برین وجه نقل کرده‌اند که غلام وی در
پس دیواری ایستاده بود امیر هفتاد بار او را نعره زد و جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار
نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که چرا مرا جواب
ندادی گفت ایمن بودم که ترا بخشم آرم گفت من آنکس را بخشم آرم که ترا بدان میداشت که مرا بخشم
آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مؤنت تو بر منست
و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاریست بیت آراسته بود جانش از زیور حلم
بر فرق سر مبارکش افسر علم و از تواضعش حکایت کرده‌اند که در زمان خلافت که از ابتدای
مغرب تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازارها گرد میگذشت و مردم بمعاملت
خود مشغول شده از وی خبر نداشتند و بعضی وی را نمی‌شناختند و وی میفرمود که راه
دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می‌شنودند و راه بروی خالی میکردند در روایت آمده
که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام عتبه علیه وی پیش
آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده که بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل
بدعیالان سزاوارتر است بر برداشتن بار ایشان خادم گفت که تو خلیفه زمانی و امام
مومنانی درین صورت با خاطر تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله

از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال می‌کشد اما سخاوتش در مرتبه اشتهار بمجموع صغار
و کبار ع مخفی نماند بر همه چون روز روشنست ✽ امام واحدی رحمه الله در اسباب نزول آورده
که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیی چهار درم داشت
از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر
یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا وعلانیة الآیة و علی را بتشریف این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این
عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه پرسید که ای علی ترا چه
بر آن داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه بیرون ازین چهار ندیدم جهة
طلب رضای ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمنا آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع
رضا رسد و مقصود من که خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که یا ابن ابی طالب الا ان ذلک لک ای پسر ابو طالب آنچه مقصود تو بود با تمامی
و بدانچه جستی واصل شدی و قصه روزه و ایثار وی و اهل بیت وی طعام خود را از مضمون
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا بر همه عالمیان واضح است اما زهادت
مرتضی علی و ترک دنیا و ترتیب اسباب عقبی و توجه بانوار مشاهده صفات مولی درجه حضوری
داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده ندیدم در دنیی زاهدتر از علی بن ابی طالب که
مطلقا دیده همت از متاع فانی دنیا فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود بجوع
ترابی نشسته در اخبار آمده است که مدتها آمد و سرد و زمستان از طعام نان جو سیر نخورد

و مرا کفت حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است مرا از طعام آن مقدار که پشت مرا راست
دارد و مرا از عبادت پروردکار من مانع نیاید آورده‌اند که از زمان خلافت روزی به بیت
المال در آمد و در انجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود بدانها نکاه کرده زمانی نیک تامل فرمود آنکاه
کفت یا صفرآء و یا بیضاء غرّی غیری ای زر زرد درخسار و ای نقره سفید غدار غیر مرا غرور
دهید و جز مرا فریب دهید که فریفته جلوهٔ دلفریب و شیفته شیوهٔ شیرین شما نمیشوم و بدرستی
که من شما را سه طلاق داده‌ام که رجعت در آن محالست و دست تصرف بدامن شما رسانیدن
بزع و وبال نظم چکونه عشوهٔ دنیی مرا فریب دهد ٭ چو من بدیدهٔ همت در آن نمی نکرم ٭
چو کوهر خرمن من خوشه چین بود پروین ٭ سزد که مزرع دنیی به نیم جو نخرم ٭ اما کرامات
وی از حد حصر متجاوزست ٭ در شواهد آورده که بروایات صحیح ثابت شده است که چون
پای مبارک برکاب می‌نهاد افتتاح تلاوت قرآن می‌کرد و چون پای دیکرش برکاب میرسانید
برعایتیه بالای مرکب راست می‌ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسماء
بنت عمیس رضی الله عنها از فاطمه روایت کند که کفت در شبی که علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم
زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میکفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حکایت کردم آنحضرت سجدهٔ دراز کرد پس سر بر آورد و کفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزکی
نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بکوید
اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد کذشت از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکورست
که در وقت توجه بصفین اصحاب وی بآب محتاج شدند و هرچند از چپ و راست شتافتند

آب نیافتند حضرت امیر ایشان را اندکی از جاده بکردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان
جمعی از ساکنان آن دیر سؤال آب کردند کفت از انجا تا آب دو فرسنک است اصحاب کفتند یا
امیر المؤمنین اجازت ده تا بانجا رویم شاید که پیش از انکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود
که حاجت باین نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید
چون مقداری خاک برداشته شد سنکی بزرک پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی‌کرد امیر فرمود
که این سنک بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بر کنید هرچند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند
که آنرا از انجای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد و آستین از ساعد
باز نوردید و انکشتان مبارک بزیر آن سنک در آورده و بزور کرده آن سنک را از بالای چشمه دور
انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده
بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنک
را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بپوشانید چون راهب آن دیر آن
حال را مشاهده کرد از دیر بزیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی
فرمود که نی پس کفت که تو فرشتهٔ مقربی کفت نی پس کفت که تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم
محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم راهب کفت دست بیار که مسلمان میشوم مرتضی
علی دست بوی داد پیر دیرانی کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و اشهد انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه
مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی کفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر بر کتنده

از سنک است و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند در کتب خود دیده ام و از علما خود شنیده
که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنک که آنرا نداند و کندن آن را نتوانند مکر پیغمبری یا
وصی پیغمبری پس من چون دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و الحمد انتظار آن می بردم
یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بکریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد
بعد از آن کفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی فراموش نبودم و در کتب وی مذکور شدم پس
آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد و امیر
بروی نماز کزارد و ویرا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین کل امتها ایشان
از دایرهٔ شرح و بیان بیرونست ه اما جلوهٔ جراتش بر هیچ بینائی مخفی و سطوت شجاعتش
از هیچ دانائی مختفی نیست الحمد در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق حضرت ملک احد او را میسر شد
از معاونت سید مختار و مقاتلت با نامرهٔ کفار در آن باب همین نکته کافیست که مصرع
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبدود را که دوی مبارزان
احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنک خیبر بیک ضربت شمشیر
دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دهان آدمیان
مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور نظم ای جان سخن ز دست و دل بو تراب کن
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ه با هر چه آنجناب کرفتار نفس اکش ه و ز هر چه لجناب خود اجتناب کن
و هکلم جرا ع در باقی اوصاف چنین خواهد بود ه و چون مطاوی این اوراق کنجایش تفصیل
صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدا اهل بیت است

بر این قدر باختصار افتاد بیت هر چه کفتیم در اوصاف کمالش ه همچنان هیچ نکفتیم که صد چندان
محال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین
که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع کشت و قصهٔ حکمین بوجود کرفت چهار هزار
کس از زهاد و عباد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و کفتند لا حکم الا لله
و هشت هزار کس دیکر بدیشان پیوستند و بحرورا منزل ساختند این کروه را بر خود امیر ساختند
و این طایفه را خوارج میکویند مرتضی علی ابن عباس را بصحر نزد ایشان فرستاد تا ایشانرا نصیحت
نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و کفتند علی بحکمین راضی شد ما از و بر کشتیم
ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن
یربوع و حرقوص بن زهیر کفتند کناهی بزرک کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان
رویم امیر کفت من حکمین نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده
و اعتراض میکنید یکی از خوارجیان کفت که ما با تو حرب خواهیم کرد علی کفت که تا با من
حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند
و نهروانرا موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب
می نمود که بشام رود با آخر خبر رسید که خوارج فساد می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام
می نمایند و میکویند که چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر کفتند که یا امیر
المؤمنین ما را مصلحت کار خوارج باید ساخت که اکر ما متوجه شام شویم نباید که ایشان
خان و مان ما را غارت کنند و زن و فرزند ما را باسیری برند مرتضی علی لشکر ظفر اثر بجانب ایشان

کشید و دیگر بار عبدالله عباس را نزد ایشان فرستاد و همه بجای خود رسید امیر خود بنزدیک
ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تخویف نمود هشت هزار کس روی با میر نهاده
التوبه التوبه میگفتند و محو میشدند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او
بیزباده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی آمدند و خوارج عبدالله بن
وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را که ذوالثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند
و امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حرب علی با این طایفه
خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلوات الله و
سلامه علیه مر علی را خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در
میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان
زنان و بر آن گوشت پاره موئی چند باشد چون دم یربوع و آن ذوالثدیه بود مهتر خوارج
و شریک ابن وهب راسبی در امامت ابوالشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است
باسناد درست از ابوسعید خدری رضی که گفت نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه و سلم
و او چیزی قسمت میکرد مردی از بنو تمیم که او را ذوالخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله
عدل کن حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ویحک کیست که عدل کند اگر من
عدل نکنم فاروق اعظم رضی گفت یا رسول الله مرا دستوری ده دبین کس تا گردن او بزنم حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمر بگذار او را که او را یاران اند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را
با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از حنجره کردن ایشان تجاوز ننماید بیرون

روند از اسلام بسرعت همچنان که تیر از کمان بیرون رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه
یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه از آدمیان ابوسعید
رضی میگوید گواهی میدهد که من شنودم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
و گواهی میدهم که امیرالمومنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن
مرد که پیش رو ایشان بود بجستند و بیاوردند چنان کردند و چون حاضر شد بدو نظر کردم
بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت کرده بود بیت
زبان مصطفی معجز فشان بود ه خبر از هر چه میداد آنچنان بود ه آورده اند که لشکر امیر در راه
نهروان بر دیری بگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای
خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف
کردانید چون بدین نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب
دشمنان دین میروم پیر گفت هم اینجا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان
مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل بیت اسلام ضعیف
چند روزی صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد و
طالع مسلمانان قوتی یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده
پیر گفت که حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب ندانست مرتضی
فرمود که در احوال آسمان وقوفی چندان نداری از حالات ارض چیزی پرسم اینجا که ایستاده
میدانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفیست بدین عدد

دنانیر مسکوک که در دو نقش سکه او بدین منوال است پیر گفت که تو این سخن از کجا میگویی گفت رسول
خدای مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند
و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پس از آن سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود
تا بر قدم وی بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او همان عدد که علی گفته بود پس
فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی بنهروان نهاد با سطوتی تمام
و شوکتی لاکلام بیت تایید بر یمین وی فتح بر یسار ٥ اقبال در رکاب وی و بخت هم عنان
در شواهد آورده که جندب بن عبدالله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا
هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب ویست اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد
که آن جماعت که با ایشان حرب می‌باید کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری
بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جایی نیزه
خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز آویختم و در سایه آن بنشستم ناگاه مرتضی علی
بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور
رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته و در سایه آن سپر بنشست ناگاه
دیدم که سواری از حال وی می‌پرسید گفتم یا امیرالمومنین این سوار ترا میخواهد گفت وی را بخوان
بخواندم آمد و گفت یا امیر مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را ببریدند فرمود که کلا که ایشان
گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند امیر گفت کلا ایشان نگذشته‌اند درین
سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند آن شخص گفت والله

من بیامدم تا ندیدیم رایات ایشان از بدان جانب آب امیر فرمود که والله که ایشان نگذشته‌اند
و عبور نکرده‌اند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من
نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا بینت
که او مدعی است دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او را بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی شنیده است پس گفتم که بار خدایا با تو عهد کردم که
اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته‌اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته
باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که
رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس
پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا
امیرالمومنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با
دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند
و ببردند و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه
شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سر بازی روی از شمشیر ابدار نتافتندی و بهنگام قتال
و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی بیت
همچو گوهر شمشیر غرق در آهن ٥ دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ٥ با لشکر خوارج که
از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار
مورد صافی انقیاد و طاعت را بشوایب هر گونه معایب مکدر ساخته نظم

با سری پرجوش از سودای خام ۵ با دماغی پر بخار از انتقام ۵ در مقابله آمده و مقاتله کشودند بیت
جای بر و هوا در هم آویخته ۵ جویهای زمین خون فرو بخته ۵ مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند
نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت بیت
بر داشته دل ز امیدی که داشته ۵ بر نداشته تخمی که کاشته ۵ لشکر امیر را از مهب وَاللهُ
یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ بدمید
صبح ظفر از مشرق امید بر آمد و اصحاب عرض را شب سودا بسر آمد از آن جماعت از نا کس سه هزار و نهصد
و نود و یک تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان از ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر
مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون بساحل
سلامت کشیدند و امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از و نشان داده
بجویید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند که شاید که کشته نشده باشد و از معرکه حرب فرار
نموده حضرت امیر سوگند خورد که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند او را کشته می باید
شد دیگر باره وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که ولی از حضرت
نبی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح
ما بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل کوفه
رسانم امیر فرمود برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ بر آنند که ابن ملجم از مصر بود و از همراه
آن مردمان که بقتل ذو النورین رضی آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکر گاه
مرتضی علی بوده و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مرد و مدد طلبیده بود

از یمن

از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت و سهمگین با هیکل
مهیب بیت از بن ناشسته روی تیره رایی ۵ دیو بد طلعتی ناخوش لقایی ۵ هر یک از ایشان تحفه
و تبرکی بنزد امیر می آوردند و قبول می فرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی
علی روی از وی بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت
یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من
مینهی و این چنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمیستانی
امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد
و ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز
مباد که این صورت در خیال من بگذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق
ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از اصحاب و احباب برداشته محبت این حضرت
علی رتبت نقش دوستی ما سوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت این جناب ملازمانم
مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته رباعیه حاشا که دلم از تو جدا تاند شد ۵
یا با کس دیگر آشنا تاند شد ۵ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ۵ و ز کوی تو بگذرد کجا تاند شد ۵
امیر فرمود این صورت نیست واقع شدنی و در این خلافی متصور نیست و امر ثبت بودنی و از زمان
تجاوز ممکن نی و تو غبار وحشت بر آینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق به بادیه نافرجام
نفاق خواهی گریخت بیت آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ۵ هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی ۵
ابن ملجم گفت یا امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده

که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاص رسانند مرتضی فرمود که چون ترا
قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده
است و میدانم که قول او راست و سخن او حقست و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت
توجه آن قوم بنهروان او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بهر تقدیری چون
امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و
مژدهٔ فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازارها و محلات می گشت
و باواز بلند خبر فتح امیر با مردم می گفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید که
خورشید ظفر از افق فتح برآمد ۵ و ابر تعدی و نوبت ظلمت بسر آمد ۵ در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت
رخسار دلارای ظفر جلوه گری آمد ۵ ناگاه در محله بر سر کوی رسید آواز دف و نی شنید که از
خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت که ساکنان این خانه را از این منکر
نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس در زد و اهل آن خانه را از غنا
و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمر و آخر عملش شرب بود از خمر
و بسبب آن اختیار کرد صعبترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع
شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید بیت نفس نابکار و طبع منحوس ۵
بزندان شقاوت ماند محبوس ۵ القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون آمدند
با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام
و در غایت حسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بدان زن افتاد شعلهٔ عشق

او در کانون سینه بر کینه اش برافروخت و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبت بسوخت بیت
لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت ۵ صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت ۵ آخر بدست
وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دلارام نازنین از کدام قوم
و قبیله جواب داد که از بنیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی
از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جملهٔ آن قتل
بودند القصه ابن ملجم گفت أيم أنتِ أم ذات بعل یعنی تو بیوه یا شوهر داری گفت شوهر
ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا بدان ملامت نکند و از فتنهٔ او ایمن باشی
قطام گفت دیرگاه هست که بشوهری چنین محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت
کن از آنجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مائل شد ۵ در کار اند همه ارض و سمات
جنس خود را بجوی کاه کهرباست ۵ گفت همراه من بیا تا با اولیاء خود مشاورت کنم آن ملعون
با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود در آمد و فرمود تا در سرای
را فرو بستند و جامها بتکلف پوشید و پیرایها بر خود بست ۵ تو بی پیرایه دلها می ربودی (از کسان ربودم)
که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری ۵ پس جلوه کنان ببالای غرفه بر آمد و بکرشمهٔ
حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را بیکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که
تیر عشق بر نشانه آمده آغاز ناز کرد و گفت اولیاء من رغبت میکنند که در عقد نکاح تو
آیم الا بمهری که در غایت مشکل که تو از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت که تعیین مهر نمای
تا در آن باب تاملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد ادا کنی

دهم کنیزکی جمیله مغنیه بیاری سیم قتل علی بن ابی طالب اختیار نمایی پس ملجم گفت قصه دهم و
کنیزک را قبول کردم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب و بیجاک ای قطام وکه قادر تواند بود بر
کشتن علی که شمس وار مغرب و مشرق و شکستهٔ سرکشان عرب است ه چو او بر کشد ذو الفقار از غلاف
ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف ه چو در دست او تیغ گردان شود ه بلای دلیران و گردن کشان شود ه
قطام گفت که مال و کنیزک نیز بتو می بخشم اما از سر قتل علی نمیگذرم و تا کینهٔ پدر و برادر از وی نخواهم
آرام ندارم این زمان کار من کشتن علیست اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اگر نه ه
بند را که هرگزم ندیدی ه ابن ملجم که این سخن بشنید آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت جاهلیتش
بجوش آمد گفت که والله که سخن علی راستست و آنچه مرا میگفت اینک اثر آن پدید آمد و گویا
که من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام بدین عزیمت بایستادم و کمر قتل
او بربستم و اگر یک ضربت که بزنم از من راضی شوی و روا اینمهم کفایت کنم قطام گفت دو یا شش
و من نیز جماعتی طلب کنم که درین کار ترا یار و مددکار باشند و من بدین مقدار راضی شدم
اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من برهن بنه تا از سر شرط نگذری و زود بازآیی ابن
ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند
امیر بکوفه درآمده بود و مردمان تهنیت میگفتند و مبارک باد می کردند نظم
لله الحمد که مقصود ز در باز آمد ه مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد ه لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی
تن خستهٔ دلان جان دگر باز آمد ه اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید
و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود

فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه حاضر بودند مرتضی علی بالای منبر برآمد
و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی خواند و مردمان از عقوبت زبانی
بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین
حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا این ماه ما چند روز
گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس بجانب
چپ منبر نگریست امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا
هذا این ماه ما چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علی دست
بمحاسن مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کنند
بدبخت ترین این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش اینست که قتل من خواهد نامردی از قبیلهٔ
مراد و من بوی نیکویی میخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم
بوی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المومنین
از آنکه من گمان می بری از تو درخواست میکنم که بفرمایی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا
بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد باشد و ترا از بهر مراد خود
ضربتی زند و بمراد خود رسد ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استعاذه می نمود امیر
گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بدان مطلع باشی و دایهٔ تو و هیچ کس دیگر از آن وقوف ندارد
بخدای بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت زنی جهود بوده گفت آری امیر فرمود که

روزی آن بهو خیر از تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت ترا از آن کسی که ناقه صالح را
پی کرد همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن
مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم تا نپندارید که من از مرگ میترسم
نی نی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام ه مرگ ما را زندگی دیگر است
زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است ه مرگ سازد مغز را صافی ز پوست ه تا رساند دوست را نزدیک دوست
اما گریه من از برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم منست که حالا بدرد غم هجر
مبتلا شوند و بعد از من بسی بیتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران
بغایبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت
ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما برای اولاد من ضایع نخواهد بود
پس ای عزیزان درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بباریدکه آب
دیده بندد آتش غضب ربانی را فرو می نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس خیزد
و بماتم فرزندان رسول بنشیند گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را بر
شاخسار ملامت بنغمه درآرد امید هست که فردا ریاض بهشت با گلزار سرشت ریاحین
مرادش از بساتین امید شکفتن گیرد و رخسار حالش بخط نجات و خال رفع درجات
زیب و بها بپذیرد ه هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد ه باشد از اندازه بیرون شادی فردا او
ای عزیزان یکی از خال حسن یاد آورید ه کشته تلخ از زهر لعل شکرخای او ه پس براندیشید از قتل حسین بن علی
وز غم اولاد پاک و عترت والای او ه تشنه لب خسته جگر مجروح تن غصه دل ه در میان خاک و خون بنهاده رخ زیبای او

القصه

القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانه حسن افطار میکرد و شبی در منزل حسین و
زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود که
نزدیک رسیده که بدرگاه حق بازگردم میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن
ملجم در همان شب بخانه قطام رفت و قطام وردان تمیمی را پیدا کرده بود از قبیله خود و ابن ملجم نیز
با شبیب بن بجره اشجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی راضی ساخته پس هر سه
در آن شب بر قتل امیر بیعت کرده بودند و ابن ملجم بگفت تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر
فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق
خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله
والله که هرگز رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد
کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه
کرد و میان در بست و در حال میان دربستن فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت
لاقیکا میان را سخت دربند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و لا تجزع من
الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفه
حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیوة جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده
آری اساس خانه عمر استوار نیست ه دار فنا محل ثبات و قرار نیست ه پس چون امیر عزیمت
بیرون رفتن فرمود و بمیان سرای رسید مرغابی چند که در آن خانه بود در پیش آمدند و
فریاد در گرفته دامن آنحضرت گرفته نمیگذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را

دور کنند امیر گفت دست ازینان بدارید که ایشان نوحه کنند کانند بر من و این آیتی آمد
که فرمود هن صوائح تتبعها نوائح حالا اینها فریاد کنند کانند در فراق من و بعد ازین
از پی در نخواهند آمد برای مصیبت من آن شب امیر در خانهٔ حسن افطار کرده بود چون امیر
این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیثست
که میکنی که دلهای ما دردمند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزند این فال نیست اما
دلم گواهی میدهد که درین ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بسبیل
وداع کلمه میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد نظم
تخت بربستیم و دل برداشتیم ٭ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ٭ وقت شد کز غصه و غم وا رهیم
بر غم و شادی عالم پا نهیم ٭ تا بکی بار دل دونان کشیم ٭ تا بکی خونابه زین و آن چشیم
صد بجنت بهر ما آراستند ٭ ما درین زندان محنت کاستیم ٭ پس امیر روی بمسجد روان شد
و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مومن
جهاد کننده را در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید
بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه
خارجی هر شب در خانهٔ قطام شراب خورده بودند و در آن وقت مست و خراب افتاده
چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک
علی بمسجد آمده و مردم بدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود برو و حاجت من روا کن
و بزودی باز آی و درد فراق مرا بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهر آلود خود را

برگرفت

برگرفت و گفت بر عزم تن هلاک و بدبخت و باز آیم بدین الخبر نتوان دید که من دی روز از علی
شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن
سالف بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن ابی طالب خواهد بود
این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما مرتضی علی چون از ادای
تحیت مسجد فارغ شد برخاست و گرد مسجد بر آمد و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم
بر روی خفته بود امیر بر سر پای بر وی زد که قم وصل یعنی بیدار شو و نماز گزار و از وی درگذشت
و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد و ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت
برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است که امیر هنوز
بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد
بنشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجا آید و
ابن ملجم را گفتند که تو در درون مسجد در کمین باش که کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون
امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و
بشکست و وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گوشهٔ فضا
همین زمان مردم در رسند و مرا بگیرند شمشیر بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود
صبر کرد تا سجدهٔ اول بجای آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد
قضا را بر آن موضع آمد که در حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت
بمحل آن ضربت رسید تا فرق سر مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر بر آمد که فزت ورب

الکعبة یعنی باز رستم و پیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد
بیرون گریخت و آواز در افتاد که قُتِلَ امیرُ المؤمنین اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند و حسن
و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند
بدین رو که او خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم بدر افتادند و کف پای مبارکش بر چشم
روشن می نهادند و امیر بدست خویش خون سر خود فرا می گرفت و در روی و محاسن می مالید
و میگفت بدین حالت رسول خدا را بر بینم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین
هیات عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت دیدار برادرم جعفر طیار را
بنظر درآرم حسن و حسین می گریستند و اعیان و اعاظم کوفه وا ویلاه و وا مصیبتاه
می گفتند نظم افغان که راحت دل و آرام جان برفت ٭ شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف ٭ کان مرکز محیط کرم از میان برفت ٭ یکی گفت یا امیر المؤمنین
که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت اندر آید درین سخن بودند که شبیب که
اول او قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان اندر مسجد در آمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده
خواست که گوید نی بی اختیار گفت آری مردمان وی را در روی افکندند و لکدکوب میزدند تا هلاک
شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش در آمد و وی را مشوش
دید گفت مگر قاتل علی تویی خواست که گوید لا بر زبانش برفت که نعم پسر عمش گریبانش گرفته
کشان کشان بمسجد آورد و قول آنست که شبیب پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون
جسته میرفت یکی از قبیله همدان بدو رسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در

دست

دست بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بر بسته
بمسجد آوردند و امیر المؤمنین فرزند خود فرموده بود تا با مردم نماز بامداد بگزارد اما چون
ابن ملجم را بمسجد در آوردند و امیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم
شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی
و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوییها کرده بودم گفت بلی اما واقع شد بحکم
واقع شد وَکانَ اَمرُ اللهِ قَدَراً مَقدُوراً امیر فرمود که وی را بزندان برید و تا من زنده ام از
مطعومات و مشروبات هرچه من بخورم وی را نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید
پس اگر بزیم هرچه رای من در باب وی تقاضا کند بجای آرم و اگر درگذرم او را یک ضربت
بیش مزنید که مرا یک ضربت زیاده نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر
گلیم حسن را بر دوش گرفت و سری دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده
بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند امیر فرمود
وَالصُّبحِ اِذا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدائی که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که
روز قیامت از تو گواهی در نخواهم خواست و باید که چون تو صادقی براستی گواهی دهی که از آن
روز باز که با رسول الله در اول حالی خود نماز گزارده ام تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافتی و من
ترا نا آمده یافتم آنگه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش وَکَفی بِاللهِ شَهیداً که فردا قیامت
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش عظیم
ناظر باشند گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آوردم هرچه فرموده

بجان قبول کرده ام وهرچه از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام وخلاف سخن تو وسخن پیغمبر نه
اندیشیده ام ودر خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند وفغان از
کافهٔ کوفیان بر آمد **نظم** دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد ٥ جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد ٥
لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را ٥ دریای صبر وبحر سلامت سراب شد ٥ اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش
از دختران فاطمه زهرا وسایر فرزندان بر آمد ونالهٔ وا ابتاه وا علیاه از روی زمین بر بالای
چرخ برین رسید **نظم** شاید ار شور در جهان فکنیم ٥ غلغلی در جهان نیان فکنیم ٥٥٥
رستخیزی ز جان بر انگیزیم ٥ کوه بر پیر وجوان فکنیم ٥ یک یک از فرزندان امیر می آمدند ودر
دست وپای پدر می افتادند وبوسه بر قدم مبارک او می دادند ومیگفتند ای پدر این چه حالست
که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی
ای کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل خود بروضهٔ او شرح باز می
گفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی ویتیمی با هم جمع شد راوی گوید از گریه وزاری
فرزندان امیر آتش حسرت بر افروخته شد که دلهای حاضران بسوخت وهر که نالهٔ ایشان می شنید
خون از دیده می بارید **بیت** هر کرا بینم ازین سوز دل می گرید ٥ هر کرا بینم ازین آتش غم میسوزد ٥
امیر یک یک از ایشان در بر میگرفت وبوسه بر سر وروی ایشان میداد ومیگفت صبر کنید وشکیبائی
پیش آرید که بنزدیک جد شما مصطفی ونزد مادر شما فاطمه زهرا میروم ومن دیشب حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد
ومیگفت یا علی الخیر بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بر آن میکند که نقاب جسم از پیش

چهرهٔ روح من بر خواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان بر آید **بیت**
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ٥ خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ٥ نقلست که آمد عمرو بن عثمان جراح را
اندر حجره در آوردند چون دید جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر بر گرفت وجامه بر تن چاک
زد وگفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند واین جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو
مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی دریغ چون تو امیری دریغ
چون تو امامی **بیت** برای شرع مشیری برای ملک نظامی ٥ دیگر بار فریاد از خاندان امیر
بر آمد در روایت آمده که پیش از آمدن جراح بر بالین امیر ام کلثوم بدر آن خانه رفت که ابن ملجم
محبوس بود وگفت ای شقی تو در دام افتادی وامیر را از آن زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای
دختر برو وگریه را ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم وهزار درم صرف کرده بودم
تا بزهر آب داده بودم واگر قضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یکتن جان نبردندی آخر یک
کس با چنین زخمی چکند واین صورت در شب آدینه نوزدهم رمضان واقع شد وامیر در شب
یکشنبه بیست ویکم درگذشت ودر آن روز وصیت نامه نوشت وفرزندان را وداع فرمود
وچون شب یکشنبه در آمد فرمود تا ویرا بحجرهٔ خاص بردند ام کلثوم را گفت یا بُنَیَّةَ اَغْلِقی
عَلی اَبیکِ بابًا ای دختر من در را بروی پدر خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد ودر را
فراز کرد وحسن وحسین بیرون در بنشستند ناگاه آواز هاتفی آمد که اَمَنْ یُلْقی فی
النّار خَیْرٌ اَمْ مَنْ یَأْتی آمِنًا یَوْمَ الْقِیٰمَة وشنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که بَلْ مَنْ
یَأْتی آمِنًا یَوْمَ الْقِیٰمَة راوی گوید که چون امیر را در آن حجره بردند در فراز کردند ناگاه آواز

لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان طاقت نرسیدند در باز کردند و بدان حجره در آمدند امیر بجوار
محمد ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد آورده که حسین روایت کرد که چون حضرت امیر وفات
یافت شنیدم که قائلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون
خانه آوازی آمد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم درگذشت و وصی او شهید شد نگاه با حال امت که تواند
کرد دیگری گفت که هر که سیرت ایشان ورزد و پی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم
و پدر دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی نماز گذارده بودیم و در روایتی هست که امیر فرموده که چون
من بمیرم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و
حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت در میان خانه وضع کنید و فرزندان را
بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکپایه حسن برگیرد و یکپایه حسین و چون پیش تابوت
از زمین برخیزد شما پس تابوت بردارید هرجا که سر تابوت بر زمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید
و بکنید تا بوی نیک سنگ پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر حسن و حسین
را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریر نهید و بیرون برید و بر غربین برسانید که
آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا گشادگی خواهید
یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت امیر را بر شب در همین موضع که حالی در نجف مشهور است
دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور ساختند با زمین هموار ساختند و کس بر آن اطلاع نداشت
مگر جمعی از اهل بیت و محبان و بنی امیه مانع بودند تا در زمان خلفاء عباسی روزی هرون الرشید
شکار کنان بناحیت غربین رسید آنجا پشته بود آهوان پناه بدان پشته بردند و هرچند

جرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند بانگ کشیدند بسر آهوان در نیامدند
هرون از آن صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری را از مردم آن دیار از سر آن معنی بپرسیدند
پیر گفت از پدران بما رسیده است که قبر امیر المومنین علی اینجاست هرون ترک شکار کرد فرمود آن
موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه
چون شاهزادگان امیر را بشب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود
دفن کرده بازگشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که حسن و حسین
می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای مخدوم زادگان امیر المومنین را چه
کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو **نظم**
شهسوار بدر حضرت و غم شهریار کو • کار دست بی خرابی خداوندگار کو • هفت اختر و چهار گهر در مصیبت است
وا حسرتا خلاصه هفت و چهار کو • او روزگار دولت و روز امید بود • آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو
پس آن جماعت بسیاری تاسف خوردند و هرچند در آن صحرا گشتند از تربت امیر نشانی نیافتند
راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار بازگردیدند و بدر شهر کوفه
رسیدند از میان ویرانها ناله زار شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در آن
ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده می نالید و می زارید و اشک حسرت از چشم
می بارید گفتند چه کسی که چنین زار می نالی گفت مردی غریبم و محجوبم و عاجز و حزینم و یکسال است که
درمانده ام و از هیچ کس یاری ندارم نه مادری دارم نه پدری نه خویشی دارم و مرا از دیگری نیز نعم
نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که مردی هر شب

هر روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون براذر مهربان
غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ با او وی نپرسیدی گفت آری
پرسیدم گفت ترا با نام من چکار است من تعهد حال اتقیا بهر خدا میکنم ندانم آن شهر غربا و یتامی کنم
گفتند رنگ روی و هیأت او چگونه بود گفت من نابینام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز بیست
که نزد من نیامد و تعهد حال من نکرده ندانم تا وی را چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار
و کردار او میدانی گفت نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح بر داشتی
گویا در و دیوار آسمان بکشادندی و صد آواز تسبیح ملائک بگوش من همی آمد بلکه از در و دیوار
و سنگ و کلوخ نداء تسبیح و تهلیل همی شنیدم و چون نزدیک من نشستی گفتی مسکین
جالس مسکینا درویشی است که با درویشی همنشینی میکند غریب جالس غریبا غریبیست
که با غریبی مجالست می نماید شاهزادگان در هم نگریستند و زار زار بگریستند و گفتند این نشان
بابای ما علی بن ابوطالبست پیر گفت آن حضرت را چه شد که دیرین سه روز پیدا نیست گفتند
ای پیر بدبخت او را ضربتی زدند و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی
می آییم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آن
که امیر المؤمنین علی تعهد حال من کند حسن و حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او مضطرب
بیتابی میکرد و میگفت نظم نمیدانم چه کار افتاد ما را ۞ که آن دلدار ما را تنها بگذاشت ۞
در این ویرانه این پیر حزین را ۞ غریب و عاجز و بیچاره بگذاشت ۞ پس گفت ای مخدوم زادگان
بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و آله و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر قبر امیر

برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست راست آن پیر را گرفت و حسین دست چپ
وی را و بیاوردند تا سر قبر مقدس آن پیر بروی قبر درافتاد و زاری بسیار کرد و گفت
الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق حکم
قضا افتاد و فی الحال بروضه امیر المؤمنین جان شیرین بداد بیت ذره بود بخورشید رسید
قطره بود بدریا پیوست ۞ حسن و حسین بسیار بروی بگریستند و بتجهیز او قیام نموده در جوار
آن روضه اش دفن کردند و اشهر روایات آنست که امیر در آن وقت شصت و سه ساله بود و
از این زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر حسن علی در مسجد کوفه بمنبر بر آمد و
خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند انا ابن البشیر
النذیر منم پسر پیغمبر بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و من فرزند علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهراست جدم شما را براه راست دعوت میکرد
و پدرم شما را بدین خدای میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله بن عباس رضی
برخاست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و رهبر شماست با وی
بیعت کنید و بامامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید مردمان همه
گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان می بریم پس دست بدادند و بر امیر المؤمنین
حسن بیعت کردند آنگه فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند و در پیش منبرش
بداشتند آنگه گفت ای بدبخترین امت این چه بود که کردی و رخنه در دین افکندی
ابن ملجم سر برآورد که ای حسن ز من تیر رفت و بود فی نوبه ع کنون ناله و آه و افغان چه سود

مرا مکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن تست بکشم حسن او را منع نکذاشت
و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینه وی فرو برد و فرا پیش خود کشید ضربتی بر کردن
وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده در میان بوریا
پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادکان بتعزیت مشغول کشتند و مردمان
می آمدند و اهل بیت را تعزیه می کفتند نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب
دامن کردون ز اشک کرم آلاید بخون لیک با حکم قضا چاره جو محال شد رجوع مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون

باب ششم ۵۵

در بیان فضائل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده
که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت
وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجره و جبرئیل علیه السلام وی را بهدیه پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه
مسطورست که اسماء بنت عمیس رض حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن و حسین
در وقتی که اختر تابنده وجود حسن از برج ولایت طلوع نمود و کوهر درخشنده ذات
صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود نظم
مهی کشت از افق طالع که پیش طالع سعدش ٭ کمر چون توامان بستند خوبان جهان از جان
فلک تا مهد اطفال الملک را میدهد جنبش ٭ نخواباید از این ماهی در این کهواره بینا
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فی الحال بیامد و کفت ای اسما بیاور فرزند مرا

پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم آنحضرت خرقه
زرد بدور افکند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزند را در خرقه زرد مپیچید من برفتم
و خرقه سفید بیاوردم و حسن را برداشته و در آن در کوم پیچیدم بر کنار حضرت نهادم پس سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم بانک نماز در کوش راست وی کفت و قامت در کوش چپ وی از
علی پرسید که وی را چه نام نهاده علی کفت یا رسول الله من نبودم که پیشی کیرم بر شما بتسمیه
فرزند اما در خاطر میکذرانیدم که اکر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که
او را مسمی باسم عم خود حمزه کردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من هم نیستم که سبقت
کنم بر حکم خدای بنام نهادن او درین حال جبرئیل فرود آمد و کفت یا محمد حضرت علی اعلا
ترا سلام میرساند و میکوید که علی از تو بمنزله هرونست از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری
نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هرون مسمی کردان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علم
پرسید که نام پسر هرون چه بود کفت شبر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای
جبرئیل زبان من عربیست و این لغت عبریست کفت معنی شبر بعربی حسن است پس او را حسن
نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو کبش املح و ران کبش بقابله داد و سر او را
بتراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول
صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق سر و از انس بن مالک رض منقولست که کفت هیچ
کس مانندتر برسول خدای صلوات الله و سلامه از حسن بن علی و مرویست که روزی در مرض
الموت آنحضرت فاطمه دست حسن و حسین کرفته نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود که

هذا ابناك این ان فرزندان تو اند فورثهما شیئا پس ایشان را میراث ده چیزی
حضرت گفت اما حسن را هم سیرت و سیادت منست و نصیب حسین جود و شجاعت من
و در صحیحین مذکورست مرفوع به براء بن عازب رضه که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
و حسن بن علی بر دوش وی بود و آنحضرت میفرمود اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا
من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که دوست میدارم و دوست
میدارم کسی را که وی را دوست میدارد و از ابوهریره رضه منقولست که هرگز حسن علی ندیدم که
از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شد بجهة روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بسوق قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید
زمانی بر آمد حسن را در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست بر درون محاسن مبارک
آنحضرت در می آورد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دهان مبارک در دهان وی مینهاد و میگفت
اللهم انی احبه و احب من یحبه شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده

امام مجتبی کو امامت را حسن بود ○ حسن آمد که جمله حسن ظن بود ○ همه حسن و همه خلق و همه حلم
همه لطف و همه جود و همه علم ○ شبان موی سیاهش تیره ماندی ○ ز رویش ماه روشن خیره ماندی ○
لبش قایم مقام حوض کوثر ○ که بودی چشمه نوش پیمبر ○○ چنان نوشی بزهر آلوده کردند ○
دلش خون و جگر پالوده کردند ○ ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ○ ز غصه گشت خونین سنگ خاره

و در سنن ترمذی مرفوع با ابن عباس رضه مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام نیکو مرکبیست

که سوار شده ای پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود ونعم الراکب هو و او نیز نیکو
سواریست در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنبر بر آمد و حسن با وی بود
گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای
اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین
بسیارست و همین یک نکته که هما ریحانتی من الدنیا مستبصر متامل را کافیست و خبر الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنة دلیل قاطع وافی و کافیست و ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی در کتاب اعلام
الوری آورده منقولست از ابن عباس رضه که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه و آله و سلم که فاطمه بیامد
گریان و حضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون
رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم
و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مگری ای فاطمه که خدائی که
ایشان را آفریده بدیشان مهربان ترست پس آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر
در بیابانند ایشان را نگاه دار و اگر در دریااند بسلامت باز کنار آر فی الحال جبرئیل آمد که یا
احمد هیچ غم مخور و اندوهگن مباش که ایشان فاضلانند در دنیی و بزرگانند در آخرت
و پدر ایشان بهترست از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی النجارند و حق سبحانه دو فرشته
بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضه گوید آنحضرت برخاست
و ما با او برخاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر
کرده و فرشته یک بال خود فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را پوشیده پس رسول خدای

حسن برداشت و آن فرشته حسین را و مردم چنان میدیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر دو را
برداشته است ابو ایوب انصاری رضی پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبک
بار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیی و آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و هم آنچه
امروز مشرف ساختم ایشانرا بآن چیزی که خدای شرف ارزانی داشته ایشانرا پس خطبه ادا فرمود
و گفت أَيُّهَا النَّاسُ خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة جد و جده گفتند بلی یا رسول الله
گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد
پس فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود
حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالبست و مادر ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان خبر
دهم شما را به بهترین مردمان از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند
که خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله ایا خبر دهم شما را
به بهترین مردمان از جهة عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم
ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب ع کجا سند دهم عالم بدین شرف نسبی
بجز نیکو گفته اند نظم هست به اهل معرفت روشن ◦ صفت حضرت حسین و حسن ◦
آن یکی اختریست تابنده ◦ وان دگر گوهریست بخشنده ◦ آن یکی نور دیدهٔ نبوی ◦
وین دگر شمع جان مرتضوی ◦ روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ◦ گیسوی این نموده شب قدر ◦
آن یکی ماه آسمان کمال ◦ وین دگر سرو بوستان جمال ◦ و امیر المؤمنین حسن را فضائل
بسیار و مناقب بی شمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی در سفری همراه بودند

و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان حسن بن امیر المؤمنین
در یک پای نخلهٔ خشک فرشی بر انداختند و بهجا فراز گرفت و زبیری نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود
آمد نزدیک بحسن و گفت کاش بدین نخله خرمای تر بودی تا ما از آن بخوردیمی حسن فرمود که خرمای
تر میخواهی زبیری گفت آری شهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست
فی الحال آن نخله سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بار آور شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله
که این سحرست حسن بن علی گفت این سحر نیست دعاییست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع
شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و امجاد و مناقب
وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطورست و بصحت
رسیده نه بمرتبه ایست که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نا نموده بر چند
بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید نظم اگر عمری بپایم سخن را
نشاید نظم نعت حسن را ◦ سخن کم کم که چون در عدن نیست ◦ سزای وصف اخلاق حسن نیست ◦
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ◦ هنوز از وصف او باشد فروتر ◦ کمالش گر چه نزد ما ظاهرست ◦
زبان ما ز مدح اوست قاصر ◦ دو گیتی را وجودش زیب و زینست ◦ نظیر او اگر چون حسین است ◦
اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود حسن علی بمنبر بر آمد
و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما
مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و
در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات

یافته و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و او این امت را بدین خدا
دعوت میکرد و من هم بطریق هدی میخوانم القصه مردم بر آنحضرت بیعت کردند و اول
کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن
سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت
او رسیدند و چون خبر شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک
عراق عرب روان شد و امام حسن بدین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون
آمد و بدیر عبدالرحمن نزول فرموده قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر
تعیین فرمود و چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان
آسوده شدند در اثنای توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب
ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت
مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوستر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش
خلایق پس بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و بسراپرده وی در آمده هرچه یافتند غارت
کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر وی کشیده و ردا وی را از کتف بیرون کرده
بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاده در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که
در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخته و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا
استخوان رسید و عبد بن فضل طائی با یکی دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را
پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان

بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده
بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد
صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجائی نرسید و از ملامت
مردم اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده انگاشته با خواص خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد
در خبر هست که روزی در مدینه علی بن بشر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام
صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای خدائیم نه زر و سیم
و لکن بر اسرار علم او و ما دانیم که غیر ما آنرا ندانند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که
خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم
که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر
من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و
بخدای سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ او میرفتم عاقبت این امر با وی تفویض
می بایست کرد چنانچه بخواب حضرت جدم صلی الله علیه و آله و سلم بر آن دلالت کرد
و در شواهد آورده که امیرالمؤمنین حسن فرموده که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول
صلوات الله و سلامه علیه نمود و دید ایشانرا که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری
این معنی بروی دشوار آمد خدای تعالی سوره إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ بروی فرستاد
یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي
لَيْلَةِ الْقَدْرِ نازل گردانید و معنی فرمود که لَيْلَةُ الْقَدْرِ بهتر است از هزار ماه و مراد بالف

شهر ملک بنی امیه است دلوی گوید مدت ملک ایشان حساب کردم هزار ماه بود اما چون
از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد دهاة شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن
از سر منزل سجایات قدم در بادیه مرافقت نهند تهیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را
از روی ولوا بید بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان حسن که در آن بلاد بودند شبیخون
آورده سی و هشت تن را از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده
التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و آنحضرت را نقض عهد از اهل
شام استشمام نمود با عبدالله عباس رض از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که میرسید
مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد
و رئیس موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن
خبر یافت با نزل و علوفه بسیار بملازمت شتافت و در پای آنحضرت افتاده وظائف
نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادتست که مساعد سعد شد نظم
شد بخت نکو مساعد این بیدل ٥ کو گشت بوصل و صالت واصل ٥ گفتم که بوصل تو بسایم دل
اینک من و اینک دل و اینک موصل ٥ و بعد از چند روز متوجه دمشق شد با حاکم آنجا
ملاقات فرمود و شکوه کرد از سرهنگان و غیاران بصره داشته باز نمود و جوابهای شافی که
مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد گذرش بموصل افتاد و او را
در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی و هواداری کردی و لاف فرمانبری و وفاداری زدی
حسن در خانه وی نزول کرد و قبل از وصول حسن او را بمال دنیوی فریفته بودند و شیشه

زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی بخورد حسن دهد و آن بی
سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین در دست داد و بازار غرور و خساست بدبختی
چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانه وی نزول کرده
میان خدمتکاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار
بهبود میشد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت و بر بی وفائی مهمان دلایل روشن مشاهده میفرمود
و بزبان حال مضمون این مقال ادا میفرمود نظم از کس وفا مجوی که بعالم وفا نماند ٥
بنشین غریب وار که یک آشنا نماند ٥ حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت ٥ زین هر دو دل بنه که در ایام ما نماند
چندان که بنگری بجهان از کران تا کران ٥ جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند ٥ القصه هر بار که شاهزاده
رنجور شدی دعا فرمودی و خدای تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان در ماند باعث آن قضیه
نامه نوشت که من سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوشتند و مقداری
سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی کن تا از این زهر قدری بوی چشانی که اگر قطره
از این در دریا محیط افتد همه جانوران آبی بیجان شوند قضا را آورنده نامه بپای درختی
رسید از شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد و درد شکم بر وی مستولی شد بیخود گردید در این
محل کرکی سیاه گرسنه از پایان بر آمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که بگریزد مهارش
بدرختی بپیچید و هم آنجا بماند مقارن این حال ملازمان امام حسن از جانبی می آمد بدین
موضع رسید و این حال مشاهده نموده شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جست
وجوی میفرمود این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه

وا نزد شاهزاده نهاد آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بر آن مطلع نگردد و موجب خجالت
میزبان نشود در زیر مصلی نهاد و بکس نمود اما رنگ مبارکش برافروخته بود و تغییری عظیم
در وی پدید آمده هر چند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست حسن
جواب ایشان باز نداد و حقیقت از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکرد و مردم را بدان
مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی
آنجناب کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای بر جست و هر دو پای
حسن را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله ما را دستوری ده تا این میزبان ترا بپرسیم که صورت این
واقعه چگونه است حسن گفت که من این نمی پسندم چه آنکه سبب خجالت و انفعال وی میشود
و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از او واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد در این
باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت حسن او را طلبید و گفت یا فلان از تو سؤالی دارم
مرا جواب ده گفت بگوی تا چه میپرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با تو چه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت نرسیده ام و حاشا که از وی جفایی
بمن رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی با تو چه جفا کرده است یا دیده از او چه رنج کشیده
و در باره تو چه جور از او صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم و هرگز غبار ملالی از وی بر خاطر
من ننشست سعد گفت پس چرا با فرزندان جگر گوشه مصطفی و مرتضی این چنین عداوتها میکنی
و مانند این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد
و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من

این خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و حسن بخون
و نالان از موصل بیرون آمده بمدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان بن حکم بود و او
بپیدا امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما
ضمناً در مقام دفع وی بود و در هلاک وی میکوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزکی رومیه
ایسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد شد نمودی بمنزل مروان در آمد مروان
وی را پرسید که ای ایسونیه بخانه حسن بن علی آمد شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث
آشنایی داری گفت آری و این جعده در مدینه بأسما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در
میان خواهم نهاد اگر سر آنرا نگاه داری و رازم آشکارا نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه دست
مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر ایسونیه چون زر دید و وعده جامه شنید
سوگندان غلاظ و شداد خورد که افشای سر مروان نکند و هر مهمی که او را فرماید در اتمام آن
بجان بکوشد پس مروان گفت میخواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و گویی که آوازه حسن
و جمال تو و طنطنه غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق
گشته و از غم تو بهلاکت نزدیک رسیده رباعی

نادیده ترا کسی که نام تو شنید
دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید ٭
با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت ٭
جان و دل خود بداد و مهر تو خرید

پس او را بگو که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر
ببینی که اسما سر بدین کار در می آورد مرا خبر ده تا در این باب فکری کنم ایسونیه گفت منت دارم
پس از آنجا بیرون آمده روی بخانه شاهزاده نهاد قضا را امام حسن با برادران بعزم عیادت

دفتر بود وبجمیع شهادرخانه نشسته بود ایسونیه درآمد واز هرجا سخنی درمیان آورد واز
انجا که مکر زنان وتدبیرات فریبنده ایشان باشد سخن را بسرحد مطلوب کشید نظم
زنان را فسون وافسانه خویش ✿ فرو میبرند نوش صافی ز نیش ✿ که مردم فریب از دم گرم
می سازند سنگ خاره را نرم ✿ زنیرنگ سخن صد رنگ سازند ✿ بیک داو دغا صد نقش بازند ✿
وفاداری مجو از خوی ایشان ✿ وفا نابسته ره در کوی ایشان ✿ یکی از اکابر علما فرموده که مکر
شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکورست که إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ
ضَعِيفًا ومکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظیم مسطور که إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ
شیطان زندان عصیان هر لحظه مردان ✿ در مکر وحیل اما شاگرد زنان باشد نظم
از مکر زنان دون بسیار کسان بینی ✿ کین جامه دران کردد وآن نعره زنان باشد ✿ القصه
ایسونیه بمقدحه افسون آتش فریب برافروخت وبرشته دمدمه وصل دل اسما را بر جامه محبت
یزید دوخت وقصه عشق یزید ووعده مملکت وتصرف درخزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما
بسودای ملک ومال جام دوستی یزید نوش کرد وخوش صحبت دیرینه حسن وحسن معاشرت
او را فراموش کرد بیت مبادا کس که از زن مهر جوید ✿ که از شوره بیابان گل نروید ✿
ایسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمد وصورت حال بمروان
باز گفت ومروان بار دیگر پیغام فرستاد که تا امام حسن علی ع در حیات است این مهم متمشی نمیشود
بود اسما گفت من طریق دفع او نمیتوانم مجاهره بر این صورت اقدام نمودن نمی توانم القصه قدری
زهر بدو فرستادند واو عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی را باخود تصمیم داد واز آن زهر قدری

با عسل آمیخته بوی خورانید ومضمون این سخن بر منصه ظهور بجلوه آمد رباعیه
ای دل قدح زهر دمادم می کش ✿ کز پیش رسد بلا وکر کم می کش ✿ جون نیست شکر جام هلاهل نوش می
جون دست نمیدهد قدح غم میکش ✿ پس حسن از خوردن آن عسل بیخود شد وشب همه شب
قی میفرمود ودرد شکم میکشید وجون صبح بدمید بسر روضه مقدسه حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم که دار الشفای درد مندانست توجه نموده خود را در عتبه علیه مالید وشفای کلی یافته
بمنزل باز آمد ودر حق جمیع بدگمان شد ودیگر در خانه او چیزی نخورد بلکه از خانه مادر قاسم یا
از خانه حسین طعام چاشت وشام وی می آوردند تا روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید
از خرماستانهای عوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل داری بیارم وشاهزاده بخرمای
تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت وطبقی رطب آورد بعضی را بزهر بیالوده وعلامتی
که همین خود می دانست بر آن کرده وبعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته جون طبق رطب
حاضر شد حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای بزهر نا آلوده
میخورد وشاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهر آلود نوش
فرمود دل مبارکش بهم بر آمد ودست از آن باز کشید وبخانه برادر آمد وبا آن شب تا روز
فریاد میکرد وجون روز شد دیگر باره بسر روضه مطهره رفت بیت
پادشاها درگهت دار الشفای رحمتست ✿ دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم ✿ باری دیگر
ببرکت جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته باز گشت وبخانه اسما آمد وگفت
ای جمیع از دی روز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود حالها عجب مشاهده میکنم

اسما بهم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم
ندانم حال چیست حسن خشم آلود برخاست و از آن خانه بیرون آمد و بلسان الحال میگفت
بس ناخوش و تیره درون گذاری دارم ٥ پر درد هم و بسته کار و باری دارم ٥ غرقه شده ام میان گرداب بلا
با آنکه من انجهان کناری دارم ٥ پس برکه آن را طلبید و گفت ای عزیز ان دو سال است تا من درین
شهرم و یکروز تندرست نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روزی بموصل روم و آب و هوا را تبدیل
کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باندیشه بیاساید پس با ابن عباس رض
و جمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند
اولیا مبتهج و شادان و اعادی محزون و گدازان گشتند و در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن
اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمده با خود گفت که این دشمن و دشمن زاده منست
من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی مرا گمان فتنه نمی برد هیچ به از آن نیست که بموصل روم و با او
طرح دوستی بکنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصائی که داشت بزهر
آب دادند و برداشتند روی بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که امام حسن آنجا نماز
میگزارد و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب حسن نماز گزاردی و حدیث
وی استماع نمودی و بهانه های نیکو بیستی و پیوسته درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این
سنان را بعضوی از اعضاء وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر
هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گزارده از مسجد بیرون آمد و بر دکان
در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد و با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی

بصیرت بیرون آمده حسن را دعا میگفت و سر عصا بر زمین مینهاد قضا را آن سنان بر پشت
پای حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوت هر چه تمامتر آن سنان را بپای
وی فرو برد حسن آهی کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد
عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند تا برنجانند امام فرمود که دست از وی بدارید که بیچاره
بچشم ظاهر کور است بدیده باطن نیز نابیناست و روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد
اما کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده از درد پای
آغاز فریاد کرد و میگفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدای
جور اهل جفا برهم خود هر جا که میروم محنتی نیست و رنج و بلا همنشین رباعیه
غم محنت ندیی قدم ما قدمی ٥ سبحان الله زهی وفادار غمی ٥ امروز نجو خود سوخته ظلم
تا هر دو بدید دل نیالیم دمی ٥ پس جراح را آوردند و چون چشمش بدان جراحت زخم افتاد گفت این
آهن را بزهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا بن رسول الله نکند اشتید
تا ما آن کور را بستانیم و جزا برسانیم حسن فرمود که او خود مکافات عمل خود خواهد یافت
وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ بدکنش را بکرده کار رسانده تا از وی انتقام ستانند
القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهرها را از عروق شاهزاده بکشید
و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم
بیرون آمده براه دمشق میرفت قضا را عباس علی در آن محل متوجه خانه سعد موصلی بود دید
که آن کور همان عصا در دست گرفته میرود چون چشم عباس بر وی افتاد از خشم بلرزه در آمد

وعصا را از دست وی بستد و بر سر و روی وی میزد تا بار دیگر باز گشت پس غلامان را فرمود
تا سرش باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در موصل افتاد سعد با برادر زاده خود مختار بیامدند
و مقداری سیم بیاوردند و آن کودک را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و نکتهٔ
آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بر وی حجتها ثابت کرده باز گشت و بمدینه
آمد و محبان بغایت خرم بودند و بخانهٔ اسما آمد شد می کرد دیگر بار با سویه مقداری الماس
سوده و عقدی جواهر از پیش معاویه بنزد اسما آورده و آتش او را تیزتر کرده اند و گفت یزید
از غم تو بجان رسیده است و پیغام فرستاده که تو آیا آرزومندی بر وجهی اشتغال یافته که جز زلال
وصال منطفی نشود و سواد اشتیاق بنوعی در هیجان آمده که جز شربت ملاقات تسکین نیابد
شبها که در درد هجر تو ای ماه میکشم ∘ تا روز ناله میکنم و آه میکشم ∘ روز دیگر همی بسازد و از کار
حسن باز رهانی تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو
دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد **بیت**
ادراک وصال تو که مطلوب منست ∘ بر وفق مراد دل محصل کرده ∘ ای اسما جهد کن تا این
الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که بی شک از دغدغه او باز رهی اسما چون درج جواهر
دید و این کلمات مهیج شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشته بتدبیر قتل آن امیر کبیر
مشغول گردید اما هر چند میکوشید و حیله می اندیشید فرصتی نمی یافت و مجال نمی دید زیرا
که حجرهٔ وی منظری ساخته بود که شب و روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست و هشتم
صفر اسما قدری الماس بر گرفته روی بر آن منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم

مرا پیش ازین طاقت هجران حسن ندارم بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود
بسازم و باز گردم پس به بالای آن منظر بر آمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرده است و در
خواب رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی و کنیزان در پایان پای ایشان خفته اند و همه
در خواب رفته پس جعده آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آب که بر سر بالین حسن بود بر گرفت
دید که سر کوزه را بر کوبی بسته اند و مهر کرده آن الماس را بر آن در کوزه ریخت و با انگشت بمالید
تا برکوبی فرو شد و مهر را هیچ خلل نرسید انگاه از منظر فرود آمد و بمنزل خود رفت و کسی او را ندید
اما اندک زمانی حسن از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت **یا اُختاه**
حالی جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم الحمد بخواهر خود زینب
قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزهٔ آب که بر سر بالین وی بود بر گرفت
و نگاه کرد مهر وی بود دمی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از حلق تا بناف من پاره پاره
شد پس کس فرستاد و حسین را بخواندند چون حسین بیامد حسن بغل باز کرد و برادر را در کنار
گرفت و گفت بدرود باش که دیدار ما بقیامت افتاد **رباعی** ما بار فراق بر نهادیم و شدیم
صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم ∘ کام دل ما نبود در این عالم ∘ ما کام بنا کام بدادیم و شدیم
ای برادر حالی جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت
می گردانیدند و حور و قصور و انهار و اشجار بمن می نمودند و جدم میگفت ای فرزند شاد باش
که از دست دشمنان خلاص یافتی و از تیغ اعادی بر کران شدی فردا شب نزد ما خواهی بود
پیدا شدم و این گونه تیز آبی بیاشامیدم از حلق من تا ناف من بر هم برید حسین گونه بر گونه

وگفت تا من بچشم که این چگونه آبیست حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست
و آبها بریخت و آن موضع که آب بر وی رسیده بود بجوش آمد و شاخ شاخ بشکافت آنگاه
شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد قی بر وی افتاد طشتی
در پیش وی بنهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد
تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد ابن حسام فرماید نظم
که ریخت سونش الماس ریزه در قدحش ۵ که زهر کشت از آن آب خوشگوار حسن ۵ درون صد و هفتاد پاره شد جگرش ۵
همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن ۵ ز رنگ گونه الماس شد زمرد فام ۵ مفرح لب یاقوت آبدار حسن ۵
جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل ۵ ز حسرت جگر خسته فگار حسن ۵ لبش که مایه تریاک بود و شد پر زهر ۵
فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ۵ ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ۵ چو لخت لخت جگر و چشم اشکبار حسن ۵
بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم ۵ بریخت لاله و نسرین نوبهار حسن ۵ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو
ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن ۵ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن سبز گشت
حسن پرسید که روی من بچه رنگ بر آمده گفتند بسبزی میل کرده حسن رو بحسین کرد و گفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی
وی نهاد هر دو برادر بگریه در آمدند و خروش از حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از
حدیث معراج خبر دهید حسن فرمود که جد ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داد که شب معراج
که مرا بروضات الجنات در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن نمودند دو کوشک
دیدم بپهلوی یکدیگر یک از ... یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد

ودیگری

و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع می بود من
از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از آن حسن است و یکی از آن حسین
گفتم چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمی گوئی
جبرئیل گفت یا رسول الله شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند
و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در
دم آخر رخسار او بخون سرخ شود حسن این بگفت و حسین را تنگ در بر گرفت و روی
در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر می دادند و چنان بزاری می گریستند که هیچ کس را
طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن
گریه زاری موافقت می نمودند و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند بیت
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ۵ کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ۵ والحق در مثل این
وقایع گریه را منع نتوان کرد و در ماتم این مصایب گریستن را معذور نتوان داشت و با که آدم
دل را تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از جهت اشک ریزی این مصیبت جانسوز
بیرون تواند آمد نظم که بعد سونش من چشم من بگریستی ۵ مرغ و ماهی زغم من تن بتن بگریستی ۵
زهره گو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد ۵ وز سر حسرت چو زهرا جز من بگریستی ۵ حال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام
کو بدان سنگ عقیق اندر یمن بگریستی ۵ لعل اگر آن خورده الماس بدیدی بلبش ۵ خون شدی وانگه بر آن فخر زمن بگریستی ۵
زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی ۵ مرغ زاری کردی و بر باب زن بگریستی ۵ در شواهد مذکورست
که در وقت وفات امام حسن برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بگو که

دادی که ترا زهر داده است گفت برادر آن مجرم بسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من
گمان می‌برم غضب و نکال خدای از هر سخت‌تر است و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند
بی‌سبب و بی‌حق و حضرت خواجه پارسا قدس الله سره در فصل الخطاب آورده که امیر المؤمنین حسن
را شش بار زهر دادند پنج بار بروی کار نکرد و در بار ششم کارگر آمد و حسین در بالین برادر حاضر
شد گفت ای برادر آیا کردانی که ترا که زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما باری خصمی کنیم
گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا غمز نکرد و جد ما محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم غمازی نفرمود و جده ما خدیجه کبری بغمز شهرت نداشت ما اهل بیت را غمز نشاید و از ما
غمازی نیکو نماید **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم ٥ با هیچ کسی حال دل خویش نگفتیم ٥
اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار من وای یار بی‌وفای
جفاکار من بدانکه کم ورزیدیم و فرزندان و برادرانم از حال مکر تو واقف نکردانیدم و برده
از روی کار تو بر نداشتم و حکم ترا بمحکمه قیامت گذاشتم از خدای شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت
دامنگیر نشد دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یاری وفاداری بی‌سبب و بی‌حق چنین
کنند **نظم** ای یار کسی بی‌سببی یار کشد ٥ و انکه چو منی یار وفادار کشد ٥ تو دوست مکو دشمن خود گیر مرا ٥
کس دشمن خویش را چنین زار کشد ٥ پس روی از وی بکردانید و گفت برو که دانم که مراد از سعی و مقصود
مطلوبی که داری نیابی پس حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت
وصیت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر تا مدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم
قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند حسن وی را در بر گرفت و روی بر روی او

نهاده بهای های بگریست بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست حسین داد و گفت ای برادر
فلان دختر ترا نامزد قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و نظر شفقت از وی
باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال بر آنحضرت بگردید و دیده
مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاس
از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش میکنم
و ترا بخدای می‌سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و نص وما عند الله خیر للابرار
را نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت وان له عندنا لزلفی وحسن مآب برافراشته
دوست بر دوست رفت و یار بر یار ٥ **نظم** و احسرتا که سرو روان از چمن برفت ٥ یعنی که نو دمیده نهال حسن برفت ٥
از شوق گیسوش جگر نافه گشت خون ٥ و ز هجر روی آب رخ نسترن برفت ٥ یعقوب وار دیده نرگس سفید شد
کز مصر نازنین یوسف گلپیرهن برفت ٥ برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نموده بر سریر کرامتش
نهاده ببقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر آنحضرت بقول اصح
چهل و هفت سال بوده و با اندکی زیاده هم گفته‌اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود
اندیشید که حسین علی مردی غیور است تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت
و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود گوید که زهر و الماس مروان فرستاده حسین خاموش
نکرده و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی افروخته
شود که بآب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز و تا بادی
دادی بگریز که حسین در فکر تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خویش پشیمان گشته اما

بپشیمانی سود نمیداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانهٔ مروان برد مروان او را با دو غلام و سه کنیزک
بشام فرستاد و نامه نوشت که اسما این زن را پنهان کنید و پنهان دارید و با جائی فرستید که هیچ کسی
نبیند و نداند که اگر بغیری این قضیه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرها در
نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی
ما را بر ملا نیفکند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده
بود والی شام بفرمود تا دکانها را بسته و دربها در دروازه شهر سیاه کردند و خود با همه اعیان و
اعاظم ولایت سیاه پوشیدند و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت پس از آن اسما را طلبید
و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر دادن طعام کردند تا آخر
الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خشنودی تو و محبت یزید
چگونه بکشتم و بخشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت
خدای بر تو باد تو از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی و بر گیسوی از بافته
تافتهٔ مشکبار و عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی سیاه و خال تباه
خود یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدای صلی الله علیه
و آله و سلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چها کنی **نظم** جز جور و جفا نیاید از تو ه
جز فعل خطا نیاید از تو ه از تو طلب وفا محالست ه البته وفا نیاید از تو ه آن بی دولت بخت برگشته
ساعتی سر در پیش افکند و از دوزکان مصاحبت حسن را اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و
ملایمت مجاملت وی یاد آورد زار زار بنالید و بگریه در آمد والی شام فرمود که اکنون که خود را بسوز

افکندی و خدای و رسول را بیازردی گریه میکن تا چشم انکه بینش نابینا گردد راوی
گوید سه شبانه روز بگریست نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من که دین از دست بدادم و
دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده اثر کرد و رقم خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو
الخسران المبین بر صفحهٔ حال او کشیده شد ع از این غصه که خون بگریم رواست ه
بعد از سه روز چهار کس را فرمودند تا او را در دم اسب بستند میزدند و میبردند و حکم شد که
او را بخرطوم فیل بندند و دست و پایش بربسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند
طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شد او را در ربود و بعد از آن هیچ کس خبر نکند و دیگر کسی از
وی نشان نداد ع و آنرا که خیانت کند چنین آید پیش ه هر که دین بهر دنیا دهد از دست ه بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین ه

باب هفتم

در مناقب امام حسین و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده
که وی امام سیم است از ائمهٔ اهل بیت و ابو الائمه است کنیهٔ وی ابو عبد الله و لقب وی زکی
شهید و سید و سبط ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند
که پنجم ماه سنه اربع من الهجره و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه
متولد نشد که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه بامام
حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار
خود بسن خرد تر بوده و در وقتی که آن نهال حدیقهٔ ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار
الولد سر ابیه بالا کشید و آن غنچهٔ چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت قطرات

جاودانی بنسیم هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا بشکفت دوایح ابتهاج بر جان پاک مرتضی وزید
وبشایر فرح وابتهاج بدل جگر گوشهٔ مصطفی رسید نظم طلوع کرد بتایید حق زبرج کمال
مهی خجسته رخ واختری مبارک فال ٭ این نهال شرف تازه گشت گلشن دنیا ٭ چنانکه تازه شود برگ گل زباد شمال
مژدهٔ قدومش بحضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات رسید بخانهٔ فاطمه تشریف داد و
اسما بنت عمیس او را در خرقهٔ سفید پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد فسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و فرمود که یا علی این پسر را چه نام نهادی
گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام او نبود امّا در خاطر من گذشت که او را حرب
نام کنم و قولی آمده است که بنام برادر خود جعفر مسمّی گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او
بر خدای سبقت نکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام
یک پسر هرون نبی علیه السلام مسمّی گردانید این فرزند هم باید که هم نام دیگر پسر او باشد حضرت
پرسید که پسر دوم هرون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و ما را
خدای سبحانه لسان عربی داده مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغت دیگر نام نهیم جبرئیل
فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت او را حسین نام
نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا
سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدّق فرموده آورده‌اند که چون حسین متولد شد
خدای سبحانه جبرئیل را بفرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را
از قتل حسین تعزیت آن بوی رسان چون جبرئیل پیام حسین بر کنار رسول الله بود صلعم

و آنحضرت بوسه بر حلق او میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
سؤال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این
موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ
جفا مجروح خواهند کرد و اینده و شمه از واقعهٔ کربلا بعرض خواجه رسانید مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا رسول المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت
خبر جبرئیل با وی باز گفت و علی را نیز سیلاب خون از دیده ریختن گرفت و بیجان
گریان و دریغ گویان بحجرهٔ فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم و سرور دل غم
امروز روز شادی و فرحت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از
غمست موجب آنرا باز نمای مرتضی فرمود که ای فاطمه گریهٔ من از غم حسین است که بد بروزگاری
خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش برآورده و چادر
عصمت بر افکنده بحجرهٔ پدر آمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل
چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت و بی رحمان دون همت حلق نورانی حسین
را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه
ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده است که در طفولیت بروی چنین ظلمی برود خواجه فرمود
که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی
و نه من و نه علی باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
وای بی کس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشند کی باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط

تعزیت تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی داود نبی گوید که هاتفی
آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان آخر الزمان نخواهند داشت که هر سال چون آن موسم در آید
که وی را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه کردانند و شرط مصیبت او بجای آرند اشک
ندامت از دیده ببارند و آه جگرسوز از سینه برکشند بیت زین مصیبت داغها بر سینهٔ سوزان ماست
زین غم اصد شعلهٔ غم در دل بریان ماست ه شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل بتهنیت ولادت
حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و بال و پر او ریخته جبرئیل نزد وی آمد او را
بشناخت که از ملائکهٔ آسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل
گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح امین حق سبحانه مرا
کاری فرمود و اندک تهاونی در آن از من واقع شد برق عزت در آمد و پر و بال من بسوخت دی
در و بر مسند عزت بودم و امروز در مهلکهٔ مذلتم بیت دی بود کسی بهر [illegible] من
امروز کسی نیست بهمراهی من ه ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید که چه شود که مرا
با خود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسید بمقام خود روم
جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه او را بعرض رسانید
و در آن محل حسین بر کنار رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت فرمود که ای فطرس بیا و خود را
در حسین مال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک حسین مالید و پر و بال اقبال روان
نمود و بصومعهٔ عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بر آن قضیه مطلع شد گفت

الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی
خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تبع تواند
برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام برو گریه کنید و ثواب آن در دیوان خود باید انها
که در مصیبت وی گریانند ببخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانجا او را فرموده اند مشغول است
زین واقعه دیدهٔ ملک گریانست ه زین غم دل عرش و فلک بریانست ه در شواهد آورده که حسین را
جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بر تو رخسار وی بوی راه بردندی
و وی را از سینه تا بپا مشابهت بود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حسن از فرق تا
بر سینه مانند بوده بدان حضرت در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره رضی مذکور است که
شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که حسین از منست و من از حسینم
خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و
آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه حسین را بسیار دوست میداشت و آنکس را که دوست
حسین بود هم دوست داشتی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با جمعی یاران در کوچه میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند آنحضرت فراز رفت و
از آن میان کودکی را بر گرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و او را بکنار نشاند جمعی از یاران
گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بدولت نوازش شما سرافراز شد نمیدانیم این
کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک
با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او بر میگرفت و بر چشم خود می مالید من از آن روز

یار او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود حکیم آلهی فرماید **نظم**
بسر من نص امام حسین ٭ که جوانی نبود در کونین ٭ مصطفی مر ورا کشید بدوش ٭ مرتضی بود دیده در آغوش ٭
عقل در بند عهد و پیمانش ٭ بوده جبریل مهد جنبانش ٭ **شیخ** کمال الدین ابن الخشاب رحمه آورده و در
شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کشتی میکرفتند
و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم مر حسن را **گفت** بگیر حسین را فاطمه فرمود
که یا رسول الله بزرگ را میگوئی که خورد را بگیر **آنحضرت** فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که
حسن را بگیر **در** عیون الرضا از حسین روایت میکند که روزی بنزدیک جد بزرگوار خود
رفتم و ابی بن کعب رض نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت
مَرْحَباً بِكَ يَا عَبْدَ اللهِ يَا زَيْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین
ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود **حضرت** فرمود که ای
ابی بدان خدای که مرا برانگیخته است بپیغمبری بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آنست که در
زمین **و او را** بر یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و تتمه این حدیث صفت
اولاد حسین و اسما و ادعیه ایشانست و **ابن الخشاب** باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **فرمود** که حسن و حسین دو گوشوار عرشند و در آن
محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین
خواهی بود بهشت گفت **يَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِي مَسْكَنَ الْمَسَاكِينِ** او بروده که من جا مرا
مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که اکنون ترا آراسته

کردم بحسن و حسین بهشت بدین صورت تبختر کرد و مباهات نمود و گفت **رَضِيتُ**
رَضِيتُ خشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشتست اکنون آراسته بحسن و حسین است
اگر عرش مجیدست گوشوار آن حسن و حسین است اگر دل مومنست روشن بدوستی
حسن و حسین است یکی از علما این را **منت** فرموده **شعر** بِسِبْطَيْ رَسُولِ اللهِ صَدْرِي مُنَوَّرٌ ٭
مَحَبَّتُهُمَا فِي حَبَّةِ الْقَلْبِ نَيِّرٌ **ترجمه** بهر دو سبط نبی هست سینه ام روشن ٭
هوای هر دو شده جا بگیرد در دل من ٭ دو دری گرامند و بدر برج کمال ٭ دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین ٭
فلک متابع این و ملک ثناگو آن ٭ جهان منور از آن و زمان مزین از این ٭ در **کتاب الغرایب** آورده که
اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و بهدیه
بحضرت تو آورده ام **خواجه عالم** صلوات الله وسلامه علیه قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد
درآمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد **حضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن آهو بره را بر
حسن داد زمانی برآمد **حسین** پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند
گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی **گفت** جدم بمن داده حسین در مسجد دوید و گفت
يَا جَدَّاهُ برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول الله صلوات الله
وسلامه علیه او را دلداری مینمود و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد و حسین
خواست که بگرید ناگاه **غریوی** از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوئی دیدند که بتعجیل می آمد
و بچه با خود داشت پهلو بر میزد و او را میدوانید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح
گفت یا **رسول الله** دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من ماند بدین خرسند

شدم و حالا او را شیر میدادم ندائی بمن رسید که بزودی بچهٔ خود را پیش انداز و بحضرت سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملائکه
بجهت نظارهٔ او از صوامع طاعت سر بیرون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریند و فریاد می آیند
بشتاب و پیش از آنکه اشک بر رخسارهٔ مبارک وی روان شود این برهٔ خود را بآن روی برسان
رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گویا که زمین را در نوردیدند تا من زود برسیدم
که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه بر آمد و رسول آن آهو را دعا گفت
و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمدند و صورت واقعه مشروحاً بعرض
فاطمه رسید ای عزیز ملائکهٔ مقربین و رسول رب العالمین نمیخواست که اشک بر چهرهٔ حبیب
روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخسارهٔ وی روان ساختند
چگونه خواهد بود **نظم** رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد ٭ بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد ٭
کسی که چشمهٔ کوثر عطای جد وی است ٭ بدشت کرب و بلا تشنه جگر باشد ٭ روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدای ٭
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ٭ اخلاق ستوده و اوصاف پسندیدهٔ امام حسین نه در آن مرتبه
است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپای مرکب وهم سبک رو بجولان
بساط تقریرش توان گذشت **نظم** خامهٔ وهم هوس کرد که تصویر کند ٭
صورت مدحت او بر ورق کون بیانی ٭ خردش گفت که آن پایه ز فهم تو وراست ٭ تو بدین فهم کی از عهده برون می آیی ٭
سخاوتش که بارنامهٔ حاتم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم
دستان منسوخ ساخته شمه از آن در محاربهٔ کربلا گزارش خواهد یافت در مجرای اخبار نکند

آتش قهرش چون برافروختی شرارهٔ تیغ برق آثارش خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی
و آب سرچشمهٔ لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم و آثام از صفحهٔ حال هر گنهکاری محو فرمودی
و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده
وقتی که معنی این آیت را بیان میکند که اعدت للمتقین یعنی بهشت آماده کرده شده است برای
پرهیزکاران آن الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند فی السراء والضراء در آسانی و سختی یا توانگری
و درویشی والکاظمین الغیظ و فرو خورندگان خشم را والعافین عن الناس و عفو کنندگان
از مردمان والله یحب المحسنین و خدای دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت نجم
باین که روزی آن نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی
حسین بن علی با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظماء با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود
خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه
بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش ها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی
تادیب نظری از راه خشم و تعذیب در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه
که بر زبانش جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم
گفت والعافین عن الناس حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند که
والله یحب المحسنین سبط رسول در مقابلهٔ آن گفت از مال خود ترا آزاد کردم و نفقهٔ
معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم **نظم** آنکه در سیرت نیکو بود ٭
آدمی از آدمیان او بود ٭ نیکی مردم نه نکو رویست ٭ خوی نکو مایهٔ نیکوییست ٭ حضار مجلس

از آن خلق وخوی متعجب شده بزبان راندند که الله اعلم حیث یجعل رسالته خدای مبدأند
که جد می باید داد و بکه می باید داد وجناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب
همین نقل را آورده وفرموده که مناقب آنکسانی که پارهٔ از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشند وخدای
تعالی در بارهٔ ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد ع کان دریا را کناره پیدا نیست ه وچون مقصود
از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرتست درین محل بهمین قدر از ذکر محامد وفضایلش
اختصار میرود وبعضی دیگر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده
حسن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید بیت
آن والی خطهٔ ولایت کی رفت ه زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت ه والی شام خواست که پس خود ولی
عهد کرده اند پس اهل شام وعراق بیعت وی خواستند وداعیه نمود که اشراف حجاز نیز در آن معنی
موافقت نمایند اهل مدینه ومکه توقف نمودند وقضایای عجیب درین محل روی نمود که
تفاصیل آن از کتب مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمکه
آمد ومردم مدینه را راضی ساختند در جریدهٔ اهل بیعت داخل کرده اند اما چهار کس این
صورت ابا نمودند یکی حسین علی دوم عبد الرحمن ابی بکر سیم عبد الله عمر چهارم عبد الله زبیر
وهرچند از روی عنف وغلظت کوشیدند وبطریق لطف ورفق وملایمت در آمدند
بجائی نرسید ونقد از بعد از طیبهٔ طیبه روی بمکهٔ مبارکه زادها الله تعظیما وتکریما
نهادند ووالی شام از عقب ایشان بمکه رفت وایشان هم بیعت فیصلی نیافت واحوال هیچ

محبوبه تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده
رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید ع رفت ومنزل بدیگری پرداخت ه ارکان دولت
یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشاندند وندای امارت او باسماع خاص وعام
اهل عراق وشام رسانیدند درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولتخواهی گفتند که
میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد ونقد حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در
زمان حیوة پدرت از بیعت تو ابا کرده اند وبا امارت وایالت تو سر فرو نیاورده به نوعی که
توانی بر بیعت خود در آور که اگر در مقام عناد وجدال باشند در دفع ایشان لوازم
جد وجهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بقبول تلقی نموده نامه نوشت بولید بن عتبه
که در آن ولا والی مدینه بود ومضمون آنکه خلیفهٔ روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی
بسرای باقی آورد ومرا در محل الجوع خلیفهٔ خود کرده اند ومن از جماعت اولاد ابو تراب
وسنگ ریهای شیخ وشاب می ترسم باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل
مدینه بیعت من بستانی ودر رقعهٔ دیگر نوشته بود مشعر آنکه از حسین علی وعبد الله
عمر وعبد الرحمن ابی بکر وعبد الله زبیر بیعت مرا بستان ودرین باب اهمال منمای که محل
تسویف وهنگام تأخیر نیست نظم فرصت غنیمتست در جهد بر گشای ه
چون وقت فوت شد نتوان اندر آن رسید ه فرصت چو در گذشت ومحصل نشد مراد
تا چند پشت دست بدندان توان گزید ه واگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان
را بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید وبر مضمون آن اطلاع یافت

گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرا با پسر فاطمه چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را
که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانید و در آن
باب با وی مشاورت نمود مروان حکم گفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت
تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المطلوب و الا بر تیغ تیز حکم خود را
بر ایشان روان گردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از
آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد بر بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید
کسی بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند
فرستاده ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب
برسیم فرستاده بازگشت و عبد الله زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را
چرا می طلبد حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است جد من امشب در
خواب دیدم که منبر وی نگونسار شد و آتش در سرای وی افتاد حالا این خبر پوشیده میخواهند
که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین
گفت که من می‌شنوم که او خمار و زمارست و ما نقبای آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت
چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد
حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خود می‌آیم قاصد باز گشته
صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد
ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند نظم

گر ملکی بصفت آدمیست ٭ اوست که سرتا قدمش آدمیست ٭ تاج وفا بر سر او افسرست
افسرش از فرق فلک برترست ٭ آورده اند که ولید مردی خدای ترس بود و محبت اهل بیت رعایت
می‌نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان خاموش شد اما
چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی
خود مرتب و مسلح گردانید و فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر
آواز من بلند شود بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچ کس را تعرض
مرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بدست گرفته روان شد تا بخانه
ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد ولید را
دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت
و گفت باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر بتمام در
میان در آوردند حسین جواب داد که مناسب نیست که چون منی کسی پنهانی بیعت کند فردا
که این خبر آشکارا گردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید
ولید گفت یا با عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی
دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی
او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب
بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا اگر ترا زهره باشد که مثل این حرکت بنسبت من در خاطر گذرانی هم
تو اول میکنی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب

کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد شد
ملئکه است و یزید کسی است که شراب میخورد و علانیه انواع فسق از وی صادر میگردد چگونه بیعت کنیم
فردا که مجلس منعقد گردد و آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و چون
آواز حسین بلند و مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست بردی
نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شد
بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت که ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از
دست برفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان
مرا بکشتن حسین میفرمائی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم
ای مروان فردا قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت
میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت درو ننگرد و
او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند شعر دوزخی کشنده فرزند مصطفی
بی شبهه لایق درکات جهنم است ○ بس کور دلی که کند قصد سروری ○ کو نور چشم سید اولاد آدم است
مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او در
آمدن تعلل نمود تا شب درآمد و با جمعی از خواص خود براهی که شایع عام نبود روی بمکه نهاد و
کسان از عقب فرستادند و بدو نرسیده بازگشتند و ولید صورت حال به یزید نوشت و جواب
رسید که مترددان تا باری دیگر دعوت کند و عبدالله زبیر را دست باز دارد که هرجا بود [illegible]
ما بوی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب جواب نامه بفرستد و بعنایت ما امیدوار باشد

که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول
خدای سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بکس
محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان زمان نامه
یزید می رسد و پی در پی بقتل تو میفرماید و من درین قضیه حیران و در باره این واقعه
سرگردانم بیت بجان خویش فرومانده و پریشانم ○ ره برون شدن از کار خود نمیدانم
اما چون حسین ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب درآمد و بسر روضه مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و نور چشم
تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را
در نکته اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی ایشان زمان ترا کان لم یکن انگاشتند
و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور گذاشتند این محنتی بود از بی وفائی جفاکاران که گفتم
و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم بس بسیاری بگریست و بعد از آن
بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بسر تربت
مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد ع هزار جان گرامی فدای روضه او
و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آنحضرت نهاده بخواب
رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت
و حسین را بسینه خویش منضم ساخته میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا

گویا می بینم که عنقریب است که امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمده اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم مانده و هنالک پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیر المؤمنین حسین در خواب گفت یا جدّاه من بمراجعت دنیا احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود بقبر اندر آور آن حضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد و خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و وعده وصول بدرجات علی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل برکند و عزم سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه تقریر نمود اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده پس بتربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السَّلامُ عَلَيْكِ يا اُمّاه حسین بوداع تو آمده است و این آخرین زیارتست از بالای روضه آوازی شنید که وَعَلَيْكَ السَّلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین آنجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل در سر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد تا شرط وداع بجای آرد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گزارد خواب بروی غلبه کرد بار دیگر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بیامد و سر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای

امت

امت پریشان شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بخاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش و بسی نکشد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی اما چون بمن رسی با من بخوابگاه بهشت فرشتی و میوهٔ مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت میکند که در اثنای این حال دیدم که روی گلنار رسول صلی الله علیه و آله و سلم زعفرانی شد و موی مشک بار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من و ای فرزند دلبند من این نشانه خاک کربلاست پس حسین از خواب درآمد و شهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرد و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگذشت حضرت موسی کلیم الله فرار او از مصر و خوف فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیه میخواند که فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله از تربت جد خود بکجا میروی و ازین روضه بهشت آیین که غیرت خلد برینست چرا میروی جواب داد که من باختیار نمیروم بیت

بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت ه کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت ه

و کلام معجز نظام شاهزاده درین باب نیز فرموده اند ترجمهٔ مضمون آن این سه بیتست نظم

براه دل خود من ز سوی قبر نبی ه

بسوی هیچ سفر و انکه مقید نروم ٭ کر خزاین سیم از لعل و زبرجد آرند ٭ من بدان لعل و زبرجد ز پی جد نروم
لیکن از جور و اعادی ز چنین مقام ٭ بایدم رفت و کنه بدل خود نروم ٭ و در بعضی از منازل عبدالله مطیع
از مکه می آمد بوی رسید و کفت یا ابن رسول الله بیت کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد
فضل حق از همه آفات نکهدار تو باد ٭ بسعادت و سلامت بکام روی و چه عزیمت داری حسین فرمود
که یا عبدالله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده
و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز
رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن میرسد رباعیه کردون همه اسباب غم میسازد
وز من بکسی دکر نمیپردازد ٭ از خاک درِ جدّ خودم دور انداخت ٭ چون باد بکرد عالم می تازد ٭
حالا عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضا وقت و صلاح روزکار باشد بران منوال
عمل خواهم کرد عبدالله کفت اثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازم خادمان این
حضرت باد بیت اقبال مطیع و بخت یارت بادا ٭ توفیق رفیق روزکار بادا ٭ مر آنچه بخاطر رسید
اکر دستوری دهی بذروه عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول
اصغا باید نمود بکوی تا بشنوم کفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی
بعد و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیکری را بر تو اختیار نکنند و زینهار که بکفتار کوفیان مغرور
نشوی و بجانب ایشان نروی که پدر ترا در دیار غربت شربت شهادت چشانیدند و برادر
وفا ناکرده انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اکر بروی ترا
تنها خواهند کذاشت و طریقه وفا و رسم عهد نکاه نخواهند داشت ٭ که در جبلت این کوفیان وفا نیست

حسین

حسین نصح او را قصد نمود و در بارهٔ وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل و مراحل بپایان
رسید چشمش بجبال مکه افتاد هم از آن حال موسی علیه السلام و رسیدن او بمدین یاد کرده بتلاوت این آیه
کرد وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود و چون
اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال بشتافتند و بدیدار
عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال از نغمه این مقال بکوش هوش ارباب وجد
و حال میرسانیدند که نظم دولت وصل تو دایم ز خدا می جستیم ٭ کعبه کوی تو از راه صفا می جستیم ٭
هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ٭ دست برداشته بودیم و ترا می جستیم ٭ طاق ابروی ترا کان قبله مشتاقانست
کاه و بیکاه بمحراب دعا می جستیم ٭ و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون
خبر رفتن حسین علی و ابن زبیر بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در توقف ایشان از امارت مدینه
عزل کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و موذن حسین به پنج
وقت نماز در غایت بلندی می کفت و قومی عظیم با وی نماز میکزاردند سعید بیزید کرد تا کاه
در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند هواداری حسین او را هلاک کنند یکجهت
و بمدینه رفت و یزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در انجا یاد کرد
اما چون اهل کوفه شنودند که حاکم شام وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید
امتناع نمود و چون اقامت وی در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و انجا
مقیم شده هواداران امیرالمومنین علی در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان کفت
ای یاران یزید حسین را به بیعت خود میخواند و ابا کرده و بضرورت از وطن خود جلا کرده

هر که از غایت سرکشی چون خیمه باد در دامن طاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت بمیان جان نبندد سیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشم چشمش آورده بند از بند جدا کنیم **نظم** ابغا که گردنان جهان سر بر آورده‌اند ٭ چو تیغ آب دار تو مالک رقاب نیست ٭ دشمن که قتال سؤالی اگر کند ٭ غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست ٭ القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاه زاده نموده ٭ ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست ٭ جانها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست ٭ ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم ٭ خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست ٭ پس آن نامه را بعبدالله بن سلع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان در بند مراجعت می‌نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشر بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند [illegible] الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر بار هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدای تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را

بمکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر وی بید بیایید و وی را یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و رفاعه عازب و محمد اشعث و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و محمد ابی عبید و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که در هوا داری آل علی تقصیر ننمایند و حسین را بامامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشته شد از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام لا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب نواب شما نقد تملک کنیم را نفس و اموال خود را فدای ذات بی بدل تو گردانیم پس توجه اقبال متوجه ما شو بفتح و سرور و نجات و چون که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سید مطاع و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نزد یکی از اهل کوفه بجمع او بیرون نرود در پیش سخن او میشنوند تنها در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه درهای منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی میفرمایید و بقدم کرم بدین صوب بخشش می‌نمایید ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و با لشکری ساخته و پرداخته روی بشام می‌آییم **نظم** ز نو رایت دولت افراختن ٭ ز ما لشکری بیکران ساختن ٭ سپاهی چو اشغنه پیلان مست ٭ همه تیغ و گرز و خنجر بدست ٭ چو با تیغ آهن خون آورند ٭ ز سنگ آب و آتش برون آورند ٭ چو تیر از کمان در کمین افکنند ٭ سر آسمان بر زمین افکنند ٭

دهم

تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المناخر ازدی متقبلی
که نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن اینست بیت
هیچ راحت نیست ما را جز وصال روی تو ❁ هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو ❁ بعد و بکشا کین و ز دوستان طلب
ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو ❁ اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان از حد افراط رسید امیر
المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار
محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم
من دارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف
مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم
بن عقیل را با آن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف
سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب
شوم مر شما را باید که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید
و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نیست آورده اند که عبد الله بن عباس
با حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد حسین فرمود که ای پسر عباس
تو میدانی که من پسر دختر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در
عرصه عالم پسر دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نمیدانم و پسر دختر پیغمبر برادر تو بود و تو اکنون
بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغمبر ما باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فرض
حسین فرمود که یا بن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان منشأ و مولد بیرون

کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه مهجور سازند و قصد کشتن من داشته
باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیه برخواند یخادعون الله
وهو خادعهم تا آخر پس گفت یا بن رسول الله تو از نزع ابا دور فیقر اخیاری و من گواهی میدهم
که از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شنودم که میگفت که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند که نه
خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را
در آنجهان هیچ حظی و نصیبی نباشد حسین گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باش ابن
عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بآن می ماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعه
خویشتن مرا آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی بخدای سوگند که اگر
پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگزارده باشم و من حالا
توجه مدینه دارم و تو با این استدعا می نمایم که بیائی و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلوات الله
و سلامه علیه قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان نمی گذارند که قرار گیرم و من اگر اینجا توانستمی
بودن هرگز بیرون نیامدمی و از بن هنگام وصال دوری بجنت خانه فراق تنها دمی نظم
اقبال کرد — پیداست اینست نه در عشرت آباد وصال ❁ بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه ❁ خان و مان ترک گشت و ویران شکو کرد
به سرکوی بلا دایم محنت خانه ❁ ابن عباس گفت ای حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه
در می کنی باری بر میل و رسایل کوفیان مغرور مشو و عواید کار برایشان از حرم محترم بیرون مرو
حسین بمقتضای رای خود عمل نمود در ارسال مسلم عقیل بکوفه بجهت کشت و جند ابحر عبد الله

عباس مبالغه کرد بجائی رسید چه فاید قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت وی
بجانبی میکشید که سعادت شهادت در آن صوب بود **نظم** با قضا پهلوان آوی بخت
با قدر پهلوان آمد هر دری کو قدر گشاده شود خواه آن در پهلوان آمد اما راوی گوید
که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و جمع
مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمد بتمامی همت و همگی نهمت
بدفع حسین گماشت و با اهل رای و تدبیر در آن باب مشاورت فرمود در کتاب الغرایب
آورده که سبب عداوت یزید با حسین دو نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح است
در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند
و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح است که اختلاف در میان اشباح پدید آمده
و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر
لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان
و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه
را توجه باصل خود است که **کل شیء یرجع الی اصله** پس ارواحی که مظاهر لطف اند
تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق
قرب مناسبت میان ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده در دنیا میان اشباح
ایشان الفت پدید می آید و یکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت
قرب میثاقی دارند اشباح ایشان این مقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر

نیست که **فما تعارف منها ائتلف** اما چون میان ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان
و میان ارواح کفار و اهل بدع و اهوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر
را نشناخته اند و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگرند
و ما تناکر منها اختلف و بسبب این اختلاف ابخره در هر طایفه مضرت بنسبت یکدیگر
بظهور میرسانند و فی المثنوی **شعر** دوستی و دشمنی در هر نهاده ز اختلاف روز میثاق اوفتاده
چون جهان کون در هم بسته شد جنسها جنس اندر و پیوسته شد در میانه نیکیها را طالبند
نیکیان در نیکیان هم راغب اند و آنکس جنس هم نبودند از نخست این زمان در دشمنی هستند جست
و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم از اینجا
ناشی شده و آن عداوت همیشه باقیست لاجرم چون یزید با مارت بنشست و قوت
گرفت و فرصت یافت با حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری
متابع مخالفت معنویست بنا بر این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان
بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قضیه چنانست که عبد مناف جد پیغمبر داشت دو پسر
او هاشم و عبد الشمس توامان بودند هر دو به یک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم
چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشد تا آخر الامر به شمشیر پیشانی ایشان را
از یکدیگر جدا کردند این سخن به شخصی از عقلاء عرب رسید گفت بایستی که بچیزی دیگر
جدا کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت
ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقق پذیرفت

وآنچه میان هاشم وامیه که پسر عبد شمس بود درباب زیاده واقع شد وهاشم او را از مکه اخراج
فرمود وآنچه میان عبد المطلب وحرب از مشاجرات بدید آمد وآنچه میان ابوسفیان و
حضرت رسالت از محاربات وقوع یافت وآنچه میان معویه ومرتضی علی بظهور رسید
وآنچه یزید درباره حسین کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود واما عداوت فرعی یزید
با حسین بدو سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت وی اباکرد وامتناع نمود در زمان
حیات پدرش وقدم اطاعت از صفحه خیال خود کشید ونیز بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع
قبول واجابت نشنید دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن وجمال او
نشان نمیدادند وخبر خوبی بر یزید رسید نادیده دلش وابسته محبت او شد وپیوسته
با خیال او بزبان حال میگفت بیت پیچه عاشق جمال توام ۵ لاجرم طالب وصال توام
القصه انواع حیلها ساختند وتدبیرها برداختند تا ابن زبیر آن زن را نیز خفی طلاق داد
واز شام وکالت نامه یزید با موسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابوموسی
روزی که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبد الله عمر رض بوی رسید وپرسید
که بکجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم ودر خطبه او وکالت
واصالت دارم ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید که وکالت کیست ومعنی اصالت
چیست گفت اصالت از آن من که قبول کند ووکالت از آن یزید اگر پسندد وقبول کند
ابن عمر فرمود که بوکالت من هم سخن گوی اگر مقبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم ودر راه
امیر المؤمنین حسین نیز با موسی رسید وبه صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم تو را وکالت

میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسی نزد آن زن آمد وبعد از رسم تحیت وپرسش سخنان
از طریق رمز وکنایت درمیان انداخت خاتون فرمود کنایت را بگذار وسخنی که داری بصریح
درمیان آر ابوموسی پرده از روی کار برداشت گفت سه کس ترا میخواهند ومن آمده‌ام تا هر کدام
را بپسندی ورضا دهی ترا بعقد وی درآرم گفت این سه کس کیانند گفت اول من
اگر قبول کنی دوم یزید سوم ابن عم پیغامبر حسین علی خاتون گفت من زنی جوانم ومال بسیار
دارم ومع هذا عبد الله زبیر مرا بی جنایت طلاق داده وسبب آن ندانستم اکنون مرا تنها
بودن مصلحت نیست ومیل شوهر دارم اما تو مردی پیری وسال خورده ومن جوان ونو رسیده
میانه ما مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه وبی غرض شو تا با تو مشورت کنم ابو
موسی گفت انصاف درباره من گفتی راست گفتی ومن این سودا از سر بیرون کردم واین
خیال در گذشتم ع تشریف وصال تو باندازه من نیست ه زن گفت این زمان مرا راهی
نمای وبگوی که ازین سه کس کدام سزاوارتر ندا ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان را باتو
بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک وسلطنت میخواهی وبجاه وجلال
میل داری ومطلوب تو استیفای لذات ومعاشرتست یزید را اختیار کن واگر جوانی
زاهد ومرد با حسن وجمال متقی میجویی ابن عمر مناسبست واگر در دینی حسن خلق
ولطافت خلق میطلبی ودر آخرت نجات از نیران ووصول بدرجات جنان وهمنشینی فاطمه
وسایر اهل البیت در روضه رضوان که من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود
هر زنی که در حباله حسین درآید مساس ودریابد آتش دوزخ برو حرام گردد واگر میخواهی

کہ عروس فاطمہ زهرا و خدیجہ کبری باشی خادم حرم حسین شو خاتون تمامی فکر کرد و گفت اما مال وجاه دنیا فانیست وانچہ خدای مرا اعطا کرده تا آخر عمر من بس است واگر جوانی وجمالست اینها به پیری وبیماری نایل میشود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی وسعادت سرمدیست پس ابو موسی بحکم وکالت اورا با حسین عقد کرد آن نیکبخت دینی وآخرت ملازمت شاهزاده کرد دو جهان اختیار فرمود **بیت** آن بنده که خدمت او اختیار کرده او را خدای در دو جهان بختیار کرد

وچون این خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد وگفت ما چندین مکر وحیله کردیم تا آن زن از حبالهٔ ابن زبیر بدر آمد وحسین او را نکاه کرده حرمت ما نگاه نداشت وچون این عداوتها فرعی علاوه عداوت اصلی شد کمر هلاک حسین بر میان عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقهٔ رسالت در سرکربلا به تشنگی پژمرده گشت وحالا از آنچشمه چشم دوستان نمی طلبد **نظم** دایم زجوی دیده ما آب می رود بهر نهال تشنه صحرای کربلا ه ای حلقها نبرا که در ماند کشتنست ه شهزاده دو کون بتیغ جفای کربلا

بـــــــاب هشـــــــتم

در شهادت مسلم بن عقیل ابن ابی طالب وقتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین روایت است از آنها که هوای سیادت بیضای همای سعادت در ذیل سبیل شهادت دفیو طریق وصول بسر منزل الحسنی و نیام مقتدای نفر **يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ** پیشوای فرقه **فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ** شهسوار معرکه **جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ** صف شکن میدان **وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ** شاه ملک سپاه ماه فلک پناه **نعت** ای خوی تو استوده واحمد نهاده نام

جانها فدای نام تو یا سید الانام ه سلطان سریر اصطفا حضرت با نصرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وعلی المقربین لدیه والمنتسبین الیه که **اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا سَبَقَتْ لَهُ** بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او **مِنَ اللهِ** از نزدیک خدای **مَنْزِلَةٌ لَمْ يَبْلُغْهَا بِعَمَلِهِ** منزلت ومرتبه که بنده بعمل خود نرسد یعنی هر بنده شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرک ونزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد واز فضل الهی وعنایت نامتناهی ابخان عزی وکرامتی برای وی مقرر ومقدور گشته ورفعت آن درجه وعظمت آن مرتبه از آن زیاده بود که بنده باقدام اقدام براعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه **ابْتَلَاهُ اللهُ** مبتلا کرده اند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت وجهت رسیدن بدان مرتبت **فِي جَسَدِهِ** در تن او یعنی تن او را بامراض واعراض واسقام والام گرفتار کرده اند **اَوْ فِي مَالِهِ** یا ابتلا دهد او را در مال ومنال وکر ازاعراض تلف کرده اند واو را محتاج وبی برک ونوا ساخته اند **اَوْ فِي وَلَدِهِ** یا از امتحان در فرزند او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزانند وبرتو چراغ چشمش را بصرصر فنات وهلاک فرو نشانند **ثُمَّ صَبَّرَهُ عَلَى ذَلِكَ** پس آن بنده را صابر کرده اند بر بلیات وتوفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل آن اذیات **حَتَّى يُبَلِّغَهُ الْمَنْزِلَةَ الَّتِي سَبَقَتْ لَهُ** تا او را بواسطه صبر کشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته ودر دیوان ارادت لم یزلی مقرر ومقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع ومنصبهای منیع ودرجهای بلند ومرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیه محنت وناامرادان ناورد مشقت

کرده اند **نظم** هر بلائی را عطائی با وی همراه است ۵ هر کدورت را صفائی در پی است ۵ زیر هر رنجی است گنجی معتبر ۵
خار دیدی چشم بگشا گل نگر ۵ و نیز از غیرت است که شراره آتش محنت در جانهای اولیا انداخته
و تاب شعله حسرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان
هیبت به تیغ غیرت می ریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق را موقوف بر چهار سوی سیاست
تبار موی می آویزند پس مرد راه عارف آگاه و جوینده قرب این درگاه آنست که هرجا متاع
خواری بیند بخریداری برخیزد هرجا طبانچه بلا پیدا شود رخساره تسلیم پیش آرد هرجا
خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال آن فرستند **رباعیه**
در دام هوای تو گرفتار منم ۵ غمهای ترا بجان خریدار منم ۵ جان بازی عشاق اگر هست هوس ۵
اول که قدم نهد درین کار منم ۵ **فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا** خوش بشارتیست حسین
منصور حلاج مشهور است روزی در مناجات خود می گفت که خدایا بحق حقیقت تو که
بر تو که در نخواهند بلا بر من بگشائی و جمیع محنتهای کونین بر من نمائی خلعت اندوه در تن
بپوشانی و جرعه غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بر من صاعقه گردانی فلتخضر بیخ و کلاله
دمبدم و دم بدم قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بهر طرف
که خواهی می اندازی و جان مرا هدف تیر محن و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی من نظاره
فرمای که دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشی حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقتست
و در دعوی خود دروغ گفته بجدائی تو که اگر باعتراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم
قطع کنند جز دراز باد محبت تو نخواهم کشید و جز گوی محبت بر سر کوی فنا قدم نخواهم کرد

انجا که منتهای کمال ارادتست ۵ هرچند جور بیش محبت زیادتست ۵ **ضرب الحبیب زبیب**
شربت جفای دوست بس شیرین باشد در **روح الارواح** آورده که عزیزی بعیادت درویشی
رفت اورا دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای
درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز
غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست
که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در
دل او زیادت گردد **نظم** هر بلا کز دوست آید راحتست ۵ وآن بلا را بر دلم صد منتست ۵
ای بلاها تو آرام دلم ۵ حاصل از درد تو شد کام دلم ۵ درد عشقت را خریدارم بجان ۵
منت از درد تو میدارم بجان ۵ جانم از درد غمت شادان شود ۵ و زبلایت سینه آبادان شود ۵
درد باشد جان و درمان نماند ۵ درد می بخشد سر و سامان ما ۵ درد کان زد عشق آن جانان بود ۵
درد نبود مایه درمان بود ۵ غرض ازین تشبیب ایراد شمه از بلاکشی اهل بیت رسالتست
و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبدالله مبارک رحمه الله نقل کرده است
که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را
دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت
گفتم **سبحان الله** این چه کس باشد درین بادیه **شعر** این کیست این کیست این یوسف ثانیست این
یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این ۵ این لطف و رحمت را نگر در ساحت این زمانه
خضر است و یا الیاس این مگر یا آب حیوانیست این ۵ فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو

کیستی گفت عَبْدُ الله من بندهٔ خدایم گفتم از کجا می آئی گفت مِنَ الله از نزدیک وی می آیم گفتم کجا
میروی گفت اِلَی الله بنزدیک خدا میروم گفتم چه می طلبی گفت رِضاءَ الله خشنودی خدا
می طلبم گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زَادِی تَقْوایَ توشهٔ من تقوی منست وَ رَاحِلَتِی رِجْلَایَ و
راحلهٔ من هر دو پای منست گفتم بیا با تو بدین خوردی و نورسیده بدین خردی چگونه می
کنی جواب داد که هیچ کس را دیدهٔ که بزیارت کسی توجه کند و آن مزور او را بی بهره و محروم گرداند
گفتم اگر چه بسال خردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زمانه
دو رنگ از جهه محنت و از نام ایشان این چه نشان میجوئی منم در غمش یکی ناتوانی
نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ضعیفی نحیفی غمش را حریفی بصورت خفیفی بمعنی گرانی
گفتم اگر نام نمیگوئی باری بگو که از کدام قوم و قبیلهٔ آهی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت
نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ما قومی ستم رسیده کانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ما گروهی از وطن
و مسکن رانده کانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ ما طایفه بدست قهر دشمن درمانده کانیم گفتم مرا هیچ
معلوم نشد بیان زیاده کن بیتی چند خواند مضمونش این که ما آب دهندکانیم از حوض
کوثر آینده کان را که توجه بما نمایند و بسعادت ورود بنزدیک ما مستسعد گردند و هر که بنجات
نیابد جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نرسد و هر که بر دوستی ما زید هرگز نومید نماند و هر که حق ما
غصب کرده باشد روز قیامت در محکمهٔ جزا و عدلگاه ما واوست این بگفت و از نظر من
غایب شد من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف
جماعتی مردم دیدم حلقه زده و طلبه از خلایق بر پای ایستاده فرا پیش شدم همان کودک را دیدم

که مردمان بر وجه شتر بودند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث
استفسار می نمودند و او ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات
ایشان میگشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت ویحک این را نمیشناسی و آنکس است
که سنگ ریزهای مکه او را می شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن
الحسین زین العابدین است اما عبدالله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای
شاهزاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله الحق از مظلومی و مقهوری اهل
بیت خود گفتی راست گفتی در این امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت رسالت
روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و مادام با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیدند
در و خرقهٔ فقری بود و اگر لقمه نوشیدند در آن نصیبه زهری بود بعضی خستهٔ زهر قهر شدند
و برخی کشتهٔ تیغ بی دریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار مشاهد
متبرکهٔ ایشانست در هر دیاری مزاری شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی یا اله هر یکی از
اولاد پیغمبر کشته و از جملهٔ حکایات شهیدان اهل بیت قصهٔ پر غصهٔ مسلم بن عقیل
ابن ابی طالب است که پسر عم امیر المومنین حسین بود و قبل از این گذشت که چون شاهزاده
دید که رسل کوفیان و رسائل ایشان از حد اعتدال گذشت و نشد حسین در جواب ایشان
نوشت که این نامه ایست از من بگروهی مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسیده و هر چه
نوشته بودید بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امام و پیشوا نیست
من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را بجای برادر میدانم و میدانم

بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاه گرداند هر چند زودتر
بیایم و السلم آنگاه مسلم با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان گرد هنوز یك منزل از مکه
قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهوی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون
آن بدید باز گردید و نزد حسین آمد و گفت یا بن رسول الله رفتن بکوفه مصلحت نیست که در
راه چنین و چنین حال دیدیم و آنرا بفال نپسندیدیم حسین گفت یا بن عم مگر ترا بعید
اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این
صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم
و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بجد و جهد از اشارت عالی و فرمان مطاع تو سر بپیچم
نظم
تا بسر فرمانت بدتیغم گردن نهم هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان هر کی بود کردم من اول روز دادم بهمان خانه عشقت
که جز خون جگر خوردن غذای نیست بر خوردم یا بن رسول الله میروم فاما مراد دل کامنست و مظنه
من جانست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر مصرع
دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای حسین ببوسید و آغاز وداع کرده
گریان گریان گفت جان می دانم که این دیدار باز پسین است و دل غیب میکنم جانا و داع آخرین از دل
زکو میجویم و زغصه جان دم قصه مشکل نه دارم طاقت دوری نیارم تاب مهجوری عجب دردیست در مان عجب کاریست حاصل
بود حاصل مراد من کو ز تو پنهان ولی چه بیند چه ساز آید ز مهجوری بجو لعشته نیز کال حسین نیز
گریان شد و او را در کنار کشید و بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده میگریست
و میرفت گفتند ای مسلم از برای چه میگریی گفت زیرا که برمفارقت حسین میگریم که بار

خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان وصلش
میوه بقا نچینم لاجرم نظم میروم از بس حسرت بفقا می نگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
میروم بی دل و بی یار و یقین میدانم که من بیدل بی یار نه مرد سفرم پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد
بارکی میبندم و از بار فرو بسته ترم سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده
باشد و درد فراق را کسی شناسد که پیمانه تا زجدائی سر بپالین هلاك نهاده بود
نوای درد من عجب شناسد که او از بوستانی دور ماندست چگونه ز آتش حسرت نسوزد
دلی کز دلستانی دور ماندست القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمد و بروضه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و نماز زیارت گزارد و شرط طواف بجای آورده
روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست داشتی و بمفارقت
ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل
بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی
هلاك شدند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما از آتش هجران حسین می سوخت
میزد هر نفس از درد فراقت فریادی آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان
کز فراق تو بجانم که بدانیش تو باد اما چون مسلم بکوفه رسید در سرائی که بدان مختار مشهور
بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین بر ایشان
خواند و آن جماعت باواز بلند گریستند و فریاد و اشتیاق بر کشیدند و در روز بروز مردم کوفه بخدمت
امیر قشد و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدان آب بیعت درآمدند و مسلم

نامه نوشت به حسین که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار می‌نمایند به بیعت و هجده
هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب
توجه فرماید که حضور ایشان را حالی دیگر است بیت ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین
وصل او روزی شود والله خیر الرازقین اما نعمان بن بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود این معنی را آگاهی
یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت
ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید که تهییج فتنه موجب بلا و سبب سفک
دما باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیکردانم
و بیدار را نمی‌ترسانم اگر شما از انچه کرده خویش توبه کنید من شیمه عفو را شعار خود سازم و اگر نه
بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی
اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند
نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن به حسین و ضعف نعمان بشیر
در وی درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت
و سیاست را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بربستن و در تنفیذ اوامر
و احکام تو بمرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون
رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت ای امیر این کار بغیر از عبید الله
زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است صلاح در آن می‌بینم که منشور ایالت
کوفه نیز بنام وی بنویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی به بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه

را فرو نشاند یزید این رای را بپسندید و به ابن زیاد نوشت که مرا اعلام کرده‌اند که مسلم عقیل
بکوفه آمده است و بجهت حسین علی بیعت میستانند باید که در وی بکوفه آیی که امارت آن دیار
نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش بنزدیک من
فرستی و چون مطلقا عذر تو مسموع نیست تعجیل نمائی و توقف جایز نداری چون مکتوب یزید
به ابن زیاد رسید بغایت شادمان شد و بتهیه رفتن کوفه مشغول گشت در این اثنا خبر بوی
رسید که امیر المؤمنین حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده
مضمون هر مکتوب آنکه من شما را باحیاء معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم
اگر اجابت کنید راه راست یابید نظم هر که او راه راست طلبد گو پا در بجانب ما کن
قدمی در حدیقه دین نه روضه قدس را تماشا کن و اینک من بجانب کوفه می‌روم باید که هوا
داران امت متوجه آن طرف شوند والسلام چون ابن زیاد برین امر مطلع شد کسانی که نامه داشت
تا سلمان را پیدا کردند و بوعد و وعید اقرار ازو کشیدند که مکتوب از برای چه کسان آورده
پس آن مردمان را طلبید و گفت که رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده‌ام
و شما میدانید که من ابن زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می‌نمایم و اکنون
منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده‌اند که بدان جانب روم و مسلم عقیل و
سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
حاکم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از
شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بسیاست رسانم و به آتش قهر و غضب دود از

دمار از او برآرم *** به یک سو نهم مهر و آزرم را *** به جوش آورم کینهٔ گرم را *** هر کسی کو درآید ز روی ستیز
من و گرز و شمشیر تیز *** اهل بصره چون این سخن بشنیدند از عبید آن ستمکار و تهدید او
بترسیدند و او فی الحال مسلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره
هر که حسین را مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد در تاریخ اعثم کوفی
مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس
عمامهٔ سیاه در سر بست طیلسانی بسر و روی فروگذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکند
و کیش و قربان بربست قضیبی در دست گرفت و بر استری سوار شد با اصحاب و خدم و حشم
روان گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب ماهتابی روشن میتافت و مردم کوفه
شنوده بود که حسین علی خواهد آمد چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج
فوج می‌آمدند و رسم تحیت بجای آورده می‌گفتند مرحباً بک یا ابن رسول الله آمدی بهتر
آمدنی بیت خیر مقدم ای بهروی دیده را صد مرحبا *** چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا
عبید زیاد جواب سلام ایشان نمی‌داد و دیگر سخن نمی‌گفت اما از غضب دندان بدندان می‌خایید
راوی گوید که چون پسر زیاد بدر دار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت
و چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که حسین است گفت یا ابن رسول الله
باز رو و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد و بر تو محاربه نکنم و لکن تا فرمان نکنیم که مهم بکجا
می‌انجامد مردم کوفه نعمان را دشنام می‌دادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و آله
و سلم آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیت طیلسان

از سر انداخته سخن گفت مردم او را بشناختند و پراکنده شدند از در دار الاماره بازگشت
و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرو آمده دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان
و اشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود بر ایشان خواند مردم را وعدهای خوب داده امیدوار
گردانید و روز دیگر هم مجمعی ساخت و در این روز نقار عهد و تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید
اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بدل او مستولی گشت و شب از
سرای مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی عروه رفت و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و تو مردم
کوفه را میدانی پناه بتو آوردم تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرمود
و حجره در حرم خود برای وی مرتب داشت و گفت بسعادت درآی و بسلامت بگیر بیت
رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست *** کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ تست *** و چون شیعه را خبر شد
که مسلم کجاست گروه گروه نزد او میرفتند و مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین از ایشان می‌ستاند
و با ایشان عهد در میان می‌آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزید و جماعت سوگند
خورده پیمان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت
سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هشتاد هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود
دلیران گرد افکن شیرگیر *** خروشنده با جوشن و تیغ تیز *** اما پسر زیاد در طلب مسلم بود
جا بجا سعی می‌نمود پی بمنزل مسلم نمی‌برد آخر بحیله که او را روی داد در عقب آن کار رفت
و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند که نام وی درنبه بود آن روز او را
بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را از ایشان

بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علی منم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع
آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح
بخرد و با دشمن اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از
مال خود آزاد کنم و دل ترا با نواع رعایتها شاد کردانم معقل آن زر را در تحت تصرف آورده از نزد
ابن زیاد بیرون آمد و بمسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع نماید که
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می گزارد و در نماز
رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامه سفید می پوشند
و در نماز اکثار میکنند غالبا آنست که این شخص از آن طایفه باشد بیت آن را که نشان عشق مولا ست
بر چهره او چو نور پیداست پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او
رفته و سلام گفته بسخن در آمد و گفت جُعِلْتُ فِداكَ جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل
شام و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افکنده
و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال می نماید اگر راه بدو بنمائی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد
آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی
معقل گفت که آثار خیر و صلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که از
محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت فرمود که ظن تو خطا نیست من از دوستداران
اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا با خدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچ کس فاش

نکنی

نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر چیزی که بمن سپاری در اخفای
آن کوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب خویش یعنی
مسلم بن عقیل برم و خانه خود را بدو نشان داد روز دیگر معقل بخانه وی رفت و ابن عوسجه او را نزد
مسلم عقیل برده صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها نزدیک وی
نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی سوگند دهم پس مصحف آوردند معقل سوگند خورد که
شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای هانی بود
و بکماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد ابن زیاد رفته بر جمیع حالات او را
صاحب وقوف گردانید روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند ابن زیاد از ایشان
پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز است که او را نمی بینم گفتند که مدتی شد که او بیمار است
ابن زیاد گفت که شنیدم که درین روزها بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند اگر او را چه خیر
مانع است که بسلام ما آید و ما مشتاق دیدار وییم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را
بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند
هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی از این مرد در دل من پیدا شد محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند ای هانی از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی نیست
و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز
بگفت هانی فرمود که ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل
را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه را به بیعت حسین در آورده و تصور تو چنانست که من از کید و مکر

تو غافلم هانی انکار این معنی کرد ابن زیاد معقل را طلبید با هانی گفت که این شخص را می شناسی
هانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که وی جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار
و ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیه وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم
بخانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی ناخوانده بخانه من آمد و پناه
خواست مرا حیا مانع آمد که او را ناامید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از
منزل خود عذر خواهم ابن زیاد گفت هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر
نکنی هانی گفت هرگز این نکنم و در آیین شریعت و طریقت مروت چگونه جایز باشد که پناهی
را بدست خصم دهم و قاعده وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم ﴿ بیت ﴾ صفت عاشق صادق بحقیقت آنست
که گرش سر برود از سر پیمان نرود ﴿ هرچند ابن زیاد و ندیمان او درین باب با هانی سخن گفتند
بجایی نرسید و او را در گوشک محبوس کردانیدند اما اسماء بن خارجه روی به ابن زیاد کرد
که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو
آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته وعید قتل میدهی این چه کردار ناصواب است که از تو
صادر میگردد ابن زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را جدا ازبردند که از جوع مایوس شد
و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم انا لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر بار هانی
را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دست میدادی یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار
جان من فدای مسلم باد ویلک ای ابن زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیابی
از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم و در خانه تو یافتم اکنون بخدای که او را از پهلوی تو

بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی
بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود بصحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و در جنگها
با مرتضی علی مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا با زنهی هانی جواب
داد که بخدای که اگر هر عضوی که از آن بدن تن باشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم باشد قدم از وی
بر ندارم و نزاید و فشان ندهم تو نمیدانستی که ما دوستان ولی که قدم در راه محبت اهل بیت محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نهاده ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم و جانهای
خود را بهم نشانه بر طبق نهاده ﴿ بیت ﴾ ما بر سر آن علم روزی که می افراشتیم ﴿ بر سر کوی غم اول ماتم خود داشتیم
ابن زیاد بفرمود تا او را با ضرب تازیانه زدند و هانی بیهوش شد ندما در خواست کردند
که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند ابن زیاد
بفرمود تا او را فرود آوردند و فی الحال برحمت خدای پیوست و در روایتی آمده است که او را بر سر
بازار برده گردن زدند و نعش را بر دار کرده سرش پیش ابن زیاد بردند اما چون این خبر
بمسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمد و هرچه زودتر بخانه شریح قاضی فرستاد
و ملازمان را بفرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار
مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته
روی بقصر الامارت نهادند ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند با جمعی
از ملازمان و لشکریان که داشت در گوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد اگرد قصر در
آمد بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و ترجیب بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد

بن رسید و حکم کرد تا دو سه کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی
ببام کوشک بر آمدند اهل کوفه را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم
میرسند و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بمحاربت خود ثابت باشید روزی که دست یابم بیگناه
را بجای گنه‌کار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشایید و بر عیال
و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان
مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفایی پیش آوردند و از خدای و رسول او شرم نداشتند
و عهد و پیمان را ناکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند و روی بمنازل خود آوردند و مسلم را
تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس ماند
بودند پس مسلم باز گشت و بر آواز اذان نماز بمسجدی در آمد و چون نماز گزارده از مسجد بیرون آمد
آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست که من مشاهده میکنم و این چه
صورتست که معاینه می‌بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بی‌وفایی در
راه غدر و بی‌مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دور رفتند و از سلوک
مهر و وفا بهمه روی ملول و نفور **نظم** اندر ره قول خودنمایی میکنند ۞ و اندر آخر بی‌وفایی میکنند ۞
چون چنین جلد ندر یکتانکی ۞ پس چرا آن آشنایی میکنند ۞ پس مسلم سوار شد بدان نیت که
از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید و گفت ایها السید بکجا میروی
گفت از کوفه بیرون میروم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از شیعیان من بمن پیوندند
سعید بن احنف گفت پنهان پنهان که همه دروازها را فرو گرفته‌اند و راهها را از پس راهها نشسته

ترا میطلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم
را بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون
دوید و دست و پای مسلم را بوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت
که روی بمنزل من نهاد **شعر** که اوفتاد بسر وقت کشتگان غمت ۞ هزار جان گرامی فدای هر قدمت ۞
فکند سرو قدت بر من از کرم سایه ۞ مباد از سر من دور سایه کرمت ۞ پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد
و در منزلی نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت وی را آنجا پنهان کرد و بواسطه
غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی
فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه وی بجویند و اگر یابند بدار الاماره
حاضر سازند خالد بیامد و سرای ابن کثیر ناگاه فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده نزد
پدر فرستاد و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم
بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا می‌شناسم
پدر ترا بستم بر ابو سفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند
که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی بر آمد و آنجا آن بود که قوم و قبیله
محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسرش را گرفته هم در سلاح شدند و
قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شد کار بر پسر زیاد تنگ
رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال
مردم آن بود که مگر ایشان را کشته‌اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ

باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را انجا بگذارد و مردم را تسکین دهد
محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمد و از مسلم خبر گرفت پس بشب سلیمان
ابن صرد و مختار بن عبید و ورقاء بن عازب و جمعی از مهتران پیش وی آمدند و گفتند که بزرگ
دین ما ابن سرف را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برهانیم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم
و لشکری عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و باتفاق وی در حرب دشمنان بر میان جد و
جهد بندیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از
شام آمد و بر پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را
فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد قوم او با غوغای عام قریب بچهل
هزار مرد گرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را
دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد باز پس این حدیث رفتی جان
مسلم را خدا نگه دارد جان من اینک با سی چهار هزار شمشیر ست که حوالی ترا فرو گرفته اند ابن
زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم که سرت از تن بر دارند
محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی
پیش او نهاده بود برداشت و بیفکند به پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ بر کشید و قصد
پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند در وی آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون
از پیشانی او میچکید نگاه کرد معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بانجا ایستاده
بود و تیغی حمایل کرده دست بند و آن تیغ را بر کشید و بر میان آن بی کس غدار زد و جون خیال

دتی

تش بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را
بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار
پایش بشادروان در آمد و بیفتاد غلامان از گرد وی در آمدند و او را شهید کردند پس محمد
کثیر که انجا بود با شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می
آمد فی الحال بمرصد عدم میفرستاد القصه پا مردی شجاعت دست بردی نمود که هر که
از دوست و دشمن میدید آفرین میکرد بیت تا جهان هست دست بود نهاد ۵
دست بردی چنین ندارد یاد ۵ تا بدر قصر رسید و پشت سر دار را از بای در آورده بود
ناکاه غلامی از عقب وی در آمد تیغی زد بر پشت او که سنان از سینه اش بیرون آمد
آن نوجوان از بای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد خروش از درون قصر بر آمد
و لشکری که در درون بودند بیرون آمدند و بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله ایشان باز
آمدند در هم آویختند بیت جو دریا ز هیجا در آمد بجوش ۵ ز مرجان جنگی بر آمد خروش ۵
ز خون دلیران و گرد سپاه ۵ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ۵ قوم کوفه دلیرانه میکوشیدند و
لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پسر زیاد گفت که جلد ایشان برای محمد کثیر و پسر
اوست سر هر دو را از تن جدا کرده در میان ایشان افکنید تا دل شکسته شده ترک کارزار
کنند پس آن هر دو سر را در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها بدیدند در میدان
و چون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت
برنشست و با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز

بمحلهٔ بنی زید رفت و در قفای ابن عازب بنا به محلهٔ شیخ قاضی داد که در آن محله شیعهٔ اهل بیت بسیار
بودند اما مسلم چون خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شد و بشب
از خانهٔ ایشان بیرون آمد و سوار شد و راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ
پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه
مسلم را بدید یکی از و پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیلهٔ فزاره میخواهم که بمیان
قوم خود باز روم آنکس گفت که باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت و چون بدار الربیع
رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف بگشت چون بکنار
رسید حاتم شامی را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیر وار بگذشت و روی ببازار در دوکان
نهاد و در آن محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس نخاس مسلم را دید بر مرکبی نشسته و
تیغ در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از و
ظاهر و امارات جرأت و شوکت از سواری او لایح و باهر سو سواری بحجره فا و باد میراند
که باد از رفتنا و باز می ماند ۞ چو دیک از آتش پیدا دجوشان ۞ ز باد کینه چون دریا خروشان ۞
حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان
حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار در دوکان میرفت و روی بدروازهٔ بصره
نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان جانب روان شد ناگاه مسلم را دید باز پس نگریست جمعی
سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ به اسب زد اسب بر
شارع بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان می برد که از آنجا راه بیرون نیست و آن کوچه خود

پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون رفت مسجد ویرانی دید بدان مسجد در آمد و در کوشه بنشست
اما چون نعمان پی اسب گرفت و میرفت تا بمحلهٔ حلاجان اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر
پیدا نبود حاجب خبر فرمانده و اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمد صورت
حال با نمود ابن زیاد بفرمود تا دروازها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند
که هر که خبر مسلم یا سر مسلم بیاورد او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی افتادند
و قدم در راه جست و جوی نهادند و مسلم در آن مسجد کهنه بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد
قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا رود با خود میگفت ای دریغ که در میان دشمنان
گرفتارم و از میان ملازمان حسین بکنارم ۞ نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم ۞ و نه همدمی
که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم ۞ نه پیکی دارم که نامهٔ سوزناک درد آمیز من بحسین
رساند ۞ نه یاری که پیغام غم فزای محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض
گرداند نظم نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد ۞ نه محرمی که پیامی بدان دیار برد ۞
فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست ۞ که قصهٔ غریبی بشهر یار برد ۞ مسلم سرگشته و حیران
در آن محله میرفت ناگاه بدر سرائی رسید پیر زنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید
و کلمهٔ اذکار الهی بر زبان میگذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ
توانی که مرا شربتی آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل
و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب داد که جان تو ام و فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک
ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید و همانجا بنشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد

که چندین هزار کس او را میجویند نباد اگر در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن
گفت شعر بیت برآشوب برخیز و بوثاقی که پیش ازین می‌بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت
موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر مردی ام از خانه دور از عزت و شرف و غربت زده و از وطن
یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی نه نفقه نه رسد آن مهی آری ۹ در کوی بلا ساخته دارم وطن
در منزل درد خسته جانی و تنی ۹ هرچند بکار خویش در می‌نگرم ۹ محنت زده نیست بعالم چو منی
اگر مادر خانه خود جای دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضه بهشت جای دهد
طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده
چه میپرسی طوعه مبالغه از حد گذرانید و مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم پسر عم
حسین علی کوفیان با من بی وفائی کردند و مرا در ورطه بلا گذاشتند جان بسلامت بیرون بردند
و حالا درین محل افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد حسین غافل نیستم
و ندانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل است دست در
و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه آورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات
و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی وظایف شکر الهی بمشاهده لقای
وی بتقدیم رسانید و بزبان بیان مضمون این مقال ادا می‌نمود ۹ مگو فرشته رحمت در آمد از در ما
که شد بهشت برین کلبه محقر ما ۹ مقرر است که فراش قدسیان امشب ۹ چراغ خود فروزد ز شمع منظر ما
مسلم طعامی بنوشید و نمازها که گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب
بگذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که در آن خانه درون میرفت و بیرون می‌آمد و می‌گریست

و می‌خندید گفت ای مادر ترا امشب حالی عجیب است و در آن خانه تردد بسیار میکنی خیر است
مادر گفت آری خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا بدین قضیه اطلاع
می‌باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز با کس نگوئی پسر سوگند
خورد و قبول کرد که آن سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است که پناه بما آورده و
او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای می‌آورم و بدان از خداوند
تعالی ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خوابی شگفت
دید بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرموده بگریه در آمد و از درد
غم دیده در باب گریه بر کار و بار و محنت روزگار مدد می‌طلبید ۹ بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ۹ ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ۹
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ۹ اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه ابن
زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای
و منادی کن که امیر میگوید هر که خبر مسلم را بنزد من آورد ده هزار درم بدو دهم و مرادات حاجات
آنکس نزدیک من باجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه پیابند آن خانه را غارت
کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعده درم و وعید قتل شنود پیش دوید
و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال را بنمود
ابن زیاد خوشدل شد عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص
بمحمد اشعث ده که او آن سرای را میداند تا برود و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شد و

آن سپاه روی بخانه طوعه نهادند و یکبار در و بام را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گزارده بود
و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست
و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه یکبار در وی نهادند
مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش ابن زیاد
بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص گرفته پیش من آری
این چه عجز و ضعفست که تو داری اگر چه مردی دلیر هست آخر یکتن بیش نیست ابن الاشعث
جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ
شیر ژیان و ببر دمان روان کرده این دلاوریست که بحسام انتقام خون بهادران بر خاک هلاک
میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران بر هم می آمیزد بیت
جگر چو شد از خشم چون تند میغ ۞ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ۞ عبید الله خبر فرستاد که او را
امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با بن
اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار
و نزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد
را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید بیت ندیدم من از هیچ کوفی وفا ۞
ز کوفی نیاید بغیر از جفا ۞ این بگفت و بار دیگر بریشان حمله برد و چند کس دیگر را مقتول
و مجروح ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده بر بامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم
انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود می گفت ای نفس

مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن
دولتیست جاویدی و سعادتیست ابدی سرمدی بیت چون شهید راه او در دهر و عالم سرخ روی ست ۞
خوشدلی باشد که ما را کشته زین میدان برند ۞ ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد
و خون بروی مبارکش فرو دوید ع خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ۞ نخست کجا بدم چنین خون آلود ۞
پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا بن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود و من در راه
حق تنها باک ندارم ع گر سنگ آید بمن چو باران ای دل ۞ دست من و آستین جانان ای دل ۞
با کوی بد بغم نمیدان ای دل ۞ یاد رس و کار دلکم جانان ای دل ۞ ناگاه سنگی دیگر بیفکندند
و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید ع دامن پاکش بخون آلوده گشت
و این معنی بزبان حال او جاری شد نظم هر فشان که خون دل بر دامن چاک منست ۞
پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست ۞ شد تنم فرسوده زین سنگ جور کوفیان ۞ کشته عشق من و این سنگها خاک منست ۞
پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار سرای بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرای بیرون
آمد شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرو آمد و لب بالای او ببرید مسلم در دهان که همچنین
بر یکپیر اند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورد و میگفت بار خدایا
مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن میشنودند و هیچ کس
یارا آن نداشت که او را آب دهد آخر پیر زنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب
کرده بدست وی داد مسلم چون آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بار دیگر آب کرده بود و داد
دیگر بار پر خون گشت آن از این بیخت بار سیم که قدح بر لب نهادند دندانهای مبارکش در قدح

مسلم را قدح از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد
تیغ بر پشت وی زد که مسلم بروی در افتاد هر دم مردمان از اطراف و جوانب در آمدند و او را بگرفتند
و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را
در آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت نیر اگر درین سلام نه سلامت دینی
می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده می کنم اما چون مسلم را در آوردند پسر زیاد در مذحج سخن در پیش
انداخته بود ناگاه سر بر آورده گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی
مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است و من بفرمان او بدین شهر آمدم و بیعت کردم در آن رضا
حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد پسر مرجانه گفت یقین میدانم که بکشتن
من مرخصی کرد پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی
که دارم بشنود پس بازنگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنابر قرب قرابت
که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که
درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسب من نعمان بن حاجب دارد از وی بستانی و سلاحی که در بر
دارم آنرا بر جاری و سلاح مرا با اسب من بفروشی و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت
اسب و سلاحها از آن تست و هیچ کس را مانع نخواهد شد که از مال تو دین تو باز دهند پس فرمود
که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند می دانم که سر مرا ایشان خواهند فرستادن تن مرا از پسر زیاد
درخواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد گفت چون ترا کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند
کو بکنید پس گفت وصیت سیم آنست که بحسین علی نامه نویسی و در آن اخبار کنی که کوفیان بیوفا اند

کردند و بسرعت کشته شد بنهاد تا بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت
اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض ما شود مخالفت کرده خاموش باشیم
و روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما او را بطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد
و مسلم بن عقیل گذشته که گفتن و شنودن آن موجب ملال است القصه ابن زیاد آواز داد که
از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پس بکیر بن حمران گفت
یا امیر اینکار منست که امروز بدو مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را ببالای بام کوشک
بر آورد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درود می فرستاد و می گفت
اللّهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی
که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گوی
پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک یا ابن
رسول الله ای امام از حال مسلم عقیل هیچ خبر داری و میدانی چند افسوس که تو حماش
بفارسی اینست نظم ای باد صبا ز روی یاری ۵ سوی حرم خدا گذر کن ۵
شهزاده حسین را بجوی ۵ بنشین و حدیث مختصر کن ۵ هر بد که ز کوفیان بدیدی ۵ فرزند رسول را خبر کن ۵
بر کوی که مسلم ستم کش ۵ شد کشته تو جان دگر کن ۵ مغرور مشو بقول کوفی ۵ و ز فتنه کوفیان حذر کن
پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت
روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار بقیامت افتاد ۵ جان ندادم و هوای لقای تو در دلم
رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم ۵ بود الایمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست

مردم بسیار دید از اهل کوفه که ایستاده بودند و نظاره وی میکردند روی بدیشان کرد و بیتی چند
عربی ادا نمود که ترجمهٔ آن اینست نظم ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنند ٭ باری تن مرا بسوی خاکدان برید ٭
هر کاروان که جانب مکه روان شود ٭ پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید ٭ گوئید کز برای خدا بهر یادگار ٭
نزد حسین جامهٔ پر خون فشان برید ٭ نمی ز آب چشم یتیمان من کنید ٭ آندم که یاد کشتن من بر زبان برید ٭
چون طفلکان من خبر من طلب کنند ٭ از من تحیتی سوی آن طفلکان برید ٭ و چون مسلم سخن تمام کرد دست
بدعا بر آورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و منتظر قتل
بایستاد پس بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر
به پسر زیاد بردند او را طلبید و سؤال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب
که در برابر من آمد و انگشت خود را بدندان می‌گزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود
و من از آن شخص چنان ترسیدم که همه عمر خود از هیچ کس نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت
چون بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظر تو در آمد
یکی دیگر را فرستادند چون ببالای بام رسید صورت مصطفی بنظر وی در آمد که انگشت ایستاده دم بست
زهره اش بطرقید و بمرد و مردی شامی را فرستادند بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست
که پسر بکیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت بیت
نفغان از عالم بالا بر آمد ٭ خروش از عرصهٔ غبرا بر آمد ٭ غبار از ساحت آفاق برخاست
ببام قبهٔ خضرا بر آمد ٭ بسا دمهای آتش بار کز غم ٭ بجای موج از دریا بر آمد ٭ ٭٭٭٭
از آن زاری که روح مرتضی کرد ٭ غریو از نه فلک بر آمد ٭ نبیه ماتم آل محمد ٭ ز روح انبیا غوغا بر آمد ٭

آنکه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار در آویختند و سرها ایشانرا
بدمشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامهٔ او را مطالعه کرده فرمود
تا آن سرها را از دروازهٔ دمشق بیاویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو بنزدیک من
پسندیده و عوض و بدل پدر داری و هر چه از تو صادر شده یافته مرضی و مستحسن است و چنان مسموع شد
که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا
از وی فسادی متصور است بقتل رسانی والسلام چون این نامه بپسر زیاد رسید خوشدل
و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل را دو پسر
در این شهر پنهان‌اند چون صد هزار نگارنده ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی
ایشان می‌آرد بیت روی چگونه روی چو آفتابی ٭ موی چگونه موی هر حلقه تابی ٭
ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانهٔ هر کس که پنهان باشند و بیاورده
بمن نسپارد و معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخواری تمام بکشند
و آنجا نان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشانرا بدانجا فرستاده بود و
در محافظت و مراقبت ایشان مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح
ایشانرا پیش خود طلبید و چون چشمش بریشان افتاد بی‌اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن
دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریهٔ شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان
آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد بر کشیدی و بدین سوز
گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما عزیزان میزنی قاضی چندانکه خواست که این راز را مخفی دارد

طاقت آن نداشت **بیت** نالها چند ابخر میخواهم که پنهان بر کشم ٭ سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ٭
قاضی خروش درگرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای محروم زادگان ٭ بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد ٭
دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد ٭ مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی ٭ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ٭
بدانید که خلعت شادی دینی مطرز بطراز محنت و شربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب
هر تهنیتی بکدورت شوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار آزار عسرتی **بیت**
هیچ روشن دلی درین عالم ٭ روز شادی ندید بی شب غم ٭ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر
سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض انتقال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال
شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود **بیت** دیدی بهشت و رحمت پروردگار یافت ٭
در روضه بهشت بحق بی قرار یافت ٭ حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزای جزیل کرامت
کناد پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی
که باخود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشتند و گیسوان مسکین پریشان ساخته
آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم اندوز است **نظم**
چه حالتست اینها نا بخواب می بینیم ٭ که قصر دولت و دین را خراب می بینیم ٭ بدرد دل ز لب شیر ناگهی شنوم ٭
ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم ٭ ناله و ابتاه و خروش و اغربتاه برآوردند قاضی فرمود که
حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را میطلبند و منادی میکنند که
ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر دهند آن منزل را غارت کنم و صاحب منزل را
بقتل رسانم و من درین شهر محبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال

منتند و من بر جان شما و جان خود میترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه
رساند ایشان را از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را
پنجاه دینار در میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه عراقین
کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح
در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد در شب ایشان را پیش گرفت و از
دروازه عراقین بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مینمود
اسد گفت ای جوانان اینک قافله مینماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان
روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان
غایب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسس چند گرد شهر میگشتند بدیشان باز
خوردند و چون دانستند که فرزندان مسلم عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسس آن
دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورد و ابن زیاد بفرمود که ایشان را
بزندان بردند و هم در زمان نامه نوشت بیزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفلند در سن
هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان را گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر فرمانم
تا چه حکم صادر کند یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بحضرت فرستم والسلام و نامه بیکی داد و بجانب
دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت و نام
او مشکور چون آن دو شاهزاده بزندان آورده بودند سپردند و دانست که ایشان چه کسانند
در دست و پای ایشان افتاد و بمنزلی نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و هم روز

که خدمت بربسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب درآمد و غوغای مردمان فرو نشست
ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت
این راه امنست بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادرم را طلب کنید و این خاتم را نشانی بوی
دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان شکر او را دعا کنند و روی براه نهادند و چون بحکم
لا رادّ لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان گشاد و بمحوی لا معقّب لحکمه
مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد مصرع قضا بر تلخی و شیرینهای بس فنشست
اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد حق سبحانه مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب
هر چند زودتر بر بد مظلوم هیچ بخود برسند لاجرم بار دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز
می گردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خردتر گفت
ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بغیبت ایشان گرفتار گردیم
پس نگریستند بر دست چپ ایشان نخلستانی بود روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی
دیدند سال خورده و میان تهی شده بمیان آن درخت درآمدند قرار گرفتند و چون وقت
نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد
عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند دل صورت زیبا تو دادی بعوض دید
بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی کنیزک بالا نگریست چه دید نظم دو گل از گلشن دولت دمیده
دو سرو از باغ خوبی قد کشیده دو ماه از برج آبی رخ نموده ز دیده چشمه یاران گشوده
یکی مانند مه اندر لب نی یکی چون آب خضر انجا نهانی گل رخسارشان زیر کلاله

شده از گریه خونین چو لاله لب از کشت خشک از آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم
چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد بتماشای
آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در
میان این درخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم درد یتیمی کشیده و در
محنت غریبیم در محنت غریبی چشیده از بد دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل
آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند چشمهای پر حسرت از دیده گشودند
خدایا ای رفیق از منزل جانان زدم یادم که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم
کنیزک گفت گمان بردم که شما پسران مسلم عقیلید ایشان فریاد برآوردند که ای جاریه آیا تو بیگانه
یا آشنا دوست با وفایی یا دشمن پر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم
و بیبی دانم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیایید
با من تا نزدیک وی رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت
و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بیبی را بشارت داد که اینک
پسران مسلم عقیل را آوردم بیت باغ را باد صبا بس خبری رنگین داد
مژده آمدن یاسمن و نسرین داد بیبی مقنعه از سر کشید و مژدگانی پیش کنیزک انداخت
و گفت ترا از برای خدا آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست
و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک ایشان را در بر
گرفته بوسه بر روی مینهاد و چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر

ای یکسان مظلوم وای بیچارکان محروم وای بیکسانی که شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در
میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و افساد برافراختند آنکاه ایشانرا بخانه در آورد و در طعامی
که مهیا بود حاضر کرد و کنیزک را کفت این راز را پنهان دار و شوهرم را ازین قضیه آکاه مساز ع
که در حرم اهل وفا محرم نیست ه راوی کوید که چون مشکور زندانبان بجهت طلب رضای خداوند
آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند مشکور را
طلبید و کفت با پسران مسلم چه کردی کفت ایشانرا برای رضای خدا آزاد کردم و خانه دین خود
را بدان عمل معمور کردم ابن زیاد کفت از من نترسیدی کفت هر که از خدای ترسید از غیر او نترسید
کفت چه تو بر این داشت مشکور کفت ای ستمکار نابکار بد بنیاد کوار ایشانرا بر ستم کشتی چه تقریب
داشت آن دو کودک نارسیده بی کناه را که داغ یتیمی بر جکر داشتند بمحنت بند و زندان
مبتلا ساختن من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ایشانرا از بند رها کردم و بدین کردم امیدوار شفاعت آن سرور دارم
و نوا از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و کفت همین لحظه سزای تو بدهم کفت
هزار جان من فدای ایشان باد نظم من در ره او بجان و امانم ه جان چیست که بهر او فدا شوانم ه
یک جان چه بود هزار جان بایستی ه تا جمله بیکبار بدو افشانم ه پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر
عقابین کشید و کفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنکه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان
بجای آورد و تازیانه اول که زد مشکور کفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد کفت
خدایا صبر ده چون سیم بزد کفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد کفت خدایا

مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند پنجم تازیانه بزد کفت الهی مرا برسول و اهل
بیتش در رسان انکه خاموش شد و آهی نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد
و کفت یک شربت آبم دهید پسر زیاد کفت آبش مدهید و کردنش بزنید عمرو بن الحارث بخاست
و او را شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده بکشاد
و کفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بکفت و جان بحق تسلیم کرد ه جانش مقیم روضه دار السرور باد ه
کلشن سرای مرقد او پر ز نور باد ه اما راوی کوید که چون آن مؤمنه صادقه هر دو کودک را بسرای
در آورد خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بکسترد و چون شب درآمد ایشانرا
بخوابانید و دلنوازی می نمود تا در خواب رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بجای خود قرار
کرفت زمانی کذشت شوهرش از در درآمد کوفته و ناله زن کفت ای مرد کجا بودی در این
روز که بخانه دیر آمدی کفت صباح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد که مشکور زندان
بان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشانرا یا خبر ایشانرا بیارد امیر
او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانکر کرداند مردمان روی بجست و جوی ایشان
آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر بسیار کردیدم و جد و جهد می نمودم
آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده رفتم و از مقصود اثری نیافتم زن کفت ای
مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول خدای چه کار است کفت ای زن خاموش باش که پسر
زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را تردی
برد زن کفت چه نا جوانمردی باشد که آن یتیمان را بکیرد و بدست دشمن سپارد و از برای

دیگر دین از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکار طعامی که داری بیار تا بخورم
زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی سعادت طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون بیهوشان بیفتاد
و در خواب شد که تند در بیابان کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره‌ای بگذشت
آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابرهیم بود گفت ای
برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه بر من و تو افتاد و ما اندر ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما
کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز
نگریست و ما را دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود
برادر خردتر که این سخن شنید گفت ای برادر بخدا که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست
در گردن همدیگر کرده میگریستند و روی بر روی هم می نهادند و میگفتند وَاوَیْلاهُ وامُسْلِماناه
وَامُصِیبَتاهُ از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود
بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و درین خانه ما کیست زن عاجز
فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام
نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد دو کودک
را دید دست بگردن هم درآورده وااَبَتاهُ میگفتند حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان
تصور کردند که او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت واعجبا ع

یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم ۝ من امروز در طلب شما می تاختم تا حدی که اسب خود را
از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این
سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش افکندند و آن بی رحم سنگین دل هر یکی را طپانچه
بر رخسار نازنین زد و بگیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی
دین بود ایشان را بهم باز بست و بیرون آمد در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست
و پای وی می افتاد و سر خود بر قدم وی می نهاد و بوسه بر دست وی میداد و زاری میکرد و می
گفت نظم بیداد مکن برین یتیمان ۝ لطفی بنمای چون کریمان ۝ اینها بفراق مبتلایند ۝
در شهر غریب و بینوایند ۝ بگذر ز سر جفای ایشان ۝ پرهیز کن از دعای ایشان ۝ نفرین یتیم محنت آلود ۝
آتش بجهان درافکند زود ۝ حارث بانگ بر زن زد که این سخن بگذار و زبان در کش و الا
هر جفایی که بر ایشان بینی هم از خود بینی ۝ زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان
روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشت و آن دو کودک را
پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد زن پای برهنه از پی میدوید و زاری و درخواست
می نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ
بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی بدین منوال میرفتند تا بلب
آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده بود غلام
از عقب خواجه آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که
برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد

کر این دو کودک بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو هرچه ترا میگویم چنان کن بیت بند را با این و با آن کار نیست ٭ پیش خواجه هیچ گفتار نیست ٭ غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شرم میدارم که کسانی که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد تند بود دست بزد و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او را گرفته پیش کشید چنانچه حارث بروی درافتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه نیز پیش آورد و حمله او را رد کرده شمشیر بزد و دست راست غلام را بیفکند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو بیاز چسبانید و نگذاشت که دیگر زخم بر وی زند و هر دو در هم بر آویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسر گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دلتری ندیده ام و جفاکارتری نشنیده ام نظم جفاکاران بسی هستند اما ٭ بدین تندی جفاکاری که دیده است ٭ نداری پیشه جز آزار دلها ٭ چنین شوخ دل آزاری که دیده است ٭ حارث گفت سخن کوتاه کن یکبار این تیغ و بر هر دو را سر ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی

و زنش نیز زاری میکرد که مکن و خون این بیگناهان در گردن مگیر و ایشان را زنده پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری محصل گردد گفت اگر اهل کوفه هوادار این مردمند اگر من ایشان را پیشم در دو نیم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان فریاد میکردند و میگفتند ای بیرحم بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای بیت سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما ٭ این دل فولاد تو یکذره سوی ما نگر نیست ٭ حارث گوش بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در وی آویخت که ای ناخدا ترس مکن و از آن روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دیگر که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خدا آی و آتش غضب باب حلم فرونشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را بکشت اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریادی میکشید و بهیچ جا نمیرسید ٭ جائی رسید ناله از آسمان بگذشت ٭ با او بهیچ جا نرسید این فغان ما ٭ پس نزدیک کوفه کانامد گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد بر تا او هرچه خواهد در باره ما بجا آورد گفت شما را داعیه آنست که من بشهر در آیم و غوغای عام شما را از من بستانند تا مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر از تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را می کشم گفتند

بر کودکی و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت
نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که نامش بردی بگذار تا او را سجده کنیم گفت
نگذارم گفتند هلا این چه عداوتست که می ورزی و این چه بغض است که ما ظاهر میکنی دریغ کردی بر
گرفتاری ما کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددکاری تغمتی بر آورد و یک من نفسی نیست بعالم ما را
فریادرسی نیست درین غم ما را پس حارث قصد هر کدام که میکرد آن دیگری میگفت اول مرا بکش
که مرا برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر که محمد بود جدا کرد و تنش را در آب
فرات انداخت برادر خردتر که ابرهیم بود برجست و سر برادر را بر گرفت و روی بر روی او می نهاد
و لب بر لب او می مالید و میگفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث سر وی را بعنف
از برادر بستاند و سر او نیز جدا کرد و تنه اش را بآب افکند در آن محل خروش از زمین و زمان
برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد که افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول
نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که بجان خار
حادثه جانگداز خراشیده گشت نظم دریغا که خورشید دو برج جوانی ◦ چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناکرده گل نو شکفته ◦ فرو ریخت از تند باد خزانی ◦ اما چون حارث جفاکار سرهای آن
دو شاهزاده نامدار را از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بجانب
عبید الله زیاد آورد نیم چاشتی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد
و آن توبره را پیش پسر زیاد نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان
تست که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد

حکم کرد که آن سرها را شسته در طشتی نهاده پیش وی آوردند تا ببیند که سرها از چه کسانست
اما چون بشستند و پیش آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون
مشک سیاه گفت این سرها کیانند گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد بی اختیار آب از دیده
روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر دو روز
در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را
ببستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را
بکشتم و تن ایشان را در فرات افکندم و سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای
نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نیندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر
بیز ایشان رحم نیامد و من بیزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر فرمایی زنده بفرستم
اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی
گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که بامیر داشتم حاصل
نشود گفت چرا ایشان را جایی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را
پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پس زیاد روی بندیمان کرد و در میان ایشان
شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود و پسر زیاد عقیده او را میدانست
اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل مردی قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب
آب فرات بر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل
رسان و این سرها نیز بر و همانجا که تنهای ایشان را در آب افکنده است اینها نیز بیفکن مقاتل

شادمان شد دست او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان گفت بخدائی که عبید الله زیاد تمام پادشاهی
خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آنمرده را بمن فرمود پس مقاتل حکم
کرد تا دستهای حارث را بازبسته کردند و سرش برهنه کرده بمیان بازار و کوچه کوفه برآوردند و آن
سرها را بر دمان می نمودند و غوغای مردم بر وی آمدند و بر آن شخص لعنت میکردند و خار و خاشاک
بسر و روی وی میریختند و برین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی که مقتل ایشان بود که
کردن زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی هم اعضای او پاره پاره
کرده و آن زن نوحه میکرد بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود و میگفت بیت
ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ❁ در جوانی بی اجل یکباره عمرش قبا ❁ مقاتل پرسید که چه کسی
گفت نوحه این بدبخت بودم و این کار را او را منع می نمودم و پسر و غلام من در این کار متفق
بودند آخر الامر پسر و غلام را بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه در وی
رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین آخر طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدنیی قتل بناحق
که عمدا از تو صادر شد از دست دادی ع نه دین داری نه دین صورت نه دنیی ❁ پس حارث مقاتل
را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل
گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون توبه پشیمان
نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل
از مرکب فرود آمد و چون چشمش بخون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیاری بگریست
و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشت از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها

را نیز در آب انداخت راوی میگوید که بکرامتی که اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می باشد آن تنها
از آب برآمدند و هر سری به تنه خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند
آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بریدند آنگاه پایهایش پس هر دو گوشش قطع
کردند و هر دو چشمش برکندند و شکمش شکافته اعضای او بریختند و بیل در آن نهادند و بر چوبی
بسته بآب در انداختند ناگاه آن آب بموج در آمد و او را بکنار انداخت تا سه بار
این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند چاهی بکنند و او را در آن افکندند
و بر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی را زمین بلرزید و او را بر روی افکند تا سه نوبت این معنی
مشاهده افتاد گفتند خاک نیز این مردود را قبول ندارد پس بدان نخلستان رفتند و هیزم
خشک شده از نخلستان آوردند و آتشی برافروختند و وی را در آن انداختند تا بسوخت و
خاکسترش بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر زن و غلامش را بر آن نهادند
بدان شهر بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامه بخون دفن کردند و هواداران اهل بیت
بر بهانی ماتم شاهزادگان برپا شدند نظم دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند ❁
بصد ملالت و حسرت از این جهان رفتند ❁ چو عندلیب کنون کنیم ناله زار ❁ کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند ❁
غم یتیمی و غربت بنود شان در خود ❁ بجانب بدن خویشتن روان رفتند ❁

باب نهم

در رسیدن حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و
سایر شهدا ❁ حقا که شرح این حکایت مشتمل بر کتابت بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در

مکان امکان نبخشد ه وثبت این قصه منطوی بر غم وغصه بشابه کو بوسیلهٔ صورت تحریر
ظهور در نیاید نه قلم زبان طاقت اظهار است ونه زبان قلم را قوت گفتار نظم
هیچ نه بهم که اندر وقت تقریر ه زبان از آتش بجهد بسوزد ه وگر تحریر خواهم آن زمان هم ه
قلم بشکافد و کاغذ بسوزد ه نه سامع را قوت شنودن اخبار استماع آن نه راوی را از حکایات
ونه قائل را استطاعت بیان استیلاء شدید این روایات فریاد که یارای سخن نیست زبان را
بربست غم وغصه ره نطق وبیان را ه از نبا اتحاد نه که یَضِیقُ صَدْرِی نتیجه اوست واخبار
از واقعه که وَلَایَنْطَلِقُ لِسَانِی خاصیت متفرع بر و بوجه وجه بر منصه تبیین وتفصیل ظاهر
وهویدا تواند شد بیت ز دست گریه کتابت نمیتوانم کرد ه که می‌نویسم ومغسول میشود فی الحال ه
ز آه وناله حکایت نمیتوانم گفت ه که صد گره بزبان می‌فتد بوقت مقال ه آری شهادت حسین
اندک واقعه نیست ومصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم از آن صورت خبر داده بودند وقبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل نهاده بعضی
نهاده در کنز الغرائب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت حبیب رب العالمین را از شهادت
حسین خبر داده بود اول در روز اول که متولد شده بود وجبرئیل به تهنیت وتعزیت
نزول نموده وشمهٔ از آن در اوراق سابق مذکور شده دوم در چهار ماهگی وچنان بود که از
ام الفضل بنت الحارث رضه روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ببریدند ودر کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان
وهراسان نزد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رفتم وگفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام واز

هول وهراس آن آرام از دل من رفته است وصورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است به پسری وآن پسر
پاره ایست از من چون او متولد شود نزد ابر سانم واو را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین
متولد شد او را بام الفضل سپردند وبه رضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور
عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخانه من در آمد ع وز مقدم او کلبه من خلد برین شد ه پس گفت بیا جگر گوشه
مرا من حسین را بکنار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نهادم حسین ادرار کرد قطره از آن بر جامهٔ آن
حضرت چکید وآنحضرت روی بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی وی می‌نهاد بعد از زمانی
من او را بعنف از رسول خدای فرا ستدم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که مَهْلًا یَا اُمَّ فَضْلٍ مَهْلًا آهسته باش ام الفضل که این قطره را آب پاک گردد
واین رنج که بجگر گوشه من رسید بچه چیز برخیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت
گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه او را بخنجر ابدا بریده باشند وجسد نازنین
او را غرقهٔ خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله وسلامه علیه از این
حال محزون شد وبغایت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد غریب
که با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم موافقت نموده واز جا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا
وعلیهم السلام بجهت موافقت با آنحضرت هم در واقعه حسین محزون ومغموم گشتند نظم
آدم درین عزا بغم وغصه مبتلاست ه کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ه هان ای خلیل آتش نمرود دیده ه
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ه دلگیر چراست پیرهن یوسف گلست ه وز دست غصه جیب عیسی چرا قباست ه

گویا برآدم ماتم سلطان دین حسین ٭ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ٭ اینها غم از برآن دل مصطفی خورند
آن خود چه حرمتیست که در جان مصطفاست ٭ که مرتضی بگریه از این غصه در خروش است ٭ و زهرا ز ناله از این حال ها رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک ٭ بر هر ملک بگری بهمین داغ مبتلاست ٭ و این حکایت امام الفضل در کتاب
مطالب السئول فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابن طلحه منقولست و در شواهد انام الحادث
نقل کرده والله اعلم سیم خبر شهادت حسین در سه سالگی واقع شد و این حکایت را امام طبری
در تفسیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم که او را دحیه کلبی گفتندی
جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او بتجارت میگذشت و هرگاه نزدیک آن
سرور صلوات الله وسلامه علیه آمدی آنحضرت او را گرامی داشتی و هر باری که بیامدی دست
تهی نبودی بلکه از جهت حسن و حسین میوه هائی که در آن زمان نبودی بیاوردی و شاهزادگان
چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر بمسجد یا بحجره آنحضرت تشریف
فرمودندی و دلیرواد بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی
اما جبرئیل امین گاه گاه بصورت دحیه آمدی با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یکبار در مسجد نشسته
بود که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند
که دحیه است گستاخانه در آمدند بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند و گریبان
وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت
میخواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشانرا هیچ مگو پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان امید دارند و حرمت بجای نمی آرند و ترا

دحیه می پندارند آنان گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه
تهجد گزارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که بگریند
از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل بر و گهواره ایشانرا بجنبان که فاطمه غنوده است
تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهواره ایشان بسیار شبها جنبانیده ام و صدای
إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهَرًا مِنْ لَبَنٍ لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ بگوش ایشان رسانیده ای سید من
بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او درمانده دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من
دستاس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر بکنار من آیند عجب نباشد اما در حیرانم که
در گریبان و آستین من چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون ایشان
ترا دحیه پنداشته اند و هرگاه دحیه اینجا آمدی برای ایشان میوه یا ترکی دیگر در گریبان
و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه میجویند جبرئیل دست بیازید بر بهشت
و بلحظه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که
تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه میخورید بدهید بتخصیص
از آن انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که از آن انگور
قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از
میوه بهشت بخورد و این بروی حرام است اما چون ابلیس بدانست که او را بشناخت ناامید
بازگشت پس شاهزادگان میوه مینوشیدند و پیغمبر در ایشان می نگریست جبرئیل گفت ای
سید این دو میوه باغ ترا و این دو چشم و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشید یکی را

برهر قوم مقتول خواهند کرد اند و دیکری را بتیغ بی دریغ بخواهند کذرانید و مصیبت ایشان
ترا سبب زیادتی شفاعتست ابن حسام کوید **بیت** برون نخشی بر بینی بدست پیغمبر
کلید کنج شفاعت بخون‌بهای حسین ٭ و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت نادری
وسیبی و بهی فرو کرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که این میوه پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیکر بخورید و هر یك چیزی باقی کذارید چنان
کردند و روز دیکر باسر آن رفتند درست شده بود و بحال اول باز رفتند بس هر کاه که از آن
چیزی بخوردندی و قدری باقی کذاشتندی روز دیکر درست شده بودی تا چون فاطمه از
دنیا رحلت کرد آن انار را کم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپدید شد اما سیب
نزد حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنکی برو غلبه کردی آن سیب را
ببوییدی تشنکی او کمتر شدی و چون حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما
بوی آن سیب از تربت مقدس او می‌شنوند از امام زین العابدین روایتست که هر آن
مؤمن مخلص که در موسم حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی بشنود و بوی
تربت آنحضرت خود هزار بار از مشك اذفر و طیب عبیر خوشترست **نظم** مشك بر خود شکست٭
سلام علی تربة الذی ثم جسمه ٭ اکبر مرقد جنت بناهش بکذری پایی ٭ شمیمش در مشام جان زبوی
هوا مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا ٭ فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور
جهار ام خبرها در نادر جهار سالکی وقوع یافته و بیان آن بود که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آمد و آنحضرت حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و حلق او میداد و سر مبارك او
بر سینهٔ بی کینهٔ خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نوباوهٔ باغ نبوت و این
باکورهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی
کوید که تعویذی برشته و بسته در کردن حسین بود و اثر آن رشته بر کردن نازنینش مانند
خطی پدید آمده جبرئیل در آن خط می‌نکریست و سر می‌جنبانید سید انبیا صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که ای برادر بسیار در اثر آن رشته می‌نکری جبرئیل کریان کریان کفت یا رسول الله
روزی باشد که در کربلا بر اثر همان رشته کردنش خون آلود کرده و جانهای اهل بیت عصمت
آن شهید مظلوم غم زده و محنت فرسوده شود **نظم** ملك را جان در این ماتم بسوزد٭
فلك را هم جکر زین غم بسوزد ٭ بدانسان آتشی کرده فروزان ٭ که از یك شعله‌اش عالم بسوزد
پنجم اعلام از واقعه‌ها یلده و حادثه شاه شهیدان در پنج سالکی بوده آورده اند که صباح
عیدی بود که شاهزادکان بحجرهٔ سید عالمیان در آمدند و کفتند ای جد بزرکوار امروز روز
عیدست و بزرك زادکان عرب را می‌بینیم جامها نو پوشیده و در زینت لباسها رنکارنك
کوشیده و ما را لباس نو نیست روی بجانب تو کرده تاج لعمرك بر سر و خلعت یا ایها
المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نمیخواهیم خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله و سلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی
ایشان نیز لایق نمی‌نمود متوجه بارکاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی
الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید در نختهٔ مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد
و کفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

شاهزادگان را طلبید وگفت اینک جامها که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته
از غیب رسید **بیت** خلعت قد که خیاط کرامت آیات ✿ بر قد و قامت اقبال شما آمده است ✿
اما چون حسن وحسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگر بار بزبان بیان گفتند ای جد دلنواز
همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملون هست حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر عاطر جمع دار دید که استاد کارخانه
صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگرگوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازد بفرمای
تا طشت و آبدستان بیاورند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل
گفت یا رسول الله من آب بر این جامها میریزم و تو دست مبارک در آن میمال تا هر رنگی
که مطلوب باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن
آغاز کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامه خود را
بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست در یک حله مالید بقدرت الهی بر لون چون
زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورده بحسن داد تا در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاده
روی بحسین کرد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ
سرخ فی الحال باز دست خواجه انبیا صلی الله علیه وآله وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی بر آمد و
حسین آنرا در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و بجامها
پوشیده روی بحجره مادر نهادند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که
فرزندان من شادانگی کنند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر نه بهشت و قصرها که بنام حسن وحسین

ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از زبرجد سبز بود و آن حسین از یاقوت
سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را موید آن حالست والبته حسن را زهر دهند و در
آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخسار دلفریبش از خون
وی سرخ گردد **بیت** سبزه روید بخاک ما از غم زهر حسن ✿ لاله گون گردد شفق از خجالت خون حسین ✿
و در شواهد از عایشه رض نقل میکند که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل علم نشسته
بود حسین بن علی درآمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر منست و او را بر کنار خود
بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ویرا که کشد
گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدامین زمین خواهند کشت پس
جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرده و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم نمود وگفت این خاک مقتل ویست و بخون وی رنگین خواهد شد **نظم**
خاک کو کز خون آن شهزاده رنگین کرده اند ✿ حله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند ✿ کوه خارا سنگها برهم زند گر بشنود
ابحر آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند ✿ وه چه خاک میدان غرق خون افتاده اند ✿ شهسوارانی که فتح قلعه دین کرده اند ✿
راویان اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز بدین وجه نقل فرموده اند که در مبداء
حال که مسلم عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند
و هیجده یا بیست هزار مرد جوان کار آزموده نامدار سر از دایره خط هواداری و متابعت نهادند و
کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاده صورت حال بموقف عرض رسانیدند و استدعاء قدوم شریف
ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرده **بیت** همای اوج سعادت بدام ما افتد ✿

اگر ترا کدری به مقام ما افتد. چون این مکتوب بحسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی
بتهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورت موافق ننمود اما هر چند آنجناب
را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین مؤکد ساخت مفید نیفتاد
با آخر عبدالله عباس بخدمتش شتافته گفت یا ابن عم می‌شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری
ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت
ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردمند که قصد
برادرت کرده جهات وی را غارت نموده زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بقول ایشان
اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد و پیمان نیاید. بیت
وفا مجوی ز ایشان و گر نه می‌شنوی. بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش. حسین فرمود که این
قضیه با آنها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد آن خبر
داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته‌اند و التماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که
کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند و حالا بر من حجتی لازم شده اگر نروم عندالله
جواب نتوانم گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهر هست و آن مملکت در تصرف کسان
اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه
نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا هر آینه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان
در آن واقعه صورت مضرت بظهور بیاید و شما را کس و فریاد رس نباشد حسین فرمود که درین
سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال کشاد

این

این آیت برآمد که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حسین
گفت که صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ الله سخن جد بزرگوار خود که در خواب شنیدم و کلام
برادر بزرگوار خود که بقفا گشودم هر دو مؤید شهادت منند و مرا از آن چاره نیست ع
دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن. روز دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه
فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده‌ام و دل بقضای ربانی و حکم سبحانی نهاده ع
انچه مراد حق بود هست رضای ما همان. عبدالله عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری
توجه بولایت یمن کن که مملکتی عریض و عرصهٔ فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله
همدان تمام شیعهٔ پدر تو اند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت در آن نواحی بسیارست
و چون در آن ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان ساز تا خلق را
با بیعت تو دعوت کنند و لشکری در هم بند آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نمای
حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در بارهٔ خود میدانم و خلوص نصیحت ترا
خود میشناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی‌بندد
و درین سفر سری هست که بظهور نخواهد آمد و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است و
از جد و پدر خود شنوده‌ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر میفرمود که اُوتِيتُ عِلْمَ الْمَنَايَا
وَالْبَلَايَا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را می‌دانیم دیگر درین باب
مبالغه منما که بجائی نمیرسد و من درین سفر بی‌اختیارم و تمام امور من در دست دیگریست
بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم. که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم. من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست

کار از دست کم مجبور بودم محرومیم ۵ عبدالله عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید
و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را کجا بگذارم
و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم
اما قاید بدل قلید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد و شاید که چون در کوفه قرار
گیری من بملازمت توانم رسید و نمیدانم بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت
بکدام قوت توانم چشید نظم تو میروی و من خسته باز میمانم ۵ در آنکه بی تو بمانم عجب همی مانم ۵
تو باد پای عزیمت چو باد میرانی ۵ من آب دیده گلگون بجای میرانم ۵ پس امیرالمؤمنین حسین برادران
و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در دوشنبه
ذوالحجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه نهاد
آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان را گفت یابن رسول الله بسوی کوفیان
رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وفایی و وفای ایشان را بقایی نیست حسین جواب داد که
از الزام حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی در کنج تدم بدین جهت بار سفر می بندم
که کمند از غیب در افکنده اند و من گرفتار آن کمندم بیت چکنم من چکنم من که گرفتار کمندم ۵
کز این سوی بندم کار از آن کو شد کشندم ۵ اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که
از جانب عراق می آمد چون فرزدق را دیده بجمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده
شد در دوید و دامان و رکاب حسین بوسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می آیی گفت آری
یابن رسول الله گفته دم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست و الحق در آن

اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست
میگویی پس فرزدق وداع کرده بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی
بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق
شما بخلافت من و تشوق و آرزومندی شما بقدوم ما خدا شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را
در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت و من عنقریب در عقب
مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید
حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون حسین از مکه
بیرون آمد جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند و پسر زیاد
تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و حسین و ملازمان ایشان از این
کار آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد
با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد و نور الائمه
آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین
بذات عرق رسید بشر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری گفت
یابن رسول الله نشنوده الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی و از آنجا در گذشته بمنزل
ورود رسید از یکجانب بلندی دید خیمه ای آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند
زهیر بن القین البجلی و او در آن وقت از مکه می آمد حج گزارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه
میرفت امام حسین او را طلبید زهیر در اول تعلل نمود و بعد از تأملی تمام بخدمت فرزند خیر الانام

علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان
محبت الهی بتازی و به آب شمشیر تابدار آتش فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت
پرواز نمائی و در دیار خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشائی ع ز جان بگذری تا بجانان رسی
روی زهیر برافروخته بمضمون این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله نظم سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست
سر است لیک سزاوار تاج عزت نیست ، به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه ، دلی که سوخته آتش محبت نیست
مدتهاست تا مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم ع منت خدای را که رسیدم بکام خویش
پس از نزد حسین بیرون آمد بفرمود تا خیمه او را بر کندند و در پهلوی خیمه امام مظلوم نصب
کردند پس با اصحاب خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت نماید
و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت نماید اغلب یاران زهیر از وی
اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار
من بخدمت حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن قولی آنست که
زن را طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای
مرد مردانه وای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازمت دختران
فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگاری اولاد رسول بمیان بستند و طریق هواداری
اهل بیت بتول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سرا نمودند ع زین کار دولتست کنون تا کرا رسد
پس از آنجا برفتند تا بشقوق رسیدند و شخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته او را طلبید و از
احوال آن اطراف استفسار نمود آن شخص گفت بخدائی که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل

و هانی بن عروه را بکشتند و تنهای ایشان بر دار کشیده سرهای ایشان بدمشق فرستادند حسین
که این خبر بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و غیر از حسین کسی بر آن
خبر وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختری داشت سیزده ساله و حسین او را با بنو اختی و مصاحب
دختران حسین بود از منزلی که فرود آمده بودند آن دختر بیامد تا خود پیش حسین آمد شاهزاده
او را نوازش کرد و مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او می نگریست
و دست مبارک بر سر وی میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست خبری معلوم کرد
گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی می نمائی و رعایتی میفرمائی که با فراخور یتیمان باشد
مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن
که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه خواهر تو و پسران من همه برادر تو
دختر فریاد برکشید و مضمون این بحر که داب عرب بود ادا کرد نظم
ای کاشکی نخست نه مادر نزادمی ، تا این زمان ز دست بدر اوفتادمی ، ای کاشکی شناختمی خوابگاه او
تا سر چو خاک در قدم او نهادمی ، ای کاشکی بگریه شدی راست کار من ، تا جویها ز چشمه چشم گشادمی
چون فریاد و فغان آن دختر بر آمد پسران مسلم عقیل از آن حال مطلع شدند ناله و فغان در آمد
عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل
میگفتند بیت من خود از درد دل بفریادم ، حال مسلم چه میدهی یادم ، امام حسین از
از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از درد غم معامله او بیحد متفکر گشته بسبب
خبر مفارقت مسلم و درد بیوفائی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان

حالش ببین گفتا دردتم آمد **نظم** بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گویم
دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گویم ٭ تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی یاری
که از زخم بیرون گاه و از داغ درون گویم ٭ آورده‌اند که بعضی از رفقاء حسین را سوگند
دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت
نمای که مهم کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست فرزندان و نبیرگان
عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید یا نیکی درهم
یا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرمود که
لا خیر فی العیش بعد هؤلاء پس از اینها در زندگانی هیچ لذتی نباشد **بیت**
زندگی بهر دیدن یار است ٭ یار چون نیست زندگی عار است ٭ و چون از آن منزل کوچ کردند
بزباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون
آنکه اهل کوفه جفا بخرشیمه ذمیمه ایشانست غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا
بدار بقا رسید و هانی عروه نیز به تیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که
مسلم بدرجه شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوع یافت و مردم را
بر آن اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده
متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده بقصر بنی مقاتل رسیدند سراپرده دیدند
زده و نیزه بزمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و اسبی بر آخر بسته امام حسین پرسید که
صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از نبادر زمان و

دلیران دوران بقوت و شوکت سرآمد اکفا و اقران **بیت** در آهنگ چون شیر غران بود
که در جنگ شمشیر بران بود ٭ حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد
و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین از چه میطلبد گفت
تا با او همراه باشی که در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه
آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده‌ام که مبادا حسین بدان دیار
رسد و کشته شود من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنابر محبت دنیا از انعام
نبوت برگشته بر پسر زیاد پیوسته‌اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و مرا نه طاقت حرب ایشان
دارم و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می‌آرم حجاج بازگشته صورت حال بدو عرض
رسانید حسین خود برخاست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود ابن الحر شرائط تعظیم و لوازم
تبجیل **و ما یکون من هذا القبیل** بجای آورده آنحضرت را بجائی نیکو بنشانید و بخود
فروتر از ایشان بایستاد و حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند
که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار تو ئیم مامول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب
شوی تا بشرائط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون میشنوم که روی از راه هدایت بر تافته بیادیه
ضلالت و غوایت شتافته‌اند و تو میدانی ای عبید الله که هرچه کنی از خیر و شر بدان مثاب
معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم اگر اجابت کنی فردا آنست
شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است
که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما

چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی
چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یکی‌ام
پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای
و بخدا سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانور که تاختم بدو رسیده است و هر که از پی
من تاخته کرده مرا نیافته و این شمشیر من هم سیفی صارم است و از باد در آن عجب که کسی را چنین
سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول این تحفه محقر منت بر جان من نهی ع پای ملخ نزد سلیمان قبول کرد
شاهزاده برخاست و گفت من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معاونت
و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی و مرا با کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی
نیست اما راوی گوید که بعد از واقعه آن جناب عبید الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها
خورد و در آن باب ابیات درد آمیز گفت خواجه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است
و چون در مبادی تالیف این اوراق مقرر شد که متصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر بجهة ضرورتی
آن ضرورت بوجه استماع آن در اثنا اخبار پارسی زبانان را سبب توزع ضمیر می باشد لاجرم
از اثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این بیت است نظم زهی حسرت که چون شاه شهید
مرا گفتا قدم در نه بیاری ٥ چرا همراه آنحضرت نرفتم ٥ نور دیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا میکشتم آن روز ٥ شهید راه درد دوستداری ٥ بسی بودی بفردای قیامت
مرا از لطف او امیدواری ٥ کنون او رفت و من از روی تقصیر ٥ بماندم در مقام شرمساری
بصد زاری دمادم میکشم آه ٥ ولی سودی ندارد آه و زاری ٥ آورده اند که در منزلی از منازل

کو

کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حسین فرود آمده بود و سر در کنار دختر خود زینب نهاده در خواب شد
ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه مصطفی
وای نور دیده مرتضی وای سرور سینه زهرا چرا میگریی و ترا دیده گریان مبادا الا بخیر حسین
فرمود این ساعت جدم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین
رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده میگفت که شما میشتابید
و مرگ از اثر شما میشتابد بیدار شدم و مرا از گریه جد خود گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان
شد و بر دیگران حرم عصمت هم ملول و محزون گشته میگریستند ناگاه علی اکبر بر پای خاست
و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و با حقیم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر
ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه یقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بی ثبات
تا باید بهلاک ابنای بشریت بشریت كل شيء هالك مقرر است و مسافران منازل بادیه
دنیی را بر همه أينما تكونوا يدرككم الموت راه گذر نظم که بحث تخم امانی بکشت زار جهان
که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند ٥ کدام دوحه اقبال سر کشید بچرخ ٥ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند
ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین وللآخرة خير آراسته می بینیم و گلزار شهادت
را بشقایق حقایق يرزقون فرحين مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد نظم
مرگ برگ آمد که راحتها درو ست ٥ مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست ٥ مرگ بردارد حجاب ما ز پیش
تا شویم از فرع سوی اصل خویش ٥ مرگ جانها سوی جانان کشد ٥ بلبلان را جانب بستان کشد
پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسید که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده دین تر

شکر خود را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید و هر جا که
خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار بر ما افتاده است
بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت
آنحضرت را بگذاشتند و حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان
حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما شما را اجازت است
عنان بر گردانید و حالا که مجال است بهر طرف که خواهید متوجه شوید آن وفاداران خوگر از
و هواخواهان اهل بیت سید مختار علیه صلوات الملک الجبار یکبار زبان اخلاص گشوده
اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای
تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند
فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند رباعیه ای قبله هر که مقبل آمد روی تست ه
روی همه مقبلان عالم سوی تست ه امروز کسی کز تو بگرداند روی ه فردا بکدام دیده بیند روی تست ه
یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم و از ملک خدمت
و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاویدست روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آزادانیم
که سلطانش تو نئی و جانرا از آن دوست داریم که جانانش تو نئی نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
خوشا جانی که جانانش تو باشی ه خوشا روئی که در روی تو باشد ه خوشا چشمی که انسانش تو باشی
بدرد دل بسر بردیم عمری ه بود آنگه که درمانش تو باشی ه ای ریحان روضه رسالت
وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگر همه عالم برگرد

و گلزار دست با خار خار عشق جمالت آنها هم در نظر ما خارست نظم تا خار غم عشقت آویخته اندر دامن
کوته نظری باشد رفتن بگلستانها ه گر در طلب ما را رنجی برسد شاید ه چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها
یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت برافراخته ایم
و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت
و آیین مروت روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما در کشی
ما دست از دامن تو باز نداریم اگر از در برانی از دیوار در آئیم بیت گر تو صد بار دامن افشانی ه
نگذاریم دامن تو ز دست ه بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکرگذاری و وظیفه
سپاس داری اقتضاء آن میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم و بمعنی بالشکر
تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید
حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ه موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند حسین نیز
بگریست و ایشانرا دعای خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون
حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید
که شانزده روزست که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله بنی سکون است پس زیاد که این
بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رساند و
نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود حر راه بادیه پیش گرفت و حسین را می طلبید اما حسین از آن
قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سؤال
کرد گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه صحرا

و کوفه است و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که تو میروی
مگر بجانب نیزه‌ها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتماد نیست بلکه
اکثری از آنها که بدست تو بیعت کرده بودند در بیعت تو آمده اند حالا در محاربه ملاعنان این حضرت با لشکر
شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهد پس حسین از وی درگذشت و میرفت تا بمنزل شراف رسید شب آنجا بیتوته
فرمود و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید لشکر خود را دید که در آن صحرا
فرود آمده بودند و در سایه‌های اسبان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین را دیدند همه سوار
شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن
یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود که یا حر النا ام علینا بیاری ما
آمده یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حسین گفت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت عمر ابن زیاد فرستاده که ترا رها نکنم که باز گردی و نگذارم
که بطرفی دیگر بروی بلکه ملازم تو باشم تا در روانه کوفه حسین باز نگریست وقت نماز پیشین
بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز گزار تا من بقوم خود نماز گذارم
حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام
اهل جهانی و مضمون این بیت اداکرد من و اقتدا با تو در همه نمازی ه همینست تا زنده ام نیت من ه
محراب ابروی تو را رو نیارم ه بجا در بدین خدا طاعت من ه حسین او را دعا گفت و فرود آمد و نماز
پیشین گزارد پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبه فصیحانه اداکرد و گفت ایها الناس

من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند
و نامه‌های شما بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم
که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دینی و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن
شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید تجدید آن بجا آرید تا من از سر اطمینان قدم
در شهر شما نهم و اگر از متابعت و مبایعت پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بجا خواهم
رفتم حر گفت سوگند بخدای که من از این مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که جمعی در این لشکر
توانند که نامه‌های ایشان با منست پس فرمود تا مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد
بعضی از آنها سر در پیش انداختند و خجل زده منفعل شدند پس حسین برخاسته و نماز
دیگر نیز بجماعت اداکرد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد
بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دارد
و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آرد حر نامه را فرو خواند و با امام حسین گفت که
اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من چه فرمان برده ام اگر چنین
نکنم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم میدارم پس پنهان از
سپاه خود با حسین گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش
برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من در این راه که می آمدم هیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آواز
ایشان بگوش هوش من میرسید و مرا ببهشت بشارت میدادند و من با خود میگفتم ویلک
وای تو بحرب پسر رسول خدا میروی این چه بشارتست که نغمات لغان با من همراهند و بصورت

نی

ما با تو می باید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود
آییم شما به بهانه آنکه حرم همراه هست دورتر فرود آیید و آنکه که مردمان بخواب روند بجهیزید و راه
بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون دور شوید و مردم من پیدا کردند و معلوم شود که
شما رفته اید ما باز دیدن دیر بکردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نماییم حسین او را دعا
گفت و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند چون
لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی
بود بس تاریک و پیدا نشد که بکجا میروند تا وقتی که سفیده صبح بدمید بیت
صبح آمد و علامت خود آشکار کرد ۵ آفاق را زرنگ شفق لاله زار کرد ۵ اسب حسین بزمینی هموار ناک
رسید و بایستاد و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام برنمیگرفت حسین پرسید که
هیچکس میداند که این چه زمینیست یکی گفت که این را ارض ماریه گویند حسین فرمود که شاید
نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت اللّٰه اکبر ارض کرب
و بلاء و سفك الدماء این زمین کرب و بلاست اینجای ریختن خون ماست اینجا محط
رحال آل عباست ۵ که نام این زمین بیقین کربلا بود ۵ اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود ۵
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند ۵ و اینجا بود که ماتم آل عبا بود ۵ کار مخدرات من اینجا تبه شود ۵
پشت عبا وزان من اینجا دوتا شود ۵ بیند در مصیبت من آب چشم خویش ۵ هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود ۵
علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که میگیری و این چه مقالست که میگویی گفت ای
جان پدر من با حضرت مرتضی علی در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیر

امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از
خواب در آمد گریان گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریای
از خون درین صحرا بود و حسین من در آن دریا افتاده است و پا میزد و فریاد میکرد و هیچکس
بفریاد او نمیرسید آنگه روی بمن کرد و گفت عبد الله ترا درین صحرا واقعه‌ها آنکه دست خواهد
داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و بجز صبر و شکیبایی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مرد
صبر کنند کار در شما بر آید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بیت
خدایا رضا صابرانست ما را ۵ تمسک بچیزی که فرموده صبرست ۵ پس حسین فرمود که حالا شتران
بخوابانید و بارها باز کنید و خیمه بزنید نزول الایمه فرموده ۵ بار بگشایید کاینجا خون ما خواهند ریخت
آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت ۵ گرد کان جعفر طیار را خواهند کشت ۵ گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت
آن سگان حیله روباه بازی دم بدم ۵ خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت ۵ آنگه حسین پای از رکاب بگردانید
همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک کربلا زرد شد و از غبار گردی
برخاست که گیسوی حسین بگرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم وادی این
بادیه هولی عظیم بدل من میرسد ۵ وادی عشق که خونخوار تشنه در وی پابست ۵ نکشد نخوت دل تشنه لبان نیز آبست ۵
حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یادگار نوشیروان عادل کاردان
چون ما را بینی درین موضع از اسب در افتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر
و نیزه مجروح گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیمترین
مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمدند گفتند ای سید

وسرور این چه خبری دلسوز جانگدازست که میدهی و این چه داغ اندوه وملالست که بر سینه
یتیمان وغریبان مینهی بیت این سخن چیست که دلها همی خون کردد دیدها از غم دل دجله وجیحون کردد
شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید وپناه بخدای دهید آنگاه
حسین همانجا فرود آمد بفرمود تا کسان او خیمه زدند ونزدیک باب فرات قرار گرفتند روایت
آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی ومرا استدعای
آمدن کردی ومن اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی وعهد خود را بوفا رسانی خود فاعل مروت
بجای آورده باشی واگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر وبرادر
وپسر عمم همین کردند حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو والا من تن
بقضای خدای در داده بر مصداق الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بَابُ اللهِ الْاَعْظَمْ تقدیم اطاعت ایستاده ام
در ما نما بحکم رضا داده نشسته ام بس نامه را بقیس اعرابی داد وقیس روی بکوفه نهاد در راه او را
گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر پسر زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرد وبدرید پسر زیاد
گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من بر سر آن بودم گفت از کجا آورده بودی
جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان
فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از جنگ من برهی یا نامهای آنکسان
که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوئی یا بر منبر روی وحسین وبرادر وپدرش را ناسزا گوئی ومرا و
یزید را ستایش کنی قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در
مسجد جامع جمع کن ومرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم بس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع

شدند

شدند منبر در صحن مسجد نهادند وقیس بالای منبر آمد خدا را بصفات سزا ستایش کرد و
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاد وانا بتلاوت حق سبحانه وتعالی مر انبیا و
اولیا را حدیثی چند فرو خواند بس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المومنین حسینم ومرا
فرستاده تا این ولایت را بوی دهید که وی از یزید سزاوارترست بخلافت زیرا که فرزند
رسول خداست صلوات الله وسلامه علیه بس بشتابید و یاری کنید که وی در کربلا بر اندک
مردمی چند فرود آمده ولشکر مخالف بسیارست خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا
اندیشه نکرده روی بکربلا آرد بیت فراز وشیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
بس در دشنام ومذمت یزید وابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه برآمد وخبر به پسر زیاد
رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آورده بالای کوشک بردند وشربت شهادت چشانیدند
وچون خبر قتل وی بحسین رسید بسیاری بگریست واو را دعا بخیر گفت وچون پسر زیاد
شنود که حسین در کربلا فرود آمده نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته
که زینهار اگر حسین را یابی تا خبر مرا بشنوی بر بستر نرم نخسبی ونان وآب سیر نخوری تا او را
به بیعت من در آری واگر اباکند سرش بر داری ونزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا
نصیحت میکنم بیا به بیعت یزید در آی واگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش چون نامه بحسین
رسید بر خواند وبینداخت وگفت بد احوال قومی که رضاء مخلوق را بر غضب خالق اختیار
میکنند بیت دو روزه دنیی آورند وپشت بر عقبی کنند خلق را خشنود سازند وخدا را خشمناک
بس رسول عبید زیاد گفت جواب نامه بنویس حسین فرمود مَا لَهُ عِنْدِیْ جَوَابٌ فَقَدْ حَقَّتْ عَلَیْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ

نامهٔ او را از نزدیک من جواب نیست و سزای او بجز کلمهٔ عذاب نیست آن رسول پیش ابن زیاد آمد و خبر نامه
انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت شد روی بحاضران مجلس خود کرد که کیست
از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب
نداد نوبت دوم و سیم نیز کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد
که میشنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصهٔ فسیح دارد و
مداخل اموال او بسیار و بی شمار است حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو بنویسم و این
آرزوی ترا از خلوت قوه بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد بفرمود تا نشان حکومت
ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت شریف پوشانیدند و مرکبی با ساخت
زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپاه سالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی
پنجاه خروار زر از خزانه نقد بتو می بخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را
به بیعت یزید در آری یا سر او را با عمامه‌اش بر داری عمر سعد گفت ای امیر اینکار بس بزرگ است
و بی تفکر و تدبر درچنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب
خود مشاورت کنم پس زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامهٔ خاص ابن زیاد
بپوشید و بر مرکب جنیبتی وی سوار شد و منشور حکومت ری بدست گرفته بخانه آمد
چون فرزندان او او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجاست و این
کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی روی بما آورده که پایانش پیدا نیست
سعادتی که بطالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نیست امروز بخت نیک بشارت رسان ماست

اقبال رخ نموده مرادات ما رواست روزیست اینکه دل بفراوان دعاش جست
عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست بدانید که امیر عبیدالله زیاد سپه سالاری لشکر خود
بمن داد و تشریف خاص و اسب جنیبتی بمن ارزانی فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام
من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات
این چه اندیشهٔ بدست که کرده و این چه سودای بیحاصلست که بسودای دل در آورده هیچ میدانی
که بجنگ که میروی و بکین دشمنی کدام خاندان میبندی حسین بن علی جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم و نور دیدهٔ مرتضی و سرور سینهٔ فاطمه زهراست بدانکه سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان
میکرد و تو حالا قصد جان ایشان میکنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت
بر اندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آماده کن که چون در قیامت از تو پرسد
که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر
خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و سخن ترا اجابت
کرده و بقول تو روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی کنی مردمان ترا غدار و بیوفا
گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بتو ناسزا گویند مصرع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند
عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگوئی گفت آنکه برادرم میگوید که وجه
راستست ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد و حاضر
را بغایب اختیار نکند بیت نقد را رایگان ز دست مده وز پی نسیه دورکان مبر
گفت صوفی که این کامهٔ نقد از عسلهای نسیه نیکوتر عمر سعد گفت ای پسر راست میگوئی

حالا ما دنیا را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت
وگفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بوی داد و جانب کربلا
گسیل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت آری
اگر چه حرب حسین در دین موجب عار است و در آخرت موجب بنا را اما حکومت ملک ری
نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور و عمر سعد اینجا بیتی چند میگوید که ابو المفاخر
ترجمه اش برین وجه آورده **نظم** مرا بخواند عبید الله از میان عرب ٭ رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ٭ قبول کن که از و ملک راست شور و شغب ٭ بملک ری دل من مایل است میبینم
بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب ٭ چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست ٭ شجاعت و نسب و حلم و علم و فضل و ادب
سزای قاتل او دوزخ است و میدانم ٭ که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب ٭ ولیک چون نکنم در ری حکومت
همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب ٭ آورده اند که حمزة بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که
خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده بنزدیک وی آمد و گفت ای خال تو خود بحرب حسین میروی
از گناهان بزرگست مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر و بیوفایی تو مرتکب چنین امری مشو
عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت و حکومت ری از من برود حمزه گفت بخدا سوگند که
ترک امارت و حکومت ری بهتر از آنست که نزد خدای روی و خون حسین در گردن تو باشد
پس سعد در اندیشه دور و دراز افتاد و میخواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده
بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر
امیر المومنین حسین فرود آمد و کس بوی فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین در

جواب فرمود تو و امثال تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس
قدوم من مبالغه از حد در گذرانیدید من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان
کرده پس عمر را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من
نشود عمر سعد ازین جواب خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد بصلحی کشد
و حسین باز گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام
حسین او را آگاهی داد ابن زیاد بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند
مرا اعلام نمای والا منتظر فرمان باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی
نمیشود آن نامه را بجنس پیش حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز
بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر ابا و امتناع حسین بپسر زیاد رسید
غضب برو مستولی گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی
سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب
فرات مانع آیند تا وقتی که به بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار
جهت ضبط آب تعیین نمود و حسین و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب
بادیه زدند و این صورت سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان
حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد عباس
با عمرو محاربه کرده و غالب آمده مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین
نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص

خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در
برابر عمر سعد بایستاد و گفت وَيْحَكَ ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسی که با
من در مقام مقابله و مقاتله آئی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و با
زخارف دنیی غدار که با هیچ کس پایدار نیست مغرور مشو مثنوی کنج بقا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان ه انچه درین پایه خرگهیست ه کاسه آلوده و دست تهیست ه
هر که ازو گفت زبانش بسوخت ه هر که ازو خورد دهانش بدوخت ه اینچنین بدنامی بخود مپسند و دل
در عروس عشوه نمای جهان نمای دنیی مبند ع که این عجوزه عروس هزار داماد ه عمر سعد گفت یا
ابا عبدالله هرچه گفتی حق و صدق است اما می ترسم که اگر بخدمت تو در آیم منازل مرا در کوفه خراب
کنند امام فرمود که عمارتها دنیی چندان محبوب نیست که این همه تعلق باو توان ورزید اگر قصور ملک
ترا پست سازند کوشکها در بهشت برای تو بنا کنند ومع هذا اگر با من باشی سرای بهتر از آن بتو
دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است و ارتفاع هست از آن می اندیشم که ابن زیاد انرا
متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن
ازو عمر سعد سر در پیش انداخت هیچ گونه جواب نداد حسین گفت و که بفضل خداوند وثوق
دارم که بعد از من بهره از ری و آنچنان نبود که بزبان آنحضرت گذشت جز اندک زمانی را مختار
ابو عبید ع او را و پسرش حفص را بجان بزد که پدر را بر حرب حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب
میکرد بقتل رسانیدند و چون شاهزاده بازگشت یزید بن حضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد
زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا

کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع رضا
نماید امام حسین فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی
الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند و بریر همدانی بی
اجازت در آمد و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه چیز
مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ مسلمان کسیست که مسلمانان از زبان و دست
او بسلامت باشند اینجا آب بر اهل پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان گشوده با فرزند رسول
خدای داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغمبر آورده ع از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست ه
عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که
با ایشان قتال کند و حقوق ایشان غصب نماید لا محاله جای وی جحیم و جزا و عذاب الیم خواهد
بود اما من ترک ملک ری نمیتوانم کرد و دل از حکومت و ایالت بر نمیتوانم کند بریر فرمود
که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت بتیغ
شقاوت پی کند و مرد نیک بخت عاقل اینچنین کارها کی کند ه گیرم که دو روزکار ترا ایری کند ه
آخر بمرگ نامه عمر تو طی کند ه گیرم که بگذری تو ز نقار و ز گنج و مال ه با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند ه
پس بریر از پیش وی نا امید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم
را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت با آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد ه گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ه
اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر سعد در شب رفته با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت

و با پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر سعد رسل و مراسله واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نمود
تدبیرها می‌کنند در حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا
بمحاربت حسین فرستاده‌ام نه بمصاحبت او و می‌شنوم که با هم پیامی و کلامی در میان دارید اگر این کار از دست
تو برنمی‌آید منشوری که بنام تو نوشته‌ایم باز فرست و سپهسالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون
نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم
در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر بتشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش
العطش برکشیدند حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید
چون قدری بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک خوشگوار پدید آمد همه لشکر از آن آب خوردند
و مرکبان را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند
نشانی ندیدند و این جمله از کرامات آن شاهزاده بود اما این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت
بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در باب آب چاه میکند کار برو سخت گیر و مجال برو تنگ ساز
که اینک لشکری در پی می‌فرستم آنگه شمر را با چهار هزار سوار بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب
او یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمر
با دو هزار و قیس بن حنظله را با هزار و در قفای ایشان نضر شامی با دو هزار و از پس او حجاج
ابن الحر را با هزار کس دیگر تا هفت هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوسته شد و او پنج هزار [illegible]
مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بودند حبیب بن مظهر
اسدی گفت یا ابن رسول الله در این نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته‌اند دستوری ده مرا امشب تا بروم

و ایشانرا

و ایشان را بنصرت تو خوانم پس اجازت یافته بمیان آن قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمهٔ
زهرا و جگرگوشهٔ رسول خدا اینجاست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته‌اند و شما
خویشان منید آمده‌ام و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
می‌طلبید بیایید و حسین را دریابید عبد الله بن البشیر از آن مردمان برپای خاست و گفت
اول کسی که لاف محبت زند منم گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرد من بودم
حبیب گفت بَشَّرَكَ اللهُ يَا بْنَ بُشَيْرٍ بِالْجَنَّةِ ای پسر بشیر بشارت دهاد خدای ترا به بهشت
القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرگاه
حسین نهادند قضا را بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار
کس فرستاد و آن غماز در پیش ایستاده آن لشکر را بسر ایشان برد و در کنار آب فرات بهم رسیدند
جنگ در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و باقی چون دانستند که
طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیلهٔ خود بازگشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید
و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد بیت هر دم فزاید غمی بالا هم ۵ لشکر غم وانمی افتد زهم
چون پسر زیاد شنید که حسین بقبایل میفرستد و مدد می‌طلبد آتش غضب و اشتعال
یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز بحرب حسین مشغول نشوی ترا و هر که با تست
بسیاست رسانم و چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید و اگر چه روز بیگاه شده
بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بحسین نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند
و در آن محل حسین سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعه

سلاح بدید آمد او را بیدار ساخت حسین بر آن حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست
سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده
بازگشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین فرمود که برو و این قوم را بان
گردان که روز بیگاه هست و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که شب آدینه است و شب عاشورا
تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من درین شب بر قرار ماند عباس بازگشت و گفت ای
مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یک امشب دیگر مهلت می طلبد و چنان میداند
که شب بازپسین است از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد و اذکار او
خلل نیفتد عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرد گفتند که ما بتنگ آمدیم و از غضب ابن زیاد
میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و اهمال و امهال مجال ندارد ناگاه ابوشعبان کندی
و روایتی آمده که عمرو بن الحجاج از انفعال شرم داشت بانگ بر آن جماعت زده گفت ای قوم این
چه سخن سخت دلی و سست پیمانیست که می کنید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی مهلت
خواستندی مهلت میدادید آخر این اهل بیت پیغمبر شمایند و شما امت جد وی اید از خدا
بترسید یا از خلایق شرم دارید **نظم** شما بس سخت روی و سست دینید ٥ چو شیطان لعین با کبر و کینید ٥
ز حق سبحانه شرمی ندارید ٥ ز مردم نیز آزرمی ندارید ٥ نه آخر اهل و بیت مصطفی اند ٥
بصد کوب و بلا در کربلا اند ٥ مردمان این سخن استماع نموده دست از حرب بداشتند و همانجا
فرود آمدند نگهبانان بگماشتند و حسین قبل از این فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کندند
بود تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض ایمن باشند و پر هیزم ساختند و بن

محکم فرمود تا آتش در آن زدند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک
ابن عروه بر اسبی نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خود دیدی
حسین فرمود **کذبت یا عدو الله** دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ روم و تو به
بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم هم
که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنگ کن تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله دعا آورد و گفت
اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت با آتش
عقبی او را چاشنی از آتش دنیی بچشان فی الحال بحکم **دعوة المظلوم مجابة** اثر اجابت ظاهر
شد و اسبش را پای بسوراخی فرو رفته و بجانب سفل متمایل گشت و عنان از دست داده پایش
در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید تا بکنار خندق آتش رسید او را انداخت در میان آن
آتش افکند و خود باز گشت خروش از مردمان بر آمد و این کرامتی دیگر بود از آنحضرت پس
حسین سجدهٔ شکر بجای آورد آنگه سر برداشت و باواز بلند جانب خصم و لشکر بشنیدند
گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که
ترا به پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی حسین از وی غیرت بر آشفت و از سر
نیاز با حضرت کریم کارساز خداوند نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث قطع نسب من
میکند و مرا فرزند پیغمبر نمی نهد **فارنه فی الیوم ذلا عاجلا** پس در همین روز خواری بوی
نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای
عالم تقدیر در رسید و علی العود در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمد

بقضاء حاجت مشغول گشت کژدم سیاه بامر الهی نیشی بر عورتنا و زد و مکشوفنا العون در میان
نجاست می‌گردید تا جان پلیدش از بدن ملوث او جدا شد ع و ابخان بد زندگانی مرده به
و این کرامت دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جعد مزنی پیش راند و آواز داد که ای حسین این
آب فرات می‌بینی که چون دریای مواج میرود بخدا که از و قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی
حسین که این سخن شنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشانا خدایا او
را تشنه بمیران فی الحال بی‌سببی اسبش در رمید و ویرا بینداخت و برخاست در پی اسب
میدوید تشنگی بروی غالب شد میگفت العطش العطش و هر چند آب بلب او می‌رسانیدند
نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سیم بود که از آن حضرت در آن روز ظهور
نمود لشکر پسر زیاد آن همه کرامات مشاهده نمودند و همچنان بر صرافت جهل و عناد مستقیم بودند
اشقیا منکر کرامات شده بر بساط منکرت ماندند اولیا را خویش نشناسند سر با اهل صفا فرو نیارند
این همه بهر آنکه جنس نیند دد و دیوند نوع انس نیند القصه آن روز شب در حرب نکردند و ملاعین مال امام
مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم میگذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا
در آمد سلطان سیارگان در تغریب خانه غروب گرفت و شب مشکفام بلاس سیاه و پیراهن
کبود در ماتم خاندان پوشید خاتونان تارنا بخانه بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون
دیده در دامن سپهر ریخت عرصه زمین گرد ادبار و خاکستر عنا بر فرق خویش بیخت نظم
دود ظلام روی زمین را سیاه کرد مه روی خویش را بخراشش تباه کرد در آن شب حسین فرمود

تا آن

تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبید
بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خدا وند
تعالی و تعظیم و درود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء
اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود
رحیم‌تر و نیکوکارتر ندیدم جزاکم الله منی خیرا خدا شما را از جهت من جزای خیر دهاد
بدانید که من امشب ذخیره شما را از رقبه بیعت خویش محلی ساختم و این مهلت برای شما خواستم
و ظن من آنست که چون این قوم مرا بینند طلب شما نکنند و بجست و جوی دیگری نپردازند
پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت گرفته در آفاق متفرق گردند
تا از محنت رهایی و از شدت فرج یابند بیت من شدم غرقه گرداب غم آن به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب
دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای
خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن با اعدای دین و دشمنان
اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود بیت بقیامت بهم آن عهد که بستیم باقی
تا نگویی که در آن روز وفا ثبت نبود حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد
و گفت ای ابناء عم ما بمواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه
فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی عهد و وفا برتافتند و باقدام اقتحام در طریق تحریک اهانت
بر ایقاد نایره ظلم و بیداد شتافتند عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند و سوم

حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند الا لعنة الرحمن من کفر النعیم
تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما باز که در مسلم عقیل اید
مادر شما نیز زخم زده و ماتم زده است بر خیزید و مادر خود را بر داشته از اینجا بقبیله بنی طی روید
و از اینجا بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از
بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم شنوده باشد و این صورت برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزها در
حرب صفین ندا فرمود که وا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه گفت ای پدر
وی در آخر صفوفست امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست
که از جانب مشرق با رایات سپاه بدید آید و جنگی محاربه کند که بواسطه او خدای تعالی
حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی موافقت نموده در قتل اعدای دین و تکاپوی ساری
ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة مذکورست و اینجا چنین
فرموده که مراد ازین کس صاحب الدعوة ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون
آمد و با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از شامیه و بانیان بپرداخت القصه چون امام حسین
این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید و بیکدیگر با آن جراحت مصیبت پدر مبینید شما و فراق
پدر و برادران نیز راست ع اندرین روز دیگر نشاید داغ بر بالای داغ ه ایشان فریاد بر کشیدند که ای
شاهزاده ع ما آنیم و خاک کویت تا جان از تن بر آید ه جان را چه خطر باشد که بر تو فدا نکنیم و سر را
چه قدرست که نثار آن خاک پا نکنیم پدر ما در وفاداری تو سر در باخت و مادر هواداری تو

جان

جان در دمی بازیم او بغربت با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت با دوستان جانی در
میبازیم نتوانم از آن سروری که بر سری با تو قضا نتوان کرد و نه آن دلبری که رضای دل از بروی
از دست توان داد بیت تا سر زکوی پا از اجل بر نزنیم ه ما دست ز دامان تو کوته نکنیم ه حسین دید که
ایشان از روی صدق و صفای صافی دم میزنند و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهة
ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون همه اصحاب من بدین وجه قرار یافت باید که بروید و بقیه
که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانید و صباح حاضر گردید که نماز آخرین که بجماعت
خواهیم گزارد نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود شتافته با وراد و ادعیه
مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه از عرصه زمین بعرصه ماه میرفت و نم اشک غریبان
با دیده عنا از چشمه چشمها بپشت ماهی میرسید بیت اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه
ماه و ماهی را بر اشک و آه میبینم گواه ه نور الائمه آورده که اواخر سحرگاه بود که از بطنان آسمان
آوازی آمد که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدای سوار شوید که هنگام کارزار
رسید و برنشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام کلثوم چون بیهوشان جوشان
خروشان خود را در خیمه حسین انداخت گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان
آمد گفت آری شنیدم و ازین عجبتر هم دیدم پیش ازین ساعت یک لحظه نور بالای سر از فلک
دماغ با قوی رسیده و هر دم چشم از دور نر جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم حدیث
جدم صلی الله علیه وآله وسلم که تنام عینای ولا ینام قلبی چشم در خواب و دلم بیدار بود سگان
دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها سگی پیسه از همه بر من خشمناکتر بود و من با خود میگفتم

که مرا هلاک خواهد کرد درین بودم که جدم صلی الله علیه و آله و سلم پیش من پیدا شد و گفت یا بنی ای صبر کن من وای شهید آل محمد وای مظلوم ترین فرزندان من اینک ملائکه باستقبال [illegible] تو آمده اند و بمرتبهٔ بزرگ ترا بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف و تاخیر جایز نداری و همراه جدم صلوات الله و سلامه علیه فرشته دیدم آنحضرت فرمود که ای حسین این کس را میشناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشهٔ سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد حسین گفت ای خواهر اهل بیت را طلب کن که محل وداع رسید نظم

الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد ۵ مسکن اصلی خود جانب که خواهیم کرد ۵

ما بکاهیم چون یوسف درین زندان اسیر ۵ مصر عزت دل غریب آسا سفر خواهیم کرد ۵

حاصل دنیا متاعی نیست کانرا قیمت است ۵ روح چون صاحب جهان قطع نظر خواهیم کرد ۵

ما ازینجا شاد و خرم میرویم ای اهل ابکه ۵ منزل اندر بقعهٔ زین خوب تر خواهیم کرد ۵

هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست ۵ گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد ۵

پس حرم محترم حسین و اولاد امجاد او بیامدند و حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه در روی یکیک می نهاد و روی در سینهٔ ایشان می مالید و از دل پرخون نالهٔ زار و زاری مینالید و میگفت ای جگر گوشگان من جانم بر شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و درد غریبی و علامت حزن یتیمی شما ندانم که چه گویم و غم شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که ای [illegible] من و نور دیده و سرور سینهٔ من میدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت بر آمد و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب افتاد و فوج امواج دریای مصیبت و اخراج متلاطم و متراکم شد و رنج دوران از اندرون بزرگان

خاندان

خاندان گوی از کشت و زبان زمان درین نغمهٔ دلسوز جگرخراش ترنم آغاز کرد نظم

موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ۵ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ۵

اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است ۵ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ۵

ام کلثوم بیطاقت شد گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی وای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی که طاقت شنودن این سخن غم اندوز و یارا استماع این کلام جگرسوز نیست جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدر ما علی مرتضی بود و چون علی بال الشهادت سوی روضهٔ سعادت روان نمود سایهٔ برادر حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما محرمان و پناه گاه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو روی محرم ما کرد با شد مرهم راحت بر جراحت دل ما فراق زد کانکه نهد بیت

فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم ۵ در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم ۵

درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد فلما اضاء الصبح فرق بیننا ۵ صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد دشنهٔ زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن ده‌خفهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست نظم

هر صبح اگر نه تعزیت مفخر آلهی راست ۵ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ۵

گر آفتاب شرع نه در خاک میرود ۵ بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ۵

گر در فراق آن رخ گلگون نساخت زار ۵ خورشید را جراحت لعلی جگر چراست ۵

اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند
و فرض را بجماعت گزاردند و هنوز دعا نا گفته و اوراد نا خوانده فریاد کوس حربی و ناله نای
رزمی از لشکر مخالف بر آمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند و رایتها
و علمها نصب کرده ندای هل من مبارز در دادند داستان گویان حسینی سپاه عراق را که مخالفت
اهل حجاز بودند با جان برابر و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتکاری بدست یقین بر آهنگ خسرو
زمان و زمین بر میان اهل جان شیر بر بستند و پیاده و سوار دو صف کارزار آوردند عمر
سعد بتعبیه لشکر پرداخته میمنه را بمیمون راد و عهده عمرو بن حجاج کرد و میسره را
را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست مولی خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه
قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه
با میمنت را با مرد زهیر بن قین بجلی نمود و در میسره با یسر حبیب بن مظهر را مقرر فرمود و رایت
را ببرادر خود عباس ارزانی داشت و اگر چه جای قلب صدر می‌باشد آن صدر در قلب
جای گرفت مبارزان حسین در میدان شهادت نقدهای روان بر کف کفایت نهادند هاتف
غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان ندا می‌رسانید که **نظم** دو نیم جنگست و جنگ باید کرد
کوشش نام و ننگ باید کرد ۰ تا شود مرد عرصه در میدان ۰ تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب خوش باشد ۰ گاه کوشش درنگ باید کرد ۰ شکم ماه و پشت ماهی را
ناشک شمشیر رنگ باید کرد ۰ اندرین بحر غوطه باید خورد ۰ جا بکام نهنگ باید کرد
دفع با این سگان روبه باز ۰ همچو شیر و پلنگ باید کرد ۰ رخنه دیدها[illegible] بنیان

نکو تیر خدنگ باید کرد ۰ اما چون هر دو صف راست شد حسین بخیمه در آمد و عمامه
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر سر نهاد و دراعه آنحضرت در پوشید و شمشیر
که شهسوار میدان انابنی السیف در دست گرفتی حمائل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب راکب
براق بودی سوار شد روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست **شعر**
انا ابن علی الطهر من آل هاشم ۰ کفانی بهذا مفخرا حین افخر ۰ و مضمون سخن آنحضرت آنکه
ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید که من نبیره مصطفی‌ام صلی الله علیه و آله و سلم
و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهراام و قرة العین علی مرتضی‌ام برادر من حسن
مجتبی است عم من جعفر طیار در هوای فضای جنات العلاست عم پدر من حمزه سید الشهداست
دمی ببینید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این دراعه مبارک اوست که در بر دارم
و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده‌ام و این اسب خاصه اوست که بزیر ران در آورده‌ام
نعره از آن لشکر بر آمد که ای حسین بدرستی و راستی که آنچه گفتی محض صدق است حسین گفت
پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که بر دد و دام و یهودی و نصاری حلال است از من
باز میگیرید و حال آنکه بدو من رانند دشمنان خود دست از حوض کوثر هیچ کسی که تشنه
تشنه را از آب باز میگردانند درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه
بسمع همایون حسین رسید از استماع آن متأثر شده گفت **لا حول و لا قوة الا بالله العلی**
العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید
گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده باسر حرف خویش

رفت و گفت أَيُّهَا النَّاسُ بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام کرده است و من هرگز دروغ
نگفته‌ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانرا نیازرده و تا قلم تقدیر بر من جاری گشته فرایض
الهی را ترک نکرده‌ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس
ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه
علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت
پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا
بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب شوی ع تا در قدمت جمله جان افشانیم
اکنون که بقول شما آمدم بمکرها آنها نقضهای ناگهانی میکنید و آبگینه دلهای نازک ما
عزیزان را بسنگ غدر و جفا درهم میشکنید اگر از تاراج مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته
حرفی بگوش کوه فرو خوانم فی الحال بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا بروید پدید آید و اگر عاصفه جور شما که
بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته زمزمه بر روز روشن نمایم در دودمان اثر ظُلُمَاتٌ
بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ از روی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از یغمای لشکر
اضطراب خراب می بینم و سفینه آمال را از هبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب بیسامان
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست ه کار دودمان ما را سر و سامان پدید نیست ه
دایم درون جعبه دل صد هزار تیر ه پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ه
پس یکیک از روسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمرو بن الحجاج
و ای شبث بن ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشتید و اکنون در برابر آمده صف

خون

خون من کشتن آمده‌اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان
همراه داشت بدیشان نمود ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف بی وقوف ما قلمی شده
حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شده و فرمود که آن مکتوبات در آتش افکندند پس فرمود که
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالْمِنَّةُ که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمده
گفت این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد یا یزید را بیعت میکنی یا ترا بضرب تیغ هلاک میسازیم
پس تیری در کمان نهاده گفت ای کوفیان گواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت
نمائید که اول کسی که تیر بلشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب
حسین انداخت شاهزاده محاسن مبارک خود بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود
وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی شدت گشت که
افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار درین محل بر شما متعدد و مهیا گشت که
قصد کشتن فرزند پیغمبر میکنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک
وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ است انحراف نمی‌نمایم و بعروة الوثقی محبت که بحکم
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ خلعت آن بر قامت با استقامت صابران راست می‌آید
تمسک مینمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم بروزگار ستمکاران رسد و عنقریب از اوج جاه و
حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند بیت که گردد بدهر عالم کمان ظلم بر زه
که تیر لعنت جاوید را نشانه نشده منتظرم که بحکم إِنَّ اللَّهَ يُمْهِلُ وَلَا يُهْمِلُ جزای کردار
سزای گفتار شما بزودی در شما رسد ه هر که آیین ظلم پیش نهاده ه بند بر دست و پای خویش نهاده

چند روزی اگر سر افرازد دهرش آخر بباد در اندازد پس حسین عنان مرکب از میان میدان
برتافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال به
شصت و یک از هجرت سید عالم صلوات الله وسلامه علیه و لشکر مخالف بقولی هفتاد هزار
و بروایتی سی هزار بوده‌اند و اصح روایت آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن
معرکه حاضر بودند و ملازمان حضرت حسین بقولی هشتاد و دو و بروایت اشهر هفتاد و دو تن
بوده‌اند بغیر از آن حضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که سخنان این
مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی
و شعری اکتفا کرده‌اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بنظر فقیر
خیر الکلام در بیان در آورد ایراد نمود و بجهة مبارزی را که میخوانند چون پارسی زبان را
از آن فایده نیست و بسی رشته سخن بسبب آن انقطاع می‌یابد اینجا نیاورد مگر جائی که
ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها بود از گفتار قدما و مناسب اذهان لطیفه اهل
زمان نمی‌نمود آن نیز مطوی شد الا بجائی که ایراد آن بی فایده نبود ومن الله الاعانة والتوفیق
راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میان میدان گذاشتند
تا سبقت حرب که کند و حسین فرموده بود که من از بد نخود یاد دادم که تا مخالف ابتدا بحرب
نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید پیش صف لشکر یزید ایستاده بود چون
حال بر این منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین علی
مقاتله خواهی کرد گفت بلی حربی قتالی تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول

صلی الله علیه وآله وسلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر از وی اعراض نموده متوجه میدان
شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش می‌طپید چنانکه هر کس که در پهلوی وی بود آواز
آن میشنود مهاجر بن اوس از قوم حر و بروایتی آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که من
در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده‌ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه که از
دلیران و تیغ گذاران کوفه مجمع میشده‌اند پیش از همه ترا می‌ستوده‌اند این لرزه تن و طپیدن دل را
سبب چیست حر گفت ای برادر مرا ترس نیست اما یقین خود را میان بهشت و دوزخ مخیر
ساخته‌ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه بر آید ناگاه نعره از جگر بکشید و گفت ای برادر
بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد
و از مرکب پیاده شد رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن
رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می‌بستم که همه بصلح انجام بگذرد
اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم
آیا توبه من مقبول شود یا نی و عذر گناه من بحیز قبول رسد یا نی ه با خجالت کلی رو براه آورده‌ام
جان بر دو زبان عذرخواه آورده‌ام ه بر من بپا میفشاد دست رحم زیرا که من ه بر امید روی سوی بارگاه آورده‌ام
حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه
کند چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول
هست وهو الذی یقبل التوبة عن عباده جمعی که بر سبب من گردن ناکرده‌اند کاشتم و تقصیری
که تا این غایت از تو واقع شد درگذاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی بند که امروز روز بازار سعادت

واین میدان جلوه‌گاه اهل شهادتست حر با دلی از محبت حسین پر روی بمیدان نهاد و در طریق
کردن و جولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت بر دنیا گزید و
دست ولا در دامن آل عبا زد اسب برانگیخت و در قراک حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند
که بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات نکوت
بسر چشمهٔ آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا
که اهل هر دو معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزدیک حسین آورد و
صورت حال بموقف عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و بنواخت و در مقتل امام اسمعیل آورده
که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله پدر خود را در خواب دیدم که نزد
من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم که رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدرم
فریاد برکشید که واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم چکار اگر طاقت آتش
دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه و رضای
پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم میخواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان میجویی
برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین گفت تو
مهمان مایی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم
دستوری فرمای که نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت
داد و حر مرد مردانه و دلاوری فرزانه بود و او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی که بهستان
بس زیاده بود چه بر مرکبی دونده و رونده جهنده نشسته تازان بمیدان آمد و رجز گویان مبارز طلبید

وابو

و ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده شعر منم شیر دل حر مردم ربای ٭ کمر بسته پیش ولی خدای ی
منم شیر و شمشیر بران بدست ٭ که دادد بن شیر و شمشیر بای ٭ چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بر
وی افتاده دلش بر پیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت
برو و حر را بنصیحت و ملایمت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آبدار از
تن بردار صفوان با دارایی تمام و زینتی لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقل و
پردل وار مبادرزان کاملی روا باشد که از یزید برگردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان
از خردمندی و فرزانگی تو این سخن عجبست تو یزید را میدانی و ناپاک و فاسقست و حسین
پاکیزه و پاکزاده زوجه مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهوارهٔ او جنبانیده پیغمبر او را ریحان
بوستان خود خوانده بیت وصفش از شرح و بیان بالاترست ٭ هر چه من گویم از آن والاترست
صفوان گفت من این هم میدانم و زیاده ازین هم میشناسم اما دولت و مال و جاه با یزیدست
و ما مردم سپاهی ایم ما را یراق و مرتبه و منصبی باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچکار
می آید حر گفت ای ناکس آب حق را میدانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور دنیی
را می نوشی مص فردا کند خمار کاکنون مستی ٭ صفوان در غضب شد و نیزه حوالهٔ سینهٔ حر کرد
حر نیزه بر نیزهٔ او افکند و بعد از آنکه نیزهٔ او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش
زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربوده بر سر دست
آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریز ریز شد
خروش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود و هر سه از غصهٔ قتل برادر یکبار در حر

حمله کردند حر نعره از جگر بر کشید و خدای را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دو الکی
یکی را گرفت و از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خرد بشکست و دیگری را تیغ
بر سر زد که تا سینه اش بشکافت دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر
پشتش زد که سر سنان از سینه وی بیرون آمد پس روی بجانب حسین آورده گفت یا بن رسول الله
مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین گفت نعم انت حر کما سمتک امک
آری من از تو خشنودم و تو آزادی چنانچه مادر تو نامت نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی
بود حر این بشارت شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که
در تاختی از کشته پشته ساختی مقاتلان این حال بپیاده در دویدند و اسب حر را پی کردند حر پیاده بجنگ
در آمد شعله خشم جانسوزش زبانه کشیده و بانگ مهیب غیرتش آتش اشتعال بدین قصه
بر زبر صحرا را سوخته میکرد ۵ بپیکان مهر تا صد شاخ میکرد ۵ لشکر که از آن گونه کارزار میدیدند
پیاده و سوار از پیش وی در میرمیدند اما چون حسین دید که حر پیاده جنگ میکند
اسبی تازی با ساخت گرانمایه فرستاد تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آوردند
رکابش را بوسه داد و سوار شد و بجولان در آمد بیت عنان مرکب خود تاب میداد ۵
بخون نوک سنان را آب میداد ۵ چون جمعی که مانند پروین گرد او در آمده بودند چون بنات نعش
متفرق ساخت خواست بازگردد و بنزد حسین آمد هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران
منتظر قدوم تواند پس حر روی بجانب حسین کرد که یا بن رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ
پیغامی داری حسین گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز از عقب تو روانیم خروش از

اصحاب حسین بر آمد و حر خود را بلشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزه او در هم شکست پس تیغ
آبدار کشید و هر جا کسی را که بر فرقش میزد تا سینه میشکافت و هر که را بر میان میزد دو نیمه میکرد
گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکر یزید بر آوردی و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان
کردی بر اینسان کارزار می نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار
را با علم دو نیم زند که شمر حمله بر لشکر زد که گرد اگرد وی فرو گیرید بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف
و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند و حر در میان آن گروه میپیچید و میخروشید و مردانه میکوشید
ناگاه قسور بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در دو جای گرفت حر گرم حرب بود چون زخم خورد در
نگریست قسوره را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق
قسوره که تا سینه اش بشکافت قسوره از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا بن
رسول الله ادرکنی مرا دریاب حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردمان در ربوده
با پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شد و بنشست و سر حر بر کنار خود نهاده با آستین
گرد از چهره وی پاک میکرد حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد و سر خود بر کنار حسین دید تبسمی
فرمود و گفت یا بن رسول الله از من راضی شدی حسین فرمود که من از تو خشنودم خدای نیز از
تو راضی باد حر از این بشارت شادمان شده نقد جان نثار نمود بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست ۵
که این مژده آسایش جان ماست ۵ حسین از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت بر وی نیز گریه کردند
و حاکم جشمی آورده که شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرموده است یکی از آن این که شعر
لنعم الحر حر بنی ریاح ۵ صبور عند مختلف الرماح ۵ ابو المفاخر آورده شعر خوشا حر فرزانه نامدار

که جان کرده بر آل احمد نثار ٥ ز رخش تکبر فرو آمده ٥ شده بر براق شهادت سواره ٥ بمشتو جگرگوشهٔ مصطفی
بر آورده از جان دشمن دماره ٥ امّا چون مصعب برادر حُر دید که برادرش بال شهادت بروضهٔ قدس
برید بامجاورت امام سرپید روی بمیدان نهاده در خصمان بپیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن
دشمنانی انجا او آخر هم بپیکان شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال
در آغوش کرد آورده اند که حُر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم
خود را کشته دید بی طاقت شد غلام خود را گفت بیا تا اسبان را آب دهیم و هر دو سوار
از میان لشکر عمر سعد بیرون تاختند روی بصف لشکر حسین آوردند و چون علی بن الحر
نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب ببوسید و نزد پدر آمد و روی بر روی
وی مالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد
من نیز آمده ام که در حضرت تو جان نثار کنم و نکتهٔ الولد سرّ ابیه آشکارا کنم نظم
پسر کو ندارد نشان پدر ٥ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ٥ حسین وی را دعا گفت و علی دستوری
یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طریه میکرد و جولان می نمود و مبارز می طلبید مردی
از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید
و بنوک نیزه اورا از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت شعر دیا چه زاده ام نه من بنده ام
بسی دشمنان را سر افکنده ام ٥ من از والد خویش شرمنده ام ٥ چو او کشته شد من چرا زنده ام
مبارز دیگر برابر او می آمد و بکین پدر و عم ایشانرا بقتل می رسانید و حسین باواز بلند برو
آفرین میگفت و برای او دعا گفت بیت آفرین خدای بر پدری ٥ که ز تو برومند و مادری که تو نزاد ٥

آخر الامر اورا در میان کوفه شهید کردانیدند و بر بدن بزرگوار و عم نامدارش در رسانیدند اما
غلام حُر که غریب نام داشت در فراق خواجه و خواجکی گریان شد و دلش به نیران هجران
و مفارقت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجدّی
تمام جنگ در پیوست و بر وی خصمان در مهلت در بست تا چند کس را در میدان نبرد روی
بدروازهٔ عدم روان کرد پس نزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم ما
معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زادهٔ خود
سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجکان
افتخار کنم بیت اگر مرا بغلامی خود قبول کنی ٥ بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم ٥ حسین برو
آفرین کرد و با سروری تمام و نشاطی لاکلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و
خواجکی رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید ع دیده بر بست ازجهان تا طلعت مقصود دید ٥
آورده اند که حسین بعد از قتل این جماعت دیگر باره میان هر دو صف بایستاد و آواز داد
که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز
بر حضور محاربهٔ شما نیستم و حالا از لشکر من هنوز کسی کشته نگشته و حُر و برادر و پسر
و غلام وی از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا
ساختند و من باری دیگر بر شما حجت میکنم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود اگر
گروه مردمان نیایند و بامن یکجا نسر کار کنید اوّلا آنکه راه بدهید مرا تا نزدیک یزید روم و
با او مناظره کنم اگر جز مکابره خون بست او باشد و دانم که جنایتی به و بیعت کنم و اگر نه او داند

یکی از اعادی آواز داد که تا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و جابک سخنی تا بیم
که بمغالطه دل یزید را بفریبی و از دست او خلاص شوی دیگر باره فتنه انگیزی و در ممالک
شورش بدید آید حسین فرمود که جون جنین نمیکنید بگذارید که تا بسر روضهٔ مقدسهٔ جد
بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه مجاور شوم بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم
بدین نیز رضا ندهیم جه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب
خلافت کنی و دیگر باره فتنه بدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب
دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که
اگر ملازمان تو بیم وفات شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب
هیچ روئی نمانده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب یکان یکان بیرون آید تا مرد از نا
مرد بدید آید و هنری از بی هنر ممتاز گردد گفتند نِعْمَ ما اَنْصَفْتَ یا بْنَ فاطمه گو همچنین باش
و بدین صورت جمهور آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب
و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیرهٔ خود را لوای
مباهات بر افرازند و ابواب تصلف و تکلف بکشایند و هنری که در باب مبارزت دارند
بنمایند جون این سخن را قبول کردند حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار
را که سالم ازدی گفتندی بمیدان فرستاد سالم بیامد بر مرکبی تیز گام بی آرام سوار شده و دستی
سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان در آورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکارا
کرد و ندای هَلْ مِنْ مُبارِزٍ بر کشید درین محل زهیر بن حسان در پیش حسین ایستاده بود گفت

یابن

یا بن رسول الله این مرد که بمیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افکنست مرا اجازت
ده تا با او هم نبردی کنم و بنای لاف و گزاف که در ساحت میدان بر افراشته بر هم شکنم حسین
او را اجازت داد و ابن زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بر بیع و خدمت
شاهزاده را از همه عالم گزیده مبارز مردانه و دلاور فرزانه در نبردها اقداح تلخ ظفر نوشیده
و در مجلس حرب انجام طعن و ضرب شربت نصرت جشیده بیت در افکندم رکب بمیدان دلیر
بغرید مانند غرنده شیر دو تکی می تاختن سر راه بر سالم از وی گرفت سالم جون زهیر را دید از
بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت وای نامدار میدان
مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میگذاری و روی بتقویت حسین و
تمشیت مهمات او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی
اهل بیت پیغمبر میکشی و بر آن نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی اخروی اختیار میکنی سالم
خواست که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی
الحال از مرکب در افتاد و جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق
هر که مرا خود شناسد شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما
که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بخاک
خواری می افکند بیت کوی عشقست و درون خم بلا دیدنی گو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد
اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیده بودند و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت او
بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افکنده از محاربت با او بترسیدند عمر سعد بانگ بر

سپاه خود زد که این چه بی حمیتیست که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان دوید و نام خود را داد
عجم پهلوانان بلند سازید نصر بن کعب نخعی سواری تمام بود از دوستان کوفه و از سرداران عرب
که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب
از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را دست بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد
بریم تا از خار سنان عناد کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین دغا منم
آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین می آویزند و در گلستان خدمت حسین هر زمان
نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت میخیزد و من اکنون از روضه محبت آنحضرت گلهای
مراد چیده ام از خار آزار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم نظم ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
حواله سر دشمن بخار و خاره کنم نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه نیزه
نیزه بسوی وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه اش
بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح
بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او رد کند اسبش در رمید و او را از پشت خود بیفکند
و در آن محل پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدنش نماند اسب میجست و لگد بر وی
میزد تا پاره پاره شد پس شر کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود بانتقام خون پدر و عم با
برهم کب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه
سنان از پشت وی گذار کرد زهیر با اسب و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات ننمود
و خویش را بر پیادگانی زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی از ایشان هلاک کرد و باز

مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد بر نیزه کم
چون غمزه خوبان چین فتنه انگیز و چون نعره عاشقان مسکین خونریز بود خون او میریخت
و با خاک میدان می آمیخت بیت غریوان بهر جانبی میشتافت به نیزه دل دشمنان میشکافت
بیکساعت بیست و هفت سپردار را از پای درآورد و عمر سعد روی بحجار الابجر کرد که تو
پشت و پناه لشکر منی بروز زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری برآرم حجار گفت هیهات
هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و پشه پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود
این مبارز بنی اسد است و اقتها بهزار سوار بر می آمیزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بتنها
بمقابله او آهنگ کنم بیت گوزنی که با شیر بازی کند بجز بر تن خود ترکتازی کند
مگر آنکه سیصد سوار از شما بسه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم
و همین که بر من حمله آرد روی بگریز آورم و بجانبی که کمین گاه باشد روان شوم و هر آینه او در پی
ستیزه من است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بروی بگشایند و اگر صف ایشان را
بهم زند ایشان روی بکمین گاه دوم آورند و همچنین تا سیصد سوار گرد او فرو گیرند و هر یک
زخمی بروی بگشایند شاید که در آن محل از پای درآید پس سیصد سوار مکمل بسه موضع در کمین
نشستند و زهیر بن حسان از بی بهره در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز میبرد لبان
تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان بر خاک شده که ناگاه حجار پیامد و از دور بایستاد
زهیر گفت یا بن الابجر نزدیک تر آی و با من بگرد حجار گفت من نه بمحاربت بنصیحت آمده ام
ای زهیر تو با این همه شجاعت و پردلی و توانایی چرا پیش پسر زیاد نیایی تا ترا از مال دنیا غنی کرداند

آخر میدانی که حسین را زیادت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای
آن میکند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که همای
همایون فال اوج ولایتست و مرا علو همت بخدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار اگر
که زمام اختیار بدست او باز داده هم بی دولتان و دون همتانند بیت دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود حجر خاموش گشت و از سر قدمی پیش بنی نهاد زهیر عنان
بجنبانید و بر وی حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نموده بسوی کمین گاه بیرون رفت زهیر را دریغ
می آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد با تک بر مرکب زده از عقب وی میتاخت
چون ابن الاحجار بمیان کمین گاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده بود حجر فریاد برکشید که
مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای وی می تاخت
که ناگاه سواران کمین بگشادند و از جوانب وی در آمدند و آغاز طعن و حرب کردند زهیر
بیکدیگر اندیشه نکرد و نیزه کشیده بر ایشان تاختن کرد و پشت داده روی بکمین گاه دیگر
آوردند و او در عقب ایشان میتاخت القصه سیصد سوار او را در میان گرفتند و شیث
ربعی در آمد و نیزه بر دوش وی زد چنانچه زخم وی بدرید و سر سنان از کتف او رسید زهیر با آن
زخم برگشت تا شیث را هلاک کند آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه
از دست بیفکند و تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از جوانب و را
می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت بیت آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را
فرق پیدا در میان ترک و مغفر میکند راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر روی خود

مبارکش زده بودند چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر
را دریابید سعد که غلام امیرالمؤمنین علی بود با ده تن از مبارزان روان شد و خود را بر آن گروه
زده برخی را از آن سواران بکشتند و زهیر را از آن میان بیرون آوردند فزون از دویست چوبه
تیر در سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون میچکید او را بدین
گونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد زمانی برآمد زهیر
چشم باز کرده حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را
بر قدم حسین نهاد و بزبان حال میگفت بیت خاک قدم دوست شدم نیست کسی را
این عیش که امروز مرا در قدم اوست حسین فرمود که ای زهیر با من سخن گوی و آنچه در دل
داری ظاهر کن تا آن بایستم فردا حق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی
بجای آوردی زهیر گفت که فرزند رسول خدای برای من جام آب صاف زلال آورده اند
صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم حسین گفت ای یاران جای زهیر بوی نمودند و آن
شراب بهشتست که بدو می نمایند بیت در پی آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمه کوثر زنند
پس زهیر دهان بهم برنهید چنانچه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روح
بشکرستان یُرْزَقُونَ فَرِحِينَ پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که در آن
جهان همسایه من باشد و خدای و رسول از وی راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد
هر دو لشکر دیده برگشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه محاربت
نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یکطرف لشکر شقاوت کوفیان و شامیان

آتش جانسوز عنا برافروخته و رایت شرارت سرا بیت قتال برافراخته نظم
نبرد آزمایان آهن گسل ٭ بر از خشم سینه بر از کینه دل ٭ چو آتش بسوزندگی گشته گرم
نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم ٭ و از یکطرف جوق مقربان مسعود شاهزاده کونین و نور دیده نبی
الثقلین علیه صلوات الله و سلامه ما اتصل الاذن بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ زده و پای ثبات بر مرکز فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي نهاده اگر چه اندک
می‌نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجه مردی
بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد بی درنگ او را بچنگ آرند ٭ هر یکی را نیزه چون شعله آتش بکف
هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان ٭ ابوالمؤید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد
بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یکی درست سلاح مزرد پوشیده
طی کردند و اسپان بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زید بن ابیه و دیگری
نعره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد کیست آنکه خون گرفته و از عمر سیر آمده که بمبارزت
ما بیرون آید تا بطعن نیزه و شمشیر دمار از روزگار او بر آریم بریر بن خضیب و حبیب بن
مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که
شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمیر کلبی پیش حسین
آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده حسین در نگریست مردی دید گندم گون و
دراز بالا بازوها قوی و سینه گشاده فر مبارزت از جبین وی می‌تافت حسین فرمود
که کشنده این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد و او با آتش آبدار یعنی شمشیر

صاعقه

صاعقه بار پیاده روی بدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب عبد الله
گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی‌شناسیم باز گرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید
عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسید و مهم شما بدان انجامید که سرداران
لشکر مبارزان دلاور را طلبید پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت
تشنگی نباشد ما آزادان با شما حرب کردن عار ست یسار در غضب شد و نیزه حواله
عبد الله کرد عبد الله طعنه او را رد کرد و شمشیری بر پای وی زد چنانچه یسار از پای
در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب وی در آمد
با تیغی چون قطره آب و قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه حسین آواز دادند که ای
عبد الله از ضرب سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه
یسار نهاد و زور کرد چنانچه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی
رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و انگشتان وی را قلم کرد عبد الله [illegible]
و تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار وی را بساخت
غلامان ابن زیاد بیکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد تهمتن بسی
از ایشان بکشت و بسی را مجروح گردانید و بآخر شربت شهادت چشید نظم
برداشت پای و روی براه عدم نهاد ٭ و آن کیست کو براه عدم پا نمی‌نهد ٭ شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست
از دام هولناک اجل کس نمی‌جهد ٭ نور الائمه فرموده که بعد از آن بریر بن حضیر همدانی زاهد بزرگ کواد
و پیری با کین روزگار بود باجازت حسین روی بمیدان نهاد و رجزی فصیح و نظمی

بلیغ نام ونسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او بدین وجه آورده نظم منم بریر علی پر هنرم
منم آنکس که بمردی سمرم ٭ بندهٔ آلم و بر خارجیان ٭ نیک پیدا که زهر بد بترم ٭ دست در دامن آنها زده ام
بره بر دشمن تنها بدنم ٭ جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار را انگشت تحیر
در دندان بماند بیت کو آن جنگ ستم بدیدی بخواب ٭ شدی از نهیب وی یش زهره آب ٭
در اثنای طعن وضرب و در نخاد لکوروفر میگفت ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان
خون فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که با پیش
او می نهاد سر در می باخت و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین به محاماه تا آنکه مخالفان
بزنند آمدند یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص کردند بوی بند آراسته بمیدان آمد و چون
نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان من بتو آنست که از جمله گمراهانی گفت بیا تا مباهله
کنیم و از خدای در خواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد و
هر دو دست بدعا برداشتند گفتند خدایا آنکه براه راستست او را بر گمراه نصرت ده بس با هم
بر آویختند ابن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید
معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمیان محرب و معرکه کارزار رجیبا رجال هر یک نقش شد
خوش بود که محک تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ٭ بریر بعد از قتل یزید
پیش حسین آمد حسین او را ببهشت بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد
شد روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس جفا و را بقتل رسانیدند بریر من عباد الله الصالحین
بدستی که بریر از بندگان شایسته خدای بود نور الائمه آورده که کشنده بریر بحیر عمر داشت که او را

بریر

بحیر

عبید بن جابر که عمندی پیش وی آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدای که او از جمله مقربان
درگاه الله و از زمرهٔ خاص اهل الله بود بحیر پشیمان شد از لشکر بیرون رفت و هولی بر و
غالب کشته فریاد میکرد تا بمرد و بحنا خون ناحقی با خود بعرصه گاه قیامت برد بیت
بغض شهدا در دل و خون در گردن ٭ فکری بکن آخر که چه خواهی کردن ٭ بعد از وی واقعه بن بر مبارزت
وهب بن عبد الله الکلبی است و او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با رخساری چون ماه و جعدی
مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ نقش
روی او بر کشیده و بر لوح فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره کشائی کرده بیت
هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ٭ شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند
نو داماد بود هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته
مادری داشت که او را قمر میگفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند
ای نور دیده رمد دیده ٭ وای سرو در سینه محنت کشیده ٭ ای به تو چراغ جان ٭ وای نو باوهٔ
باغ روح و روان ٭ مرا با تو محبتیست که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم ٭ و بصحبت تو الفتی
دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نبینم بیت چو در خواب باشم توئی در خیالم
چو بیدار گردم توئی در ضمیرم ٭ اما تاملی کن که جگر گوشهٔ مصطفی درین دشت کربلا بصحرای
پر بلا با جفا جمعی بیوفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من
خورده بر تو حلال کرده و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین کشی
تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان نثار او بر و پیش آن سرور سر فدا کن و چون مردان راه خدا

ترک هوس و هوا کن نظم سر کویش هوس داری هوا را پشت پایی زن ◦ درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفایی زن
طریق عشق پیچ بر پیچ خود را الوداعی کن ◦ بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن ◦ وهب گفت ای مادر
مهربان مرا با شاهزاده دو جهان برابر نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نو عروس
نگرانست که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت
فرمایی بروم و از وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که با فسون و افسانه
ترا فریب دهد و بنوازش وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت
ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت حسین بر میان جان بنوعی بسته ایم که بسر انگشت
فریب آنرا نتوان گشود و نقش مودت او بر لوح دل ما بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و غرور آنرا
نتواند زدود بیت بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست ◦ نقشی نوشته اند که نتوان ستردنش ◦
پس چون نزد عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز من وای مونس دلنواز من بدانکه امروز
فرزند رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه درین دشت کربلا گرفتار است و غریب و تنها
مانده دور از یار و دیار میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت سعادت از
مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضاء الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول
عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نو عروس آهی از دل پر امید بر کشید
گفت ای یار غمگسار من وای انیس روزگار من هزار جان فدای آن بندگان حسین باد کاشکی
در شریعت زنان را حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که
هر که امروز جان برای حسین در بازد و فردای قیامت با اکرام تمام بعرصهٔ بهشت با کمال عشرت

در تازد و در قصور بهشت برین با وصال حور عین در سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم
و در حضرت او با من شرط کن که فردای قیامت بی من پای در بهشت ننهی و این زنان شوهری آنجا
از سر گیری و رفیق و یار و الیف و غمگسار نشود در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو
باشد پس هر دو باتفاق نزد حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری بجزع و بیقراری
گفت یا بن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بزمین افتد حوران فردوس از کنار
خود سر او را بالین می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و همنشین او می باشند
و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب
و بیچاره ام و مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری و مددکاری
ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا با او نطلبید و بی من به بهشت نروید و دیگر من
غربت زده ام بشما سپارد تا مرا بدختران و خواهران خود سپارید تا در حرم محترم اهل
بیت یکی از کنیزان و خدمتکاران باشم و یقین دانم که در سرا پردهٔ عصمت دست نامحرم
بدامن عفت من نرسد حسین بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان
گشتند چون آن گفت یا بن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را با او نطلبیم و چون
بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت دخول جنت یابیم بی وی
قدم در آن منزل ننهیم و من او را بشما سپردم بمخدرات حجرات طهارت سپارید این بگفت و روی
بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی
دوند و چون اجل ناگهان بسر خصم رساننده سوار شد زرهی داودی پوشید و خفتان زره

بر روی آن فرو کشید و تیغ خطی بدست راست گرفت و سپر مکی بر دوش چپ افکند و رجزی
آغاز کرد که اولش اینست شعر امیری حسین و نعم الامیر ٭ له لمعة کالسراج المنیر ٭
این چه ذوقیست که جان می بخشد ٭ وهب کلبی سگ کوی حسین ٭ دست او تیغ زند تا که کند ٭
روی چشم او چو گیسوی حسین ٭ میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیده
در مدح حسین ادا کرد پس بعد از آن اسب کوه پیکر در آن روی دشت بجولان در آورد و لعبی
چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر و آفرین کردند آنگاه
مبارز طلبید و هر که بمصاف وی می آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ بی
دریغ در هلاکت بروی میگشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت
ناوردگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی آری بسی مردانگی
نمودی و در رسوم فرزندی و علم ضرب برافراختی اما آن میخواهم که تا جان دادی
طریقه حرب و ننگداری بسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نو عروس میکشد
اگر فرمایی بروم و وداعی بجای آرم و دیدار بازپسین یکدیگر به بینیم نظم
خدایرا مکن ای باغبان مضایقه چندان ٭ که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را
در از خواب خوش ای بخت بد مگر بگشایم ٭ بروی مهوش چشم شب نخفته خود را
مادر را اجازت فرمود جوان روی بخیمه عروس نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد
و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر میکشید که بیت نهاده بر دل من روزگار بار فراق
که تیره باد چو شب روزگار فراق ٭ جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخت بخیمه در آمد

عروس را دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر
در چه حالی و بدین زاری چرایی بالحجاب داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان بیت
جانم غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ٭ آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ٭ جوان بنشست و او را
در کنار گرفت از هر جا سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچ کس هست
که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت رباعی رفتیم و وداع دل باید کرد ٭
و آب دو دیده خاک گل باید کرد ٭ گر بد دیدی هم نکو باید گفت ٭ ور درد سری بود بحل باید کرد ٭
آنگه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست
و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت بیت از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت ٭
دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت ٭ اما وهب چون شیر ژیان یا ببر بیان یا اژدهای
دمان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار مصاعقه کرد او بمعرکه کارزار در آمد به سنان نیزه مبارزی
را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را محکم بن طفیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی
با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در ربوده بزمین افکند چنانچه استخوانهاش درهم شکست
غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر هیچ مبارز دیگر نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی
بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت
تا نیزه او پاره پاره شد دست برد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشید دست و بازو بگشاد
بهر جا که خود سپر یافتی ٭ بشمشیر تیزش بشکافتی ٭ فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره
می ماند و ملک بهزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ

آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند که
تیری بر مرکب وی زدند که از پای در افتاد و وهب پیاده بماند و آخر دست و پای او نیز از کار رفت
بر زمین افتاد و سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش در جست
و سر پسر برداشته روی بر روی وی نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال
زاده مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد
و در کنار عروس نهاد عروس میل برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از
میان جان برآورد و هجوم خیل اجل جان جهان بر وسر آورد و جانش بر سر دست بشوهر پیوست
و در روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر می گردانید
بخاک و خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نگاه بروی افتاد غلامی را بفرمود تا عمودی
بر روی زد آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادر سر پسر برداشت و بمعرکه آمد و بر سینه
کشنده پسر زد و او را بکشت و بازگشت و چوب خیمه برداشته چند سرکش را بقتل رسانید
و حسین او را آواز داده بازگردانید و او را اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور
دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن میگفت واویلاه روحی
کجاست تا من یاری نمایم که انتقام پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب
کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقا بر مرکب تازی نشسته برگستوانی
منقش در اندام مرکب کشیده و دستی صلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان
می برد و از شمشیر گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جان ستان اهل شور و عجب اکند

و بازبان

و با زبان درفشان جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود ابوالمفاخر ترجمه رجز او گفته نظم
ای نفس عزیز ترک جان کن ∘ ترتیب بهشت جاودان کن ∘ از بهر شهود ارض اکبر ∘ خود را بشهادت امتحان کن
و ز شعله تیغ آسمان گون ∘ اطراف زمین چو ارغوان کن ∘ در معرکه همچو شیر مردان ∘ سر پیش کش خدایگان کن
بعد از محاربه بسیار و قتل جمعی از نجبا و منتجبه در ریاض جنت تجري من تحتها الانهار شد بعد از وی
پسرش خالد بن عمرو بحکم ومن اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و رجز
گویان در قتال بروی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون نامردان چون لعل
بدخشان درخشان میکرد و صفحه معرکه را به تیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی
و عدوان ارغوان فشان میکرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب
نیزه آتشین را کار میفرمود بعاقبت خالد بن عمرو نیز بعمرو بن خالد بخلد آباد وصال و
وصال آباد خلد رسید نظم چون ذره بخورشید درخشان پیوست ∘ چون قطره سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان وی و جانان حائل ∘ فی الحال که جان داد بجانان پیوست ∘ بعد از وی سعد بن حنظله
تمیمی که در هیجای معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و بشعشعه شمشیر درخشان غبار
میدان شکافته چون عرصه کارزار خالی دید بیت دماغش ز گرمی در آمد بجوش ∘
برآورد چون رعد غران خروش ∘ روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه آزاد
کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورد روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری
و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش بی
شمار نامردی بر وی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع براند اخت ابوالمؤید آورده

که بعد از وی عمرو بن عبدالله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ
از نیام انتقام بر کشید و خود را بر سمند باد رفتار چون سمند بمیان آتش کارزار در ساخت
سیم سیما تیغ او به سنگ اگر کردی گذار ٭ همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار ٭
آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ یمانی را بخون دلیران
رنگ نمود و عاقبت از ضرب اعدا مرغ روح با کشش از مجلس خاک با آشیانهٔ افلاک آهنگ
نمود پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمد و اسب می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت
و بر تیغ مبارزت سر دشمن از تنه جدا میساخت و آنرا بچوگان ضربت چون گوی می باخت
و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل در بدن المش بر نشست و
با دل شادان و جانی بهجت آبادان با شهیدان در پیوست نظم
هر لحظه باد می برد از بوستان گلی ٭ آشفته میکند دل مسکین بلبلی ٭ بعد از وقاص بن مالک
تیز کرد اسب را چو بحر خفیف ٭ کل شی من الظریف ظریف ٭ هنوز دوازده تن را زیادت
نکشته بود که نا حفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت و لباس قدرت سایبان
عزت وی در عرصهٔ جنان بر افراخت و ساقی قضا جام رضا در محفل ارتضا او را مست و بیهش انداخت
ساخت بیت جرعهٔ انجام شهادت چشید ٭ رخت بایوان سعادت کشید ٭ بعد از آن شریح بن
عبید روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیز گام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شد بر چپ
و راست می تاخت و مردان از پشت زین بر فرش زمین می انداخت بیت بهر جا که نیزه برافراختی
جهانی ز مردم تهی ساختی ٭ بهر سو که مرکب برانگیختی ٭ بشمشیر خون یلان ریختی ٭ ناگاه مرکبش خطا کرد

و آن صوابکار بر زمین افتاد جمعی از گرد وی در آمدند بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب
اعضا و اجزای مجتمعهٔ او را متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مرد
مردانه بود و شجاع یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوهٔ آذربیجان کارهای عظیم کرده
کار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیرالمؤمنین علی گذرانیده و خود را بدان
درجه که امیر او را برادر خواندی رسانیده از نظایر خطرات چون تیغ جوهر دار خود سرخ
روی بیرون آمدی و در مهالک غمرات چون نیزه بر آنها بخود سرافراز بودی بیت
گرز او مغفر شکستی بر سر گردان در رزم ٭ تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان بگاه ٭ باجازت
حسین روی بمیدان آورد و طریقهٔ مردانه و جولانی خوب آغاز کرد رجزی در مدح شاه شهید
میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند مقارن این حال
مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان و رعد خروشان
و از گرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم حملهٔ او را رد نموده نیزه زد بر پهلوی راستش که سر سنان از جانب
چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش بر آورده تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر
رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره و تیره گشته سر بخجالت در پیش افکندند مبارزی دیگر بیرون
آمد چاشنی مرگ چشید دیگری روی بمعرکه آورد زود زود بیاران گذشته رسید القصه
مرد می آمد و مسلم می کشت تا پنجاه مبارز را بزخم نیزه پیچان بیجان کرد و بشمشیر آبدار دمار از
شش تن دیگر بر آورد عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و فی الحال حسین و حبیب مظاهر
بر وی رسیدند دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست حسین فرمود که ای مسلم طاب

از یاران ما را اجل دریافت وجمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخورید واندوه مدارید که ما نیز
دم بدم بتو همراه خواهیم شد وهمراه یکدیگر نزدیک نبی وولی خواهیم رفت مسلم که این سخن
بشنید دیده باز کرده در شاهزاده نگریست وتبسمی فرمود وگوش هوش عارفان در آن زمان
از تبسم او این نکته میشنود ع ای خوش آن راهی که در روی تو همراهی بود ۵ آنکه حبیب گفت
ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت بشرك الله
بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس
وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست ورخت زندگانی ازین
خرابه فانی برخواهم بست جهه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من آنست که دست از حمایت
این منبع شفقت باز نداری و دقیقه از مردانگی فرونگذاری ودر نظر حسین تیغ زنی تا وقتی
که جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد واین وصیت
بجای خواهم آورد نظم به بندگی حسین افتخار خواهم کرد ۵ برای حضرتش جان نثار خواهم کرد
دلیرواربمیدان حرب خواهم رفت ۵ بتیغ وگرز وسنان کارزار خواهم کرد ۵ درون معرکه شیر از دشت هیجا را
بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد ۵ مسلم او را دعا گفت وروی بجانب حسین آورده فرمود که یا ابن
رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم وبدرت را از قدوم تو آگاه کردانم پس
دیده برهم نهاد ونقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که در آن زمان که مسلم افتاده بود بعضی
از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان
کشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزا آذربیجان پیش از آنکه صفوف

مومن

مومن وکافر بهم رسد چندتن مشرك را بقتل آورده بود عجب حالتی که شبث که آن قوم را از
شاد شدن بقتل مسلم منع مینمود وخود بقتل سبط ستوده رسول وپسر بهترین بتول شاد
وبتبهج میبود ع افسوس که انصاف در آن قوم نبود ۵ نور الائمه آورده که پس مسلم بعد از قتل پدر گریه
کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان باز گرد که پدرت کشته شد واکنون تو نیز بقتل
رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریادکنان گفت ای پسر کجا این حرب
برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد ومادرش از عقب او روان شده او را
بر جان فدا کردن دلیر میداد ومیگفت جان مادر تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست
ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب درآمد وپست تن را بی سر ساخته آخر از پای در
افتاد وسرش بریده پیش مادرش انداختند آن دلسوخته سر پسر برداشت وآفرین کویان
در روی نگریست وهرکه آن حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن هلال بن
نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجه کمال
بود ودر آن نزدیک خلعت نو دامادی پوشیده وانجام از دولت شربت ابتهاج نوشیده
وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که مبادا هلاک شوی
هلال گفت ای نادان از پیش من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کوی خدمت حسین
بکرا فرمیا نجا نبسته ام واز دعوی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل
از عالم برداشته وعلم یکجهتی وهواداری برافراشته بیت بعهد محبت وفا میکنم
بخاک درش جان فدا میکنم ۵ این سخن بسمع مبارك حسین رسید گفت ای برادر دل عیال

بحال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر تو از درد
محنت بگدازم و در وی بعشق بازی و عشرت سازی آدم فردا قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر
این حال چگونه بخواهم پس از حسین همت طلبید و آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر
و سپر هندوی چون جرم قمر منور بکتف در آورده قندیل بر زبر خدنگ ز زنگ مرد دیبکان سفته سوفار
عقاب پر بر میان بسته و تیغ یمانی جوهر دار صاعقه آثار حمایل کرده و ابن هلال تیر اندازی
بود که خدنگ عقاب صنعتش طعمه بجز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر برش بهنگام شکار
جز دل بدخواه صید نکردی بیت تیر او چون بنهد چشم براه روی کمان ٥ ره بگوش ظفر آید ز زبان سوفار
هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید و رجزی فصیحانه آغاز کرده
مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد و هنوز دو بیست قدم دور بود که
هلال تیری در چرخ کمان پیوسته و پشت دو دست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش
کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسید و
روان از پشتش گذران کرده تا سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند
و کسی دیگر قدم جرأت پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری نامبری جان
بپای در می آورد و بهر خدنگی نهنگی بی جان میکرد نظم چو تیرش سوی خصم پران شدی ٥
دل دشمن از بیم لرزان شدی ٥ چو دستش کمان را بپا داشتی ٥ زهانه ز هر گوشه برخاستی ٥
آورده اند که هشتاد تیر داشت بهر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد چون تیرش تمام شد
تیغ از نیام برکشید و مبارزت مینمود و سر دشمنان از تن ایشان می ربود تا طاقت جانش بکاست

از منادی

از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و باشیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود
بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله مزنی بمیدان آمده بیست و هشت تن را بکشت و بوسیله شهادت
بقرب عالم غیب و شهادت رسید بعد از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد یحیی مردی پسندیده
و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین میگفت میمنه
لشکر خصم را که از یمین خالی بود برهم زد و آتش هیجا در میسره بر پیش ایشان برافروخت آخر الامر
ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت سلام بدار السلام رسید بعد از او عبد الرحمن
ابن عروه غفاری رجزگویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی از ترجمه رجز او بوز الایمه آورده
چون منی اندر همه جوان نبود ٥ در عرب چه که در جهان نبود ٥ چو بدستان نجیب آیم روی ٥
رستم زال را امان نبود ٥ جان فدای حسین خواهم کرد ٥ که جز او رحمت دو آن نبود ٥
همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیکساعت سی کس از مبارزان نجات بی
جان ساخت قضا را تیری به پیشانی وی زدند آن را بیرون کشید و بینداخت و از جانب
راست حمله کرده با زخمی چنان دوازده تن دیگر را بکشت و شهید شد مالک بن انس مالک
بدستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر
سعد وقاص بدانسته که روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت
باز بریدی و عالم را از ننگ وجود تو پاک ساختی عمر سعد از این سخن خجل و منفعل گشته
بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند و بدغدغه کار
ز ار سخن نسب و حسب بروی فراموش سازد مردی بیرون نمی آمد و مالک در دو کره مالک می انگند

وصبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع
الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول
شد و بر اعدا کارزار نیکو نمود و بهر طرف که تیغ میراند از وی آثار آدمی نمی‌ماند چندان کوشش نمود
که رخت بسرای آخرت کشید و بتیغ شهادت فایز گشته در یاد آن گذشته رسید بیت
هر زمان یاد کن یار سفر می‌بندد ۵ در شادی بدل غنچه در می‌بندد ۵ راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع
قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که
ترجمه بعضی از ابیات آن اینست نظم من قیس منبه‌ام که در جنگ ۵ کیوان نرسد ز دار و گیرم ۵
گر رستم زال زنده گردد ۵ گردد بکمند من اسیرم ۵ در دوستی حسین و آلش ۵ باکی نبود اگر بمیرم ۵
امروز شوم شهید و فردا ۵ در خلد برین بود سریرم ۵ کمان کین در بازوی تمکین افکند و کمند گیر
و دار از فتراك دراك در آویخت و بتیغ بازوی توانا خاك میدان با خون دشمنان بر آمیخت
شالاد کوفی از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی
بگریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی تعصب از عقب وی در تاخت تا از لشکر
گاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک
شالاد رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفا بر وی در آمدند و زخمها بر وی گشاده دمار
از وی برآوردند و عاقبت الامر بزخمهای بد بی شهید کردند و شالاد بسلامت بازگردید و بجای
خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد برخنگی تازی
نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین در وی کشیده مرکبی که در ساحت معرکه چون

قطرات

قطرات غمام فرو دویدی و بر بیضای عرصه معرکه چون دخان بادنك زمانی بدامن آسمان رسیدی
برق رو ابر وش انکه برفتار خوش ۵ شام بدی در جنبش صبح شدی در رفتن ۵ مرکبی بدین زیبائی
بجولان در آمده و در کنش خفتان لعل چون جرم مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون
افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار دمان در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی اچهند
افکنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیری یمانی بزهر آب داده حمایل کرده و
سپری مکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان و چون ببر بیان بغرش در آمد سراپای
میدان نکو دید و رجزی میخواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرده
و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام وای بر جان خون آشام هر که مرا داند خود داند و هر که
نداند بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادرزاده سعد وقاص پس عم عمر سعد بی اخلاص
پس روی بلشکر حسین نهاده گفت السلام علیك یا ابن رسول الله
اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان یار است دل من دوستان شما را هوادار و در دوستی شما بنیاد
وفادار است و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عم همراه عم خود بسی دلیریها
نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است انکه از شاهزاده همت طلبید روی بمیدان
نهاد و گفت نمیخواهم از این لشکر الا عم زاده خود عمر سعد که این سخن بشنید و طعنه هاشم
گوش کرد لرزه بروی افتاد و چون مبارزتهای هاشم را شنوده و دلیری و مردانگی وی را دانسته
روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زاده منست و مرا در میدان رفتن
پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا از او فارغ کند سمعان بن مقاتل که امیر

حلب بود بمیدان آمد و او در آن نزدیک اندمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد آمده بود مردی
کار دیده و کرم و سرد روزگار چشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ
زاده عجب بسر عم تو از پسر زیاد چه بدرسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد او ست و سپه
سالار لشکر کوفه و شام است تو او را گذاشته و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خدم و نه
خزانه یار شده مکن و از دولت روی مکردان و با بخت خویش ستیزه مکن و گذار بیت
همت بلند دار و ز دولت متاب روی ٥ ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ ٥ هاشم گفت ای ناکس این
دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیی که دارا را اقبال لقب داده
گفتم بکسی که چیست دولت گفتا ٥ دوری دو سه دو باشد و باقی همه لت ٥ نه دولت جهان را اعتبار هست
و نه اقبال جهان را ثباتی و قراری نظم اگر دهد بتو جام جهان نمای سپهر ٥ بر نیم جو مستان صد هزار جام جمش ٥
کشیده دار قدم از حیم حرمت او ٥ که بیشتر همه نامحرمند در حرمش ٥ ای سمعان بیا و دیده انصاف
بگشای و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سرای جیفه از سکان با فنا آمده درگذر و کمر
خدمت فرزند مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بر میان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت
عطای نامتناهی بدست آر نظم چو نیستان بمنزل رسند قافله سالار ٥ حیف است در بوادی غول را نقدم زدن
سمعان از استماع این خطاب تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات تیره
خیره شد گفت ای هاشم تو از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد حساب میگیری بخیالی
مغرور شده و از روش عقل معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر عمم را بازی
داد تا دین بدنیی بفروخت من حالی همتم دینی با خرت بدل میکنم معیوب فانی میدهم مرغوب

باقی.

باقی نیستانم این جاه فانی که شما بدو مینازید زود در گذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار
گردید سمعان دیگر بار خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده و بانگ بر مرکب زده گفت
ای ناستوده بجادله آمده یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه یکدیگر افکندند با خرها شم
نیزه از دست بیفکند و شمشیر بر کشیده روی بسمعان نهاد سمعان حمله نیزه بر سینه هاشم راست
کرده بود هاشم بپشت شمشیر بر نیزه او زد و نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ بر کشد هاشم امانش
نداد و شمشیر بر فرق وی زد ساعقه آسا تا خود را برید بر فرق سرش که تا بخانه زین بدو نیم شد آواز
تکبیر از سپاه حسین بر آمد و هاشم در پیش صف عمر سعد بایستاد و گفت ای عم زاده بدان
سعد وقاص جد در و ناحد جان بفدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کرده تیر در روی
دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آن حضرت دفع میکرد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه
او را دعا میگفت و جد من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد
و مدد مخالفان میکرد امروز حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر جان بدری با دشمنان
یار شده تیغ در روی فرزندان مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میکشی و من پسر جان بدری اهل
بیت آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجاست یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ظهور تمام دارد آری و زبان معجز نشان سید عالمیان
صلی الله علیه وآله وسلم بر جد تو آفرین میگفت و امروز بر تو نفرین میکند و همانروز بر جدم نفرین
میکرد و میدانم که بر من آفرین میگوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل بر درد بر آورد
و سر در پیش افکنده آب ندامت از دیده بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری

کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بوده‌اند بیکبار بر هاشم حمله کردند
هاشم نترسید و از آن لشکر دغا نه اندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو بکار در
آورده دست برد بنمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سم سمند
او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای طوق مرصع
در گردن انداختی بیت ز رزم خنجر او گرد و نهر دم انجم برین ه حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین
اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران کرد که آن جوان
دلاور جگردار را دریابید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی با نه تن از اصحاب حسین که
نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار سوار فرستاد که مددکار دیگر
آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بدان ده تن گرفته حرب در پیوستند آوازه گیرودار
بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا
گشت نظم جگر تاب شد نعرهای بلند ه گلو گیر شد حلقهای کمند ه ز عکس سر تیغ و برق سنان
سر از راه بیرون رفت و برق از عنان ه لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شد نه تن را شهید کردند و فضل
علی چون بدین نگاه کرد تیغی چون ذو الفقار زبانه دار و بر زمین ماند مار ارقم جان شکار
حرب میکرد و مبارز میکشت گاهی بشعله سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینه پیکان
بر آوردی و گاهی بحدت تیغ بی دریغ رخنه در صف دلیران مبارزان کردی دو هزار کس با آن یکتن
در ماندند دست به تیر کردند بیت ز پیکان عالمی را ناله بگرفت ه ز خون روی زمین را لاله بگرفت
درین تیرباران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای

بی اعتبار دنیی متوجه منازل دار القرار شد و اول کسی که از برادران حسین شربت شهادت
چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه پس لشکر عمر سعد
این ده تن را شهید کردند روی بمددکاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو
گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران دغا کارزار میکرد و دمار از بنیاد وسواس برمی آورد نظم
نشسته بر زین چون یکی اژدها ه سر باز کی کرده بروی رها ه نه اسپ عقابی برانگیخته ه نه تیغ نهنگی در آویخته
بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد زنگ
موت لحم بنظر مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و
خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم دریا ویند و را گمشده بگرفت و از خانه زین بر
در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهاش در هم شکست و فی الحال مرغ جانش از قفس قالب
شومش بیرون جست پس علم دار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید و علمش نگونسار کرد بعد
سپاه نعمان چون وی را کشته و علمش را نگون شده دیدند روی بگریز نهاده نعره الحذر الحذر
بر کشیدند درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب سه هزار کس حوالی
هاشم فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر و غلبه کرده نه راه گریز
داشت و نه مجال ستیز و با این همه میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت
شهادت بنوشید و از نجامه خانه کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید ع
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ه بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این
حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید بتمام حفظ داشت هر شب ختم

کلام کردی و بعد از اداء نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها
مکرم و معزز بوده حسین فرموده که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انسی تمام است
مرا تنها مگذار و دیگر آنکه پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند
حبیب گفت ای سید سرور دوای مهتر و بهتر پیران مراسم حرب بهتر میدانند و تجربه
ایشان در دقایق کارزار بیشتر هست و نیز میخواهم که فردا مرا در زمره کشتگان راه تو حشر کنند ٭
فردا که مقربان خاکی مسکن ٭ در حشر شوند راکب مرکب تن ٭ آغشته بخون جگر آلوده کفن ٭
تا گرد سر کوی تو برخیزم من ٭ حسین گریان گریان او را اجازت داد روی بمیدان نهاده
رجزی میگفت که این دو بیت در ترجمه ابو المفاخر از آنجمله است ٭ حبیب مظاهرم مرد مرد ٭
برانگیزم از آتش و آب گرد ٭ سری دارم از دوستان پر وفا ٭ دلی دارم از دشمنان پر ز درد ٭
حرب صعب میکرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زد
از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد او آوازی
از و بر آمد که یا بن رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش حسین رسید مرکب برانگیخت خود را
بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی نفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود
داری باز گوی گوی یا زبان حال حبیب در آن محل مضمون این دو بیت ادا می نمود نظم
پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت ٭ موی سفید کردم جاروب آستانت ٭ لعل تو جان نو هم دادم نمیدهی جانی
حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت ٭ حسین او را به بهشت بشارت داد و آن پیر بالضمیر با آن

مژده دلبدین روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن صریم حبیب
را بقتل رسانید و سر او را بر جانی محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ باتمام رسیدن
سر را در گردن اسب خود آویخته بمکه رفت که اینجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا
آن سر را بدوست خود بنماید قضا را پسر حبیب بر در دروازه مکه ایستاده بود که بدیل
رسید پسر حبیب سری دید از گردن اسبش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست
که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را
بقتل رسانیده ام و بتحفه برای دوست خود فلانکس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود
دوان تنها داوبر آمده با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی بر داشت و بر پیشانی بدیل
زد بمثابه که مغزش پریشان شده از مرکب در افتاد پسر حبیب سر پدر از گردن مرکب باز کرد
برد و در گورستان معلاه دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور برأس الحبیب والله اعلم
بعد از آن حر یا جون که آزاد کرده ابوذر غفاری رض بود و بعضی گویند جوین نام داشت
بمیدان شد و پیاده طرید میکرد و رجز میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود
اما دلش روشنتر از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابو المفاخر رحمه اینست
چون من سوی میدان شجاعت بخرامم ٭ بس خصم که بی جان شود از ضرب حسامم ٭ بگریختم مردانم اگر چند سیاهم ٭
بستوده شاهانم اگر چند غلامم ٭ فردا بود آسان بشفاعت همه کامم ٭ وامروز برآید بشهادت همه کامم
حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد تا وقتی که بقتل آمد و بحیات جاوید رسید ٭
قتیل راه تو را زندگی جاوید است ٭ پس یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و رجز

ومقاتله دارد مردی ومردانکی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجانب خانه
عنایت حضرت باری آورد وساکنان ربع مسکون راکه در دامگاه بلا افتاده وور شاهراه
فنا ایستاده اند یکبارکی وداع کرد بعد از آن ابین بن معقل اصبحی روی بجانب کارزار آورد
وچون سیل مواج وموج سیال الخون از ایشان روان کرد وبا حلق تشنه دشمن بحلق ایشان
میراند ودر مدح حسین ومناقب قوم خود رجزی میخواند بالاخره روح مقدسش از تنگ
نای هیکل جسمانی بفضای ریاض روحانی وحدایق رضوانی روان نمود بعد از آن عابس بن
شبیب الشاکری عازم قتال کشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه
مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من
بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم که
بعد از امروز دیگر از ما عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت جانبخش فرمودی فرصت
عمر غنیمتست وهنگام احراز دولت آخرتست پس هر دو را باتفاق عزیمت بر حرب اهل نفاق
تصمیم دادند وعابس پیش حسین آمد وگفت یا ابا عبدالله بخدا سوگند که بر روی زمین
هیچکس نیست که نزد من دوستر وعزیزتر از تو باشد ومن در این مدت خدمتی لایق نکرده ام
وتحفه فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت دل ریش سر در پیش
دارم بیت چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست ۵ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس ونفس مکرم تو میگردانیدم
اگر اجازت فرمایی بمیدان در آیم علم مبارزت برافرازم واگر قبول نمایی جان شیرین فدای راه تو

سازم

سازم حسین بدعا آفرین کرده دستوری داد وعابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد وور در
مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده بودم وهنرهای اورا
مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسی جمیع
شما شنیده که در هنگام جنگ بر شیر ژیان وپیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی
حرب ومتعرض قتال او نشود در اثنای این قیل وقال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد
که رجل برجل مردی بمردی لشکریان از سخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان
او رغبت نکرد عمر سعد گفت که چون بحرب وی نمیروید یکبار حمله بر او کنید سپاه روی
بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این مشاهده کرد خود از سر وزره از تن دور
بلشکر ما نهاد وغلام از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین وآسمان دیدم که زیاده
از دویست کس در پیش انداخته میراند ومیزد ومیکشت ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم
گفتم ای عابس سر برهنه وتن بی زره خود را در دریای هیجا افکنده از عواقب هلاک نمی
اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه بیت چو من در بحر هجرانم ز خونریزی مترسانم
کسی کآتش ز سر بگذشت از باران چه غم دارد ۵ بآخر از اطراف وجوانب وی آمده زخمهای
متعاقب بروی وبر رفیق وی میزدند تا وقتی که خواجه وغلام از دار الملام روی توجه بمامن
دار السلام نهادند ع رفتند رفیقان ورسیدند بمنزل ۵ از پس ایشان حجاج بن مسروق
جعفی مؤذن لشکر حسین وگفته اند رکابدار آنحضرت نیز بود بدستوری شاهزاده
روی بمیدان نهاده کمان دنیا مانند قوس قزح بزه کرده وخدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه

از قوس ظلم بهدف قاب قوسین افکندند آن پیوستند و چون خوانان بطریده چو لاله درآمد
خاک میدان باوج کیوان میرسانید و بآتش شمشیر ابدا و باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد
سپاه مخالف به تنگ آمده تیر باران کردند زخمی بوی رسید و بهشتش رسانیدند بعد از
بعد ازو سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بسر عزت تمام بپای
بوس فرزند خیر الانام شتافتند آن جناب پرسید که سبب گریه شما چیست جواب دادند
که ما برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان به دفع ایشان
قدرت ندارند حسین در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز کاری چون شیر
مرغزاری بکارزار درآمده داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصه حیات
بدروازه فنا و فوات فرستادند بآخر از این ظلمت خانه پر وحشت و ملال روی بنزهت
آباد قرب ذوالجلال نهادند شاهزاده بر آن دو نوجوان که با حسرت از این جهان رفته بگریست
و آمرزش ایشان از حضرت عفو رحمان استدعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات
تقدیر چاره ساختن و تسلیم شدن چه زند پس فَالْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ وَ اِلَیْهِ الْمَرْجِعُ
وَ الْمَصِیرُ نیست کس را از دست مرگ نجات ◦ اَکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ ◦ بعد از آن غلامی ترک
که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود با روی رخشنده و چهره چون آفتاب تابنده
پیش حسین آمده در زمین افتاد و گفت نَفْسِی لِنَفْسِکَ الْفِدَاءُ جان من فدای جان تو باد
یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز پیش
تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب مقربان مقعد صدق آشنا کنم حسین فرمود که من ترا به

پسر خود زین العابدین خریده ام و بدو بخشیده برو او را اجازت طلب و اوی گوید که
درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم
زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت ترا از آن تو دریغ منی اختیار تو او
داد حالی روی بآستان عرش نشان تو آورده ام و امیدوارم که مرا محروم نگردانی و دستوری
کارزار ارزانی فرمائی زین العابدین فرمود که من ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی
ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صاف نیت صافی طویت بگرد خیمها برآمد و از همه اهالی و
موالی بحلی طلبید و گفت مرا دم آخرت که فردای قیامت مرا بازطلبید و هر چند در خدمت
تقصیر کرده ام از من فراموش نکنید غربا و اهل بیت برآمد دیگر باره بملازمت حسین
رفته صورت حال بموقف عرض رسانید و از حسین اجازت طلبیده روی بمصاف
نهاد خبر بزین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه برگیرید تا من
نظاره این ترک کنم دامن خیمه برداشتند و شهزاده نظر میکرد که آن ترک با عذاری چون
گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون
شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز در روی آن سپاه روسیاه
بجنبانیده مبارز طلبید گاهی بعربی رجز میخواند و گاه بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند
و ترجمه بعضی از رجزهای او بلغت فارسی اینست نظم ای حسین ای گهر روحانی ◦
تشنه مگذار بحق سبحانی ◦ منم آن ترک که سلطان باشم ◦ کی تو ام هندوی حضرت خوانی ◦ تیغ در دست من معجز
بر سر خصم کند ثعبانی ◦ چه شود گر تو بروی خوش خویش ◦ سرخ روی ابدم گردانی ◦ روی بر روی من غمگین نه ◦ نو

جون کنم ترک سرای فانی ه مبارز می آمد و بر دست او کشته میشد تا بسیاری از مخالف بقتل
رسانید و تشنکی بروی غلبه کرده باز کردید و دیکر بار بدر خیمه زین العابدین آمد امام
نادهٔ بروی آفرین کفت و مبارزت اورا بسیار تحسین کرد و بر بشارت شربت کوثر و مژده
و رضوان من الله اکبر مبتهج و مسرورش کردانید ترک صادق دل دست و پای زین العابدین
را بوسه داده دیکر بار از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید و انسوز مفارقت ایشان
بهای های بکریست بس روی بمیدان نهاده کرد بلا می انکیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان
بتیغ روی بیر یخت عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصهٔ لاریبی ندای ارجعی بسمع
روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب
الارباب بکوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید بیت روی دل در حدیقهٔ جان کرد
منزل اندر ریاض رضوان کرده در اکثر کتب مذکورست که آن ترک زخمی کران یافته از پای
در آمد و حسین بسر وی رسید و اورا در خیمه زین العابدین رسانیدو از مرکب فرود آمد
و سرش در کنار کرفته روی بر روی وی می نهاد و زین العابدین با وجود مرض بر
سر بالین وی بایستاد غلام دیده باز کرد سر خود بر کنار حسین دید و زین العابدین را
بر زبر سر خود مشاهده فرمود و تبسم کنان بدید و پس سلام کرده روی بحدیقهٔ دار السلام
آورد بعد از ان حنظله بن سعد عجلی در میان آمد و صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب
قوم نوح و عقاب کروه عاد و ثمود می ترسم اکر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست
از قتل حسین کوتاه کرده بمنازل خود باز روید حسین فرمود یا بن سعد این سخن بکند که این

جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شده دعوت ترا
اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح ازیشان توقع توان نمود که برادران صلحا
ما را کشته اند و حالا قاصد جان ما کشته حنظله کفت صدقت یا بن رسول الله اکنون ز دلی هم
دارم که با خوان خود ملحق کردم حسین فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیها ست ابن
سعد کفت که سلام بر تو و اهل بیت تو باد امیدوارم که حق سبحانه و تعالی ما را در بهشت
بخدمت تو رساند حسین آمین کفت و وی روی بمیدان کرده بر مخالفان حمله آورده جنکهای
مردانه کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید و از عقب وی یزید بن زیاد الشعبا هشت تیر بجانب
اهل عند و نفاق انداخت پنج تن از آنها بر زمین افکند و هر تیری که میانداخت شاهزاده می
فرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا تیر اورا بهدف صواب رسان
و بهشت را جزای ثواب او کردان بآخر مخالفان غلبه کرده شکار تیر اندازان اجل کردید از عقب وی
سعد بن الحنفی انا قربای محمد حنفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد بر کوه
پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتشین جوشش سوارش تیغی چون قطرهٔ آب بر میان
بسته و نیزهٔ خطی بر کوش مرکب راست کرده بیت بکردید پیش و پس و چپ و راست
بایستاد و انکه هم آورد خواست هر مبارز که بمیدان می آمد اکر دور بودی بطعن نیزه جان از وی
ربودی و اکر نزدیک بود بضرب تیغ نقد جان از وی بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب
روزنامهٔ حیوتش بانجام رسید و رقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفهٔ زندکانی او
کشید بعد از و جنادهٔ حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از ان

قطع عبو به تنبه جور و سرور سپید بسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد
سر ابیه عمل نموده اقتفا آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانی را بوصال آن حبیب خطا
پسندیده مرکت که دوست دار سانید بعد ازو انیس و بزرگ انصاری و بن ابی مرغفاری
جون هر بنج شکاری بمعرکه در آمد و بمردانکی از سپاه کوفه و شام بسر آمد با تیغ کوهر دار بهرید
کوهی که در آمد فی الحال بضرب جانسکارش دود از دل آتش روزکار بر آمد عاقبت کلام
از مجلس ادا بنوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطاب عالیه ملکوت
را به مثال فاینه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد مقداد و عبد الله ابو حاتم
با یکدیگر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربها کلی کرده
بسیاری را کشته و خسته کردانیدند و چون خواستند که بملازمت شاهزاده آیند
فوجی سوار از لشکر مخالف کرد ایشان فرو کرفتند سعد که غلام امیر المومنین علی بود با
پنج تن از موالیان و بندکان حسین که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و عنظه
و حماد بودند بمدد ایشان رفتند و بواسطه کثرت مخالف وضربهاء متوالی مترادف
هر شش تن از زین شد در فانی متوجه مناظر هشت کانه بهشت جاودانی شدند رضوان
الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران و چاکران و ملازمان حسین پنجاه و سه تن شربت
شهادت چشیده از این جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر شاهزاده و امام
زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن خویشان و برادران و فرزندان بودند و
دو تن از یاران و یک نفر از غلامان جنابچه بتفصیل مذکور میشود نظم

جو نوبت بال پیمبر رسید ٭ جهان جام صبر بر هم درید ٭ زمین شد برا زفتن و ولوله ٭
فلک کشت بر شورش و غلغله ٭ ز بانک روزکار بزاری نار میکرد نیست ٭ جیب بادب کا آتش در عرصه
عالم زدند ٭
فتنه انکیخته شد و عالمی در هم زدند ٭ و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار در مضمون این سخن
بکوش جهانیان میرسانید بیت ناشد روز قیامت اهل عالم را جه شد ٭ نادمیده صور فرزندان آدم را جه شد ٭
جون حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حیرت بر دل آنحضرت غالب کشته آهی
سفبناک بر کشید و اهل بیت دانستند که ملال حضرت برای ایشانست همه متفق الکلمه
کفتند ای نور دیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه
بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ما زندکی خود بعد از تو نمیخواهیم خواهش
ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میدان محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوق
و سوده قدم توییم ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دریای محبت توایم ما را از سیل هلاک چه
باک کوی خانه تن بطوفان محن ویران کرد جون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور ست چه
اندیشه بیت ما جو داریم دل و دیده بطوفان بلا ٭ کو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ٭
حسین بکریست و دعای خیر ایشان بتقلیم رسانید بس اول کسی که از اقارب و قریبه شاهزاده
بیش آمد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود کفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت
بعرصه آخرت رانم و سلام شما را بمسلم عقیل رسانم حسین کفت ای پسر هنوز از داغ هجران
مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران نور دیده جهان نادیده تو بوده ام این زمان
از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود مصیبت بدرد مرغ

یادگار مسلم عقیل تویی تو الم مفارقت پدر بر است ما درد را پیش گیر و هنوز که مجالی هست
سر خویش گیر قوم هم چشم بر من دارند و نام را می‌پسندند بر وای دیگری نمیکنند عبدالله گفت یابن
رسول الله بذات پاک معبودی که حضرت را بحق بخلق فرستاده که مرا بمیدان کارزار و از کارزار
مخالفان مدبر بازمدار تا من نیز در نخست تو درجه پدر دریابم و خجالت اول کسی که در وفاداری
جان فدا کرد پدر من بود نخستین انا قربا که در هواداری سر باخت من باشم حسین او را در کنار
گرفت و گفت ای مونس و غمگسار ای مرا از مسلم یادگار در چشم تنی روشن و دلم بتو خرم بود
این نیز بر من حرام شد و در دیدن مصاحبت ما با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری
داد و عبدالله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان در آورده مبارز طلبید گاهی چون
مریخ تیغ زن شمشیر ابدار بکار میفرمود و گاهی چون شهاب ثاقب بر نیزه آتش بار حمله
می‌نمود و با انتقام پدر بنای ابدان مبارزان زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه بن اسد
فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیروار متوجه این جوان
هاشمی شو شاید بلای او از سر لشکر من بازگردانی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان شام
سرافراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسبی سوار شد از نیزه کبودی تیز گام رو به انجام که بکوه دوی باد رو
خورشید همعنان و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توامان بودی **نظم**
چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو * جهان پیما تر از شبدیز خسرو * بسرعت بر فلک پیشی گرفتی
بر پویه باقم خویشی گرفتی * تازان تازان و بدلنوازی عمر سعد تازان در برابر عبدالله مسلم
آمد عبدالله نیزه بر وی حمله کرد قدامه مرکب از جای بر انگیخت از پیش او بیرون شد و هرگاه که عبدالله

بر او حمله کردی او روی بگریز آوردی و هر چند عبدالله در عقب او تاختی بافره رسیدی چه مرکب
عبدالله درین روزها آب نچشیده بود و خورد نیافته بود و درهم ندیده عبدالله از تاختن فرو ماند
نیزه از دست بیفکند و تیغ بر کشیده بر یک گوشه میدان بایستاد قدامه چون دید که عبدالله
نیزه ندارد بغایت شادمان شد و مرکب بر انگیخت نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد عبدالله
خود را زخم داد تا نیزه او در گذشت پس بخانه زین باز آمد و قدامه اسب را باز گردانیده میخواست
که حمله دیگر بیاورد که عبدالله تیغی بزد بر دهان او که یک نیمه کله اش پران شد پس دست برده کمر
بند وی گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شده اسب خود را بغلام داد
و نیزه از زمین در ربوده مبارز طلبید و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیاتش اینست **نظم**
امروز بر بینم پدر سوخته جان را * پیش شه مظلوم کشم روح و روان را * با دولت جاوید بآغوش در آرم
در روضه فردوس عروسان جنان را * زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم * با خاک برابر کنم این جمع سگان را
راوی گوید سلامة بن قدامه چون شجاعت عبدالله را بدید عمر سعد را گفت ای سپهسالار
بدانکه من حربها بسیار کرده ام و بسیاری مبارزان کاری و دلیران کارزاری دیده ام لیکن جرأت
و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده **بیت** سالها لعب نماید فلک چوگان قد
تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد * اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده
کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را زهره آن نبود که پیش او بیرون رود عبدالله
ساعتی بایستاد و مبارز در برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و قریب
با هم زده چندین نفر مرکب را در ورطه هلاک افکند از جمله جبیر جبیری را که بقیه خوارج نهروان

بود و بس پس کامل بن حجیر بغرقاب مرگ در انداخت پس از میمنه برگشت و قطع قطره خون
از شمشیر او میچکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس بقتل رسانید و صالح بن نصیر را
هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد و با قدامه حبشی که پهلوان لشکر عمر بن
سعد بود برابر افتاده شر او نیز کفایت کرد آنکه خواست که بلشکر خود باز گردد کمین کشادکان
سر راه بر وی گرفتند و خداع دمشقی ناگاه از عقب وی درآمد بیک ضرب تیغ هر دو پای
اسبش را قلم کرد اسب از پای درآمد و عبدالله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار
گرفت نوفل بن مزاحم حمیری درآمد و بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن
خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت **نظم** دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ٭
غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال ٭ همای روح نفیس کشاد بال قفس ٭ از این نشیمن فانی بآشیان وصال ٭
و چون عم و جعفر بن عقیل برادرزادهٔ خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از
حسین دستوری خواست روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از آن در نظم این
المناخر اینست **نظم** قرة العین عقیلم من و مولای حسین ٭ دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین ٭
بس عجب منصب این شد و هست بس زاده که ٭ قرة العین بنی جشم و محبوب ثقلین ٭ که حسین بن علیست که جبرئیل امین
بروبش داده و دار در محل اجلحین ٭ هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و
جهان بر میآمد تنها دار ایشان را بضرب تیغ از بیخ بر میکند و بهر کو شمار کشته بشته می افکند
و چون آن سگان عرصهٔ دم خوار در مانع کارزار او شدند بیکبار در میانش گرفتند و طعن و ضرب
بر وی گشادند عاقبت سفینهٔ سکینهٔ اش در گرداب اضطراب افکندی و قرار و اصطبار شکستی در

غرقاب

غرقاب محنت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **ع**
جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح ٭ و چون فرزند ارجمند عقیل از عقیل دینی باز رست برادرش
عبدالرحمن عقیل بحرب درآمد کمر مردی بر میان بسته و بمرکبی تازی نژاد نشسته شمشیر چون
قطره آب حمایل کرده و حربه چون شعلهٔ آتش بدست گرفته **بیت** دمادم بدان حربهٔ مرد کش
برد هر کسی دست میکرد خوش ٭ عاقبت بسهم عبدالله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت
شهادت چشید و عبدالرحمن عندالرحمن بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند
نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبدالله جعفر بنزد آن سرور آمد و گفت
ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت وای عنقای دلربای جانفزای قاف قربت و هدایت مرا
دستوری حرب ده که آرزوی منزلت و مدعای خاطر فاترم جان که پیش از آنکه با جدّ پاکیزه
سرشت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان سعادت
آرم جانبخش مرغ دانه محبت دانه و چو دانی جعفر صفتان و پیرانه دار با تعلیم سیرتان
آشیانه انکار و استکبار عنقا درکارزار و عرصهٔ میدان بر جمیع حسین او را اجازت داد
محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد بونا لا ایمه آورده که ترجمه رجز او اینست که ای اهل کوفه
و نا اهلان شام **نظم** با شما کارزار خواهم کرد ٭ بر شما کار زار خواهم کرد ٭
و نیز ای دل حسین علی ٭ جان خود را نثار خواهم کرد ٭ تا کهم دست ظالمان کوتاه ٭ پای بحرب استوار خواهم کرد ٭
کین خود از شما بخواهم خاست ٭ سر دل آشکار خواهم کرد ٭ شکوه در پیش جعفر طیار ٭ از شما بی شمار خواهم کرد ٭
حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران چرب میکرد تا بالاخره جانب آشیان قدس

برو انمود و مرغ روح مقدسش در حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین
در فراق فرزند خود بنالید و حسین او را تسلی داده خاموش کردانید اما برادر محمد که عون
ابن عبدالله نام داشت برادر را کشته دید بی اختیار خود را در میدان کشید کافران افکند قاتل
برادر را دید بر سر وی ایستاده اول یک ضربت کار او را آخر کرد و نزد حسین آمد عذرخواهی
نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود شدم و از شما استجازه ننمودم حالا کرم نماید و مرا
اجازت فرماید حسین او را پیش طلبید در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد
و عون بمعرکه در آمد و رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمه آن بدین وجه آورده است که نظم
ماییم بقوت عیان نهانها ٭ برخاسته از رخ کار نهانها ٭ در معرض غیبت شهادت ٭ بر دست نهاده نقد جانها
چون لخت تیغ زنگ کشیده ٭ در دین اهرمن سنانها ٭ ای قبله طراز دین تازی ٭ ما طالب نیستیم از آنها
کن خدمت او ملول کردیم ٭ وز ریزی زنهر شوی جهانها ٭ یا بفروشیم خاش الله ٭ وصل تو باصل خانمانها
بکینه برادر مبارز میخواست و بر تیغ فولاد شاخ چیوق اندر نخت نهاد ایشان میکاست
عاقبت انس زندگی عاریتی برخاست و منزل بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ را بقدم مکرم خود
بیاراست بعد از شهادت خواهر زادها آن امام مظلوم نوبت بر برادر زادکان مهموم
مغموم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود نو خاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز
خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان رسالت و امامت و نقاوه دودمان ولایت و کرامت
مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان تحمل نمی آرم حسین
گفت ای نور چشم چگونه اجازت حرب دهم و تو مرا یادگار برادری فرزند دلبند من با جان شیرین برابری

عبدالله سوگند بر شاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد و میگفت شعر
اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا فَرْعُ الْحَسَنْ ٭ سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْمُؤْتَمَنْ ٭ و ابیات فارسی ابو المفاخر در ترجمه
رجز او اینست و بس زیبا گفته نظم خال جد هر دو جهان جد منست ٭ جد دیگر ولی ذو المننست
بدر محترم محتشم ٭ نور بینائی زهرا الحسنست ٭ وین شهنشاه کربلا که حسینست ٭ هادی راه حق و عم منست
نایب ذو المنن الله دین ٭ آنکه امروز امام زمنست ٭ طایر قدسیم و عم بدنم ٭ شهپر طیار در قفص بدنست
تو جدم عجوزه اخا جیا ٭ روش و پرورش اندر نجفنست ٭ حاصل عمر شما اهل نفاق ٭ طاعت و بی دوی اهرمنست
زود رفتن بسقر کار شماست ٭ جان ربودن ز بدن کار منست ٭ راوی گوید که چون عبدالله بمیدان آمد طلب
مبارز توقف نکرد و از کرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک پسر سعد رسیدن
خون بیست و دو کس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان بیوران
کریخت و عبدالله بمیدان باز گشته زمانی بر آسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که
عبدالله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب حریص میکرد
و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد که ای پسر سعد
دعوی سالاری سپاه میکنی و داعیه سپاهسالاری داری نیک بیکو بخیتی ازتیغ آن جوان هاشمی
عمر سعد خجل شد گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بی عوض کی نکو بختی جان از کف و بر دمی
و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و
درین انتظار بر راه مبارز نهاده برو تا دست برد هاشمیان ببینی و اندر نخت کار زار ایشان
ببیغ ناکامی و بی فرجامی بچشی نظم بناموس ننگی بر انگیختی ٭ سر و تاج از دعوی آمیختی ٭

بروناببینی که مردکیست ٭ بدانی که انجام این کار جیست ٭ جوانجا رسی بر تو کین آورد
زشدی کرو بر جبین آورد ٭ خیانت دهد مالش تیغ تیز ٭ که یا مرگ خواهی از و یا کریز
بختری ازین سخن عمر سعد منفعل شده و آتش غضبش مشتعل کشته با پانصد سوار که خاصه
او بودند روی بعبدالله نهادند و از صف سپاه حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان
غلام حسن بمددکاری شاهزاده آمدند و پیروزان خود را پیش افکنده در برابر بختری آمد بختری
از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او بر آویخت عبدالله بن حسن بر غلام خود
بترسید و نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند
پیروزان جون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برکشته با ایشان متفق شده و یک
حمله آن پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث ربعی با
پانصد سوار از صف لشکر بجنبیده بانگ بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کار دیده
از پیش جهار تن روی بگریز نهادی بس او را با لشکر او بازگردانید و خود نیز با پانصد سوار
حمله کرد و کرد اکرد آن جهار مبارز فرو گرفتند عبدالله روی بشیث آورد و محمد و اسد با وی
بودند اما پیروزان دیکر باره بر بختری حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد از عمر سعد منقول است
که من در آن روز نعره بیروزان را شنیدم که سوکند بخدای که اکر یک شربت آب یافتی
هم لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعتی که داشت و من شمردم صد و سی کس را بزخم نیزه
و بیست کس بشمشیر هلاک کرد راوی کوید که فیروزان از بسیاری حرب کوفته شده بر کشت
تا بملازمت حسین رود که عثمان موصلی از قفای او در آمد و بخنجر نیزه بر کمر وی زد که از اسب

درافتاد و اسب رم کرده روی بصحرا نهاد و لکن پیروزان جون بیاده بماند نیزه بیفکند و سپر
در سر کشید و تیغ از نیام بر آورد و با آن مدبران بر آویخت اما اسد بن ابی دجانه جون
پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از حلقه که کرد پیروزان زده بودند
جهارده کس را بقتل آورد باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت ای برادر
جهد کن و بر اسب من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناکاه از جهار سوی ایشان
سوار در آمده آغاز حرب کردند اسد پیروزان را بکذاشت و پیش ایشان باز شد و دست
بحرب برکشاد و در اثنای محاربه بختری از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی
وی زد که سر سنان از پهلوی دیکر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که
تیغ برکشد دستش کار نکرد ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد
اما عبدالله حسن با شیث ربعی بر آویخته بود و در اثنای حرب هفت زخم بر وی
زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم را از وی کریزان شدند و جون دید که لشکر کرد
پیروزان و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود
عبدالله از اندوه در آمد و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح کردانید
لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست در او زد و او را از زمین
در ربوده و در پیش زین کرفته روان شد اسب عبدالله قدمی جند برفت فرو ماند جه فرو دو تن
از صد جوبه تیر بر و انداخته بودند و اسب تشنه و کرسنه بود و بسیاری به جانب دویده
حالا که دو تن بروی سوار شدند فرو ماند جه و بایستاد عبدالله پیاده شد و پیروزان را از اسب

فرو گرفت عمش عون علی چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی پیاورد تا عبدالله
سوار شد و بازوی پیروزی را گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید پیروزان
بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه در آمد و عون نیز گریان گردید و بر فوت او
دریغ میخوردند **نظم** از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ٭ ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ
با لب تشنه بجوی غرقه برفتند افسوس ٭ ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ ٭ دیگر باره شاهزاده
مؤتمن عبدالله بن الحسن دست توکل در حبل المتین **حَسْبِیَ اللّٰهُ** استوار کرده و پای یقین در
رکاب **وَمَا تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللّٰهِ** آورده دل از دنیا و ما فیها برداشته و عنان اختیار بقبضه
ارادت آفریدگار باز گذاشته **بیت** روان کرد رخش عنان تاب را ٭ برانگیخت چون آتش آن آب را
و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید هیچکس را داعیه حرب او نشد و هرچند عمر سعد مبالغه
میکرد کس سخن او نمی شنید پس سعد در غضب شد لشکر خود را دشنام میداد و نفرین
میکرد یوسف بن الاحجار اسب فراپیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم
سپهسالاری تو برافراشته جرا خود پیش نمیروی و ما را نکوهش میکنی عمر سعد جواب داد که
مرا امیر جلیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب
فرستم پس ترا فرمان من باید برد نه مرا فرمان تو بر و با این پسر حرب کن و اگر نه از تو پیش پسر
زیاد شکایت کنم یوسف بن الاحجار تیز سپید مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمد و آغاز کرد
و نیزه حواله سینه عبدالله کرد شاهزاده طعنه او را رد کرد و نیزه بر حلقومش زد که سنان
از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب در افتاد و جان بداد پسر طارق بن
یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده کرد روی بمصاف عبدالله آورد زبان بر
بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بیکطرف نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت
عبدالله را طاقت برسید تیغ بر طارق حمله کرد طارق بر سبک دستی تیغ براند و تیغ عبدالله
را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ بر عبدالله فرود آرد که عبدالله دست مبارک بیازید
و سر دست او را بر تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش را بر تافت که استخوان ساعدش در هم
شکست و تیغش بیفتاد عبدالله بدست دیگر بند کمرش بگرفت و بهر دو دست از خانه
زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد و ابن طارق را ابن عمی
بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر دلش نشست بمیدان آمد و
رخش بسیار برتافت جد کرد و فرزندان نامدار او بگفت عبدالله را تحمل نماند تیغ
محرقه فرود آورد که سر و هر دو دست و یکنیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن تا بکمر
بر زین بماند شاهزاده بیامد و پایش بگرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرود آمد
بر آن مرکب که نمایند تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان
شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی بر دل دشمنان افتاد عبدالله چون دید
که هیچ مبارز بمیدان نمی آید دل تنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه
نیزه قوی در آن صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنه لشکر
نهاد و صف ایشان را از جای بر کند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک
حسین آمد و گفت یا عم **العطش العطش** حسین فرمود که ای روشنائی دیده عم و ای

بهجت فزا آسینه پر غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت آن دل
تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب پنجاه مرد
بیکبار بر وی حمله کردند و بر تیر و تیغ و تیر و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بروی میزدند تا آن
کار بر وی بازماند و حمله کرده خواست که بیک طرف بیرون رود رها نکردند عباس علی که علم دار لشکر
بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون علی بمدد عبدالله آمده او را از میان
لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود آهسته میراندند ناگاه فهمان بن بسمر
زهر از عقب وی درآمد و ضربتی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و
بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس از پس نگریست و آن حال مشاهده نموده در تاخت
و بیک ضرب تیغ سر فهمان را از ده گام دور انداخت پسرش حمزه بن فهمان خواست که تیغ بر
عباس زند که عون علی پیش دستی کرده بر تیغ تیز دست و تیغ حمزه را بینداخت و عباس
بتیغی دیگر کار آن تمام تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمه حسین آوردند
و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او میسوخت و مادرش با آه گرم شعله آتش
سینه سوز بر ملا افروخت **بیت** از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ
گنجی چنان نهفته بزیر زمین دریغ ۵ افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی
بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمه آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی
چون نفس سرد ریباد دی افسرده گشت **رباعی** دردا که دل از حادثه غمناک افتاد
در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ۵ نوباوه باغ عمر از شاخ امید ۵ بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد

راوی گوید که چون قاسم بن الحسن جمعی برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثه جان
گداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمد پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان
گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمان از سر این سروران بهم
بخاک اندوه مصیبت نشاند دستوری ده تا کینه برادران از نجیم و سوال اهل ضلال را به
تیغ زبان و زبان سنان جواب گویم حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و در دل
صحرا ابتلا دل افگاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه بر غم نهم مادر قاسم
بشنید از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بدست بگرفت و فریاد برکشید **بیت**
ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو ۵ مرهم سینه چون توئی مردم دیده هم تو شو ۵ القصه قاسم اجازت
حرب نیافت و برادران حسین تهیه محاربه میکردند قاسم بخیمه درآمد سر بر زانوی اندوه
نهاد ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه
بسیار و ملالی شما بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه نوشته است
کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا چنین حالتی نیفتاده و بدینسان ملالی
دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آن را بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده و
بگشاد دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که
چون برادرم و عمت حسین را بینی در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بی وفا گرفتار
شده تنها که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند
ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین

کردن مفتاح باب شهادت و وسیله ادراک اقبال و سعادت نشست بیت
کدام کشته عشق و بیست دو به خاک ه که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست ه قاسم که این وصیت
نامه فرو خواند از شادی ندانست که چه کند زود از جای برجست و بخدمت شاهزاده آمد
نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب بدید آهی سوزناک از جگر بر
کشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت بدرست بر نسبت تو و میخواهی که
بدین وصیت کار کنی و مرا در باب تو هم وصیتی دیگر فرموده و من نیز دلبسته دارم که آن را بجای
آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آییم و بدان وصیت قیام نماییم پس دست قاسم گرفته
بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای
نو در قاسم پوش و خواهر خود زینب را گفت که عیبه جامه برادرم حسن را بیار فی الحال
بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بکشاد و دراعه حسن و یک جامه قیمتی
خود در قاسم پوشانید و عمامه نیز بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری
که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک
من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه
بیرون آمد قاسم از یکجانب دست عروس گرفته در وی عجب نکرد و سر در پیش می افکند که ناگاه
از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارزی نمانده است قاسم دست عروس رها کرد و
خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود ای قاسم چه خیال داری و عزیمت
کجا می کنی بیت بگو کز من جدا میروی ه مرا امید داری بکجا میروی ه قاسم گفت ای نور دیده عزم

میدان
دارم و همت بر دفع دشمنان محکم دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما با قیامت افتاد نظم
غباری بر میدان از راه بیداد ه شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ه بر آمد ابری از دریای اندوه
فرو بارید سیل کوه تا کوه ه ز روی دشت بادی تند برخاست ه هوا را کرد با خاک زمین راست
رسید از عالم غیبی صدایی ه صدای نه ندای آشنایی ه که احسنت ای زمانه وی زمین زه
عروسان را بداماد انچنین ده ه عروس گفت که میفرمایی که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت
ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم گفت مرا به نزدیک پدر و جد طلب و بدین آستین
دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید غریو از اهل بیت بر آمد بیت
قاسما این چه ظلم و بیدادیست ه این نه آیین و رسم دامادیست ه اما چون حسین دید که
قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین کوه نتوان رفت
دست کرد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت
و عباس سلاح در وی پوشید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بحرم
آورده آغاز رجز کرد و ترجمه بعضی از ابیات او در ترجمه ابو المفاخر بدین منوالست نظم
دل خود را تباه خواهم کرد ه جان شکر بین شاه خواهم کرد ه با اساس و لباس دامادی
عزم ترتیب راه خواهم کرد ه بسم مرکب و سر نیزه ه ماه و ماهی تباه خواهم کرد
آب هندی و باد نازی را ه بر شهادت گواه خواهم کرد ه بلبل آیین بنغمه خونریز
بانک واسیدا خواهم کرد ه کبریا را کفیل خواهم ساخت ه مصطفی را پناه خواهم کرد
با بتول و علی شکایت قوم ه در حریم اله خواهم کرد ه طرید میکرد و جولان می نمود

و مبارز طلب میفرمود تا بسیار سر از تن بر بود از جباری که دلیر از انجا بر آورد دیگر
هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر قلب لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای
جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بسی یاران و هواداران حسین را شهید کردی و از
خویشان و اقربای وی دمار بر آوردی اندک جمعی بر ایشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد
که دست از ما باز داری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را برین تشنگی و بی برگی بگذاری
و از انچه کردی پشیمان کردی بیت دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ه و زانچه با دل ما کرده پشیمان باش
عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فکر کنید
در سلامت بر خویش بگشایید و بر بیعت یزید و متابعت بسر نیاید در آیید قاسم بروی
نام آوری نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیی دنی بفروختی و متاع امانت را باتش
خیانت سوختی بدین عجوزه غداره فریفته گشتی و قباله خواستگاری او را بدست غرور
نوشتی و ندانستی که او بعقد هر که در آید دو سه روزی بیش با او نپاید بیت
جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش ه که این مخدره در عقد کس نمی آید ه ای عمر امروز
اسب خود را آب داده گفت آری آب داده ام انگاه بر نشسته قاسم گفت ویلک یا ابن سعد
وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری و شهسواران میدان
امامت را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده
و تو آب از ایشان باز میگیری و پند مذکر اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از
تشنگی قیامت بر اندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاد

جوی آب از چشمه چشم بگشاد و چون از نخاکساری نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ
جواب نداد اما روی بسپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در دون
ردنم اگر شمشیر الماس خصل زمرد فام ببیند آنرا لعل خوبان طراز پنداشته ببوسه کاری آن میل
کند و اگر تاب و پیچ کمند بنظر وی در آید آنرا حلقه و چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست
بازی با آن رغبت نماید بیت سپاه اگر چه باشد جهان در جهان ه نترسد ز حرب کهان و مهان ه
شما یکان یکان پیش او بیرون مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف سنان
ولرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر چون دید که مبارز پیش وی
بیرون نمی آید روی بخیمه عروس نهاد چون بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که بر مفارقت
او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون اداکرد بیت
برون آ از در کی جانا که بسیار آرزومندم ه وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزومندم ه عروس
آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت بیت خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین ه
بیا که می دهمت بر دو دیده جا بنشین ه قاسم از مرکب فرو آمد نزدیک وی رفت و گفت ای
دختر عم وای انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم
خیرگی و چیرگی می نمایند میخواهم که بصولت تیغ ابدار آتش جرات ایشان را فرو نشانم و چها
که بی اختیار از تو مفارقت می نمایم بیت ز دیدار توام دوری ضرورت میشود ورنی ه
نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد ه پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت
بمیدان حرب نمود و از زبان عروس این نکته بگوش هوش داماد میرسید که نظم

بانم زدبیرم ای گل خندان جه میروی ۞ جا کم جو گل فکنده بدامان جه میروی ۞ سروی وجای سرو بچشم جو نیست پاید

از جویبار دیدهٔ گریان جه میروی ۞ اما جون قاسم بمیدان آمد ومبارز طلبید وهیچکس اجابت

نکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت جهار بار خود را در میمنه ومیسره وقلب زده بسی دلیران را

با خاک یکسان کرد وهر باره که از تاختن فارغ میشد بمعرکه می آمد ومرد میخواست ودرین نوبت که

قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق را بخواند واو سپهسالار بعضی از لشکر شام بود

پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی وطنطنهٔ شجاعت باسماع دلاوران

شام وعراق میرسانی جرا بیرون نمیروی وکار این جوان را فیصل نمیدهی ازرق گفت ای عمر این سخن

از تو غریبست مرا که در ولایت مصر وشام با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب کودکی می

فرستی ومیخواهی که نام وناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ

برو زد که ای مدبر زبانت لال باد واین پسر حسن مجتبی است ونبیرهٔ حضرت مصطفاست وفرزند

فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی ودرماندگی نبودی اورا طاقت آمدی که با ما سخن

گفتی برو بهانه میار تا نزد یزید محترم وپیش پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضا مرا از هم

دریده سازند که من بحرب وی نروم اما جون مبالغه کاری مرا جهار پسرست همه شجاع ودلاور

یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر ویرا بیاورد ودل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را

بخواند وازمرکب خود فرود آمد واورا سوار کرد وشمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق

با زرهٔ تنگ حلقه وخود فولادی وساقین وساعدین رومی بمیدان نهاد دیگری از دست

میان بسته ونیزهٔ خطی هیجده ذرعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان در آمد وبر قاسم حمله

کرد قاسم که اورا بدان شکوه وآراستگی بدید بمقدار ذرهٔ نه اندیشید وبانگ بر مرکب زد وپیش

حملهٔ او باز رفته نیزه حوالهٔ سینهٔ وی کرد وروی سپری از پولاد به پیش روی در آورد نیزهٔ قاسم بر سپر

آمد سنان نیزه بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند وتیغ برکشید بوی در آمد او نیزه بینداخت

وتیغ از نیام بر آورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر را دو نیمه ساخته

پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکرگاه دید که قاسم سپر ندارد از آنجا بر جست

وسپری محکم فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم بر پشت دست زخم رسیده وقدری از عمامه

دریده بر انجا می بندد محمد انس ملول شد وبلشکرگاه باز گردید قاسم سپر در دست گرفته آهنگ

مردی خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند اسبش بسر در آمد واز پشت مرکب

در افتاده سرش برهنه شد وبس موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیازید وموی اورا

بدست پیجیده مرکب بر انگیخت واورا از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از

دست بیفکنده مرکب بر وی دوانید جنانجه همهٔ اعضایش در هم شکست پس تیغ اورا که

بس گرانمایه وقیمتی بود برداشت ونیزه در ربود وبایستاد ومبارز طلبید ازرق جون نگاه

کرد وپسر را دید که بدان خواری وزاری کشته شد بگریست وپسر دومین جون دید که برادرش

میگوید اجازت ناخواسته بمیدان رفت وگرد قاسم گردیدن گرفت وگفت ای بی رحم بکشتن

جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا ببرادرت

در رسانم ودر آمد ونیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز

طلبید برادر سیم که آن دید جامه بدرید وخاک بر سر کرده بخروشید ونزد پدر آمد ودستوری

طلبید بدر را و ابغایت دوست میداشت و اجازت نمیداد وی بگفتار بدر التفات نکرده
بانگ بمرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود
نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ارزق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب فرود
آمده خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بجنگ قاسم
بیرون آید پسر چهارم نگاه کرد بدر را بدان حال دید بدیهه نبرسید و بانگ بر اسب
زده در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نانموده آهنگ حرب
فرمود پس ارزق نیزه حواله قاسم کرد و شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست
راست وی را با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون
نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاده جان بداد اما ارزق چون هر چهار
پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست
کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با آهن خائی و گرم روی با آتش رضیع اللبان
و از تیزگامی و خوش خرامی با باد شریک العنان بود شعر ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال
ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان ه ز ندر مفاصل پیشینه تا بکاف ه ز ندر طبیعت او نفرت از زبان عنان
آهنگ میدان کرده در مقابله قاسم بایستاد و گفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر
مرا بکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود چه قاسم فرمود چه غم ایشان
بجوی هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون حسین دید که ارزق
سعد در برابر قاسم آمد بروی بترسید چه آن مدبر را بزورمندی کامل داشت حسین

دست بدعا کشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست می نمود و عمر اندرون بلب
نظاره آن دو مبارز میکردند ارزق با نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول نموده در
صدد رد آمد و هر چه او می بست این میکشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد
ارزق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای در افتاده قاسم پیاده ماند
حسین محمد انس را گفت در یاب جگر گوشه برادرم حسن را و این جنیبت بوی رسان محمد
انس جنیبت حسین را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ارزق حمله کرد ارزق بر اسب
گلگون نشسته بود چون کوه بادیه و برگستوانی مغربی بر افکنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته
بپیش حمله قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت ارزق تیغ برکشید
و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام بر آورد و چون رعد خروشان
طنطنه نعره بر کشید و گفت بیا تا ببینیم که در جهان کار کیست و نبردهای مردان چه داری شعر
بیا تا نبرد دلیران کنیم ه درین رزمگه جنگ شیران کنیم ه ببینیم کز ما بلندی کراست ه
درین کار فیروزمندی کراست ه چون ارزق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید
گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر بزهرش آب داده حالا
بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر است میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم
و بفرزندانت در رسانم ای ارزق روا باشد که تو مردی سپاهی باشی چندین که سوار میروی
تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیکست که زین از پشت اسب
در گردد ارزق پشت خم کرد تا تنگ اسب را نگاه کند که قاسم بر تنگ وی در آمد و ضربتی

زدش بر میان که چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر بر آمد فی الحال قاسم از مرکب فرو جسته
بر اسب او سوار گشت و جنیبت حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون نزدیک
حسین رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و
گفت یا عماه العطش العطش حقا که اگر شربتی آب یابم دمار از این لشکر بر آرم حسین گفت نور دیده پدر
کشته که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را فراموش کنی بهر که مادر در
فراق تو میگرید و میزارد و هم اوقات باه و ناله می‌کند و آتش هجرانت داغ بر سینه آن نامراد
نهاده و دست شوق رخسار تابانت ابواب حرمان بر روی آن دردمند آن گشاده بیت
خرابیهاست اندر جان فشان از دست فراق تو ॥ دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو ॥
قاسم روی بخیمه که مادرش با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که می‌گفت
که ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند آخر کجایی و چرا دیدار عزیز با نمی‌نمایی نظم
رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو ॥ تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو ॥ عروس نیز مینالید و بصد
زاری زار میگفت بیت برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده ॥ غم هجران او با جان شیرین هم نفس
قاسم که این صداها شنید خروش بر کشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند
و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری داد و بصبر و تحمل ارشادی نمود و میگفت
ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور ما می‌وزد و شمیم
فتح و نصرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت می‌رسد چنین که چون زندگانی شما از انتظار دوست
نماند گلشن کام از من هم بی طراوت گشته است و چنانکه شما را طاقت تنهائی نیست از

من هم قوت شکیبائی کمان جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این مفارقت از روی بی
اختیاری آب و گل را روی بمیدانست و جان و دل را توجه بجانب جانان بیت
ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند ॥ جان نماند از هجر و دل در حسرت رویت بماند ॥ و چون قاسم عزم
رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و مفهوم این سخن محنت اندوز بر زبان بازماندگان از
صحبت او جاری شد بیت دیدم از بهر تو خونابه شد ای مردم چشم ॥ مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا ॥
اما قاسم بمیدان آمد چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر عمر سعد برداشته بودند عنان
بدان جانب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و بیکباره روی
بقلب سپاه نهاده چشم از علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلم دار رساند و علم از پای
در آورد که پیادگان سر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد
وی در آمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده
قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران را بر دریده خواست که بیرون آید مرکبش
را تیرباران کردند اسب از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان
از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون
بسیار از وی رفته از اسب در گشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش حسین رسید
مرکب در تاخت و صف پیاده و سواران را بر هم زده قاسم را دید در میان خاک و خون
غرق شده و شیث بر زبر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش باز کند حسین ضربتی
بر میان وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را در ربوده بدر خیمه آورد هنوز رمقی در تن وی

باقی بود حسین سرش در کنار گرفته بوسه در رویش می‌نهاد و مادر و عروس بجا ایستاده می
گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجانان آفرین تسلیم
کرد خروش از بارگاه حسین بر آمد مخدرات اهل بیت بناله در آمدند مادر قاسم میگفت
ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسار تو که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود پیش از
آنکه عرصهٔ جهان را باشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت وا فسوس از چشمهٔ حیات
فایضة البرکات که منبع رشحات جود و نوال بود قبل از آنکه معطشان بوادی شوق را سیراب
گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد بیت دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی ای قاسم دریغ باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت
نو دامادی در دولت بماند بیت با حسرت این جهان فانی رفتی ناخورده بری ز زندگانی رفتی
دختر حسین دست در خون وی می‌مالید و بر سر و روی میکشید و زبان با حسرت
حالش میگفت نظم بی‌دلانی که یار شان بکشند سرخ رویی بخون یار کنند
نو عروسان شوی کشته ولی اینچنین سر و پا نگار کنند راوی گوید که بعد از شهادت
قاسم ابوبکر علی پیش حسین آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان از این
بدکیشان باز خواهم حسین فرمود که آه شما یکایک میروید مرا بکه میگذارید ابوبکر گفت ای
برادر مرا تمنا نیست که میخواهم تحفهٔ بخدمتت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز
می‌بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار مقدم ملازمان کنم رباعیه
امروز که یار من مرا مهمانست بخشیدن جان و دل مرا ایمانست دل را خطری نیست سخن در جانست

جان افشانم که روز جان افشانست پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر
بمیدان آمد طرید کرد و جولان نمود و بحرکان نبرد ازمت کوهی سهمناک می‌بود بجوی
که ترجمهٔ بعضی از ابیات آن بنظم ابو المفاخر اینست میخواند شاه و برادر منست اختر آسمان دین
مهتر و بهتر زمان قبله و قدوهٔ زمین لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا چشم و چراغ مصطفی مهر و امام
داتین
گوهر کان اجتبا ماه سپهر اهتدا طرهٔ نشان طاها چهره کشای یاسین من ز برادریم خادم و چاکر ویم
پیش و دین شما خار بجانت دهیم در گه مخاصمه صاعقهٔ اجل کمان برفلک مقاومت مشتری زحل کمین
تحفهٔ جان و دل بکف آمده ام بدرگهش دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین حسین او را
بدعا و آفرین می‌نواخت و او مرکب تازی نژاد را که در تندی بر ابر و باد سبق بردی و در تین
روی پیک سبک پای وهم را مانع گردی بیت بگو همی چو آتش بنر همی چو آب
گرو برده از آهوان در شتاب بهر طرف می‌تاخت و رایت شجاعت بدست جرات
می‌افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان نبی می‌پرداخت تا وقتی که نقد حیات بسر باز داد
شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یکجا زخم رسیده بود و آخر بطعن نیزهٔ
قدامهٔ موصلی و کشته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبه یا زحر بن بدر نخعی بیت
رخت از این منزل فانی بربست بطربخانهٔ باقی بنشست بعد از وی عمر علی دستوری طلبید
بحرب در آمد و صوت مبارزت از سر آن معارک قتال بر سر آمد و در غره مناقب اهل بیت
بالماس فصاحت میسفت و تحریر مشتمل بر این مضمون بزبان بیان میگفت نظم
ما عافیت نثار ره درد کرده ایم جان را بمن یزید عدم فرد کرده ایم زین بحر آب گون چو کسی آب خوش

تحفه

دلرا تا آنچه در جهان سرد کرده ایم ❊ پس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ اشرار و فجار از عالم غدار رخت
بر بستند در روضهٔ رضا آرمیدند کار قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در آن حرب حاضر نبوده
و این قول نزد علما انسب اصح است اما مشهور آنست که در آن روز بسعادت شهادت فایز گشته
و بعد از وی عثمان علی با جازت سبط نبی و ولی بیت تکاور را بپیش صف برانگیخت ❊
زلب مانند دریا کف فرو ریخت ❊ حریف هرچه اندر پیوست و دست مبارزان شوکت مردانگی
فرو بست و جمعی میخواهند که سه بیت از ترجمه آن اینست مصرع آمد عثمان بجنگ تیغ بیمان در یمین
خورده بقتل شما پیش برادر یمین ❊ شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین ❊ نیست دلش را مگر دیدهٔ انصاف بین
صبح سعادت دمید و قصه صبح منست ❊ مست شوم دم بدم از قدح حور عین ❊ بعد از حرب بیکران بزخم
گران بر زمین افتاد بطی شمع حیات آن چراغ دودمان نبیا در اجل منطفی شد و آن گنج جواهر و فهم و معانی
بزیر خاک فوات مختفی گشت بیت رفت و کحل روشنی در چشم عالم بی نماند ❊ برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند
از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد
حسین آمد و گفت ای برادر مرا صبر نیست که مبارزطلبم کرد آن تاخیر و توقفی بی بوده من در
قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمای و همتی ارزانی دار حسین گفت ای برادر لشکر دشمن
بسیار است و مخالف ما از پیاده و سوار بیشمار عون جواب داد که یا ابن رسول الله شیر را از
هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از انبوهی کبک تهی روی نماید نظم
بکوشیم در این حرب مردانه وار ❊ چه اندیشه از لشکر بیشمار ❊ دلاور دست و بازو بکار آوریم
جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ❊ این بگفت و مرکب برانگیخت بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در پای

هیجا بر پشتی بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاجار با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند
عون علی بشمشیر یلی صف آن قوم از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برمانید و عنان بجانب
حسین منعطف کردانید حسین بر وی آفرین گفت فرمود که می بینم که مجروح شده بر بخیه و
زخمهای خود را ببند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار
علیه صلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که
ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و من زود میخواهم
که خود را از تشنگی برهانم و بعد در رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادتست
جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس حسین فرمود که ادهم را که حضرت امیر
در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و برگستوانی نکو بروی افکنند و سوار
شو عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شد و زره داودی پوشیده
و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در بر افکند و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزهٔ دو مجی
گرد او بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این صدا بعرصهٔ حربگاه افتاد مصرع
چه آفتست که با زین سوار پیدا شد ❊ کدام سرو ز بالا بزین برون آمد ❊ صالح بن سیار را
که چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینهٔ او سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت
او آن بود که در زمان خلافت حضرت مرتضی او را مست بمحکمه علیه ایشان آوردند و امیر فرمود
عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را بحسب شرع بحکم
پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینهٔ آن در سینهٔ او مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان

آمد

صالح نام طالح انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش و دشنام کشاده
بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم کرفته بیک طعن نیزه از اسبش در کرد آنرا
برادرش بدر بن سبا که برادر را بدان خواری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش
آمده خواست که زبان بفحش بکشاید که عون او را مجال نداده و نیزه بر دهنش زد که سر سنان از
قفا نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بجنب و راست در آمدند و طعن
و ضرب بروی روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب فخر و افتخار با ایشان نبرد در آمد
و هر سوکه حمله کرده دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد
ابن طلحه از مرکب در افتاد و کفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکه دینی آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم بیت
کو سر مخاک رفت بره تو ☙ یا رجا ناسعادت سر تو ☙ آنکه برادرش بکوکه جعفر علی کفتندی
از غم برادران سراسیمه کشته باجازت حسین روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردانکی
بداد و اندک زمانی را از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و سک
جشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبدالله علی بادیده کریان و سینه بریان پیش
شاهزاده دو جهان آمده زبان حال میکفت نظم ای عمت تخم شادمانیها
وصل تو اصل کامرانیها ☙ میروم کوههای غم بر دل ☙ میبرم از درت کرانیها
ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده فتم در میدان هجران بایمال الخیل فراق کشته
شرف اجازتم بار زانی دار حسین ورا دستوری داد و عبدالله روی بمصاف جاقی نهاد

وبعد از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افکنده بود بزخم هانی بن ثویب حضرمی از
مرکب در افتاده توجه بدرجات جنات نمود بیت نجات یافتا بین دامهای رنج و عنا
نزول کرد بکلزار جنت المأوی ☙ اما عباس علی علمدار حسین بود چون احوال برادران بر آن
منوال مشاهده نمود خون از دیده محنت دیده کشود بیت کای برادران عزیزان بکجا شدند
در دشت کربلا همه از هم جدا شدند ☙ پس علم برداشته پیش حسین آورد و بالای سر مبارکش
بر پای کرد و کفت ای برادر علمداری با قیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای حسین
بکریست و کفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که بروی همه جمعیتها بتفرقه مبدل
میکردد عباس کفت ای پسر رسول خدای جان من فدای تو باد دلم از دنیا بتنک آمده
و آیینه سینه از غبار آزار اغیار زنک کرفته میخواهم که داد خویش از ستمکاران بستانم
و بتیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه و منکران شام بی جان کردانم حسین فرمود که چون
مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول بر این قوم حجت کیری و آنچه با تو کویم با ایشان
باز کویی و اکر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمه چند با او بکفت و اجازت داد
عباس مبارز نامدار و شجاعی بغایت عالیمقدار بود جرأت و قوت از حیدر کرار میراث
داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت بر می افراشت درین محل بر مرکبی تیز پای
آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان
نهاد بیت برقی کرفته در کف و ابری به پیش روی ☙ ماهی نهاده بر سر و چرخی به زیر ران
روی هوا را از تراکم غبار چون شب تاریک کردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون

عرصهٔ گلستان و بستور و منبر ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت
ای قوم این شنیده و شنوده اید فرزند ستوده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که برادران
و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاکان چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک
هلاک ریختید اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان
کمتر شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا ببلاد
هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز با شما گذارم و شرط میکنم که من فردای قیامت با شما
خصمی نکنم و فصل شما را بخدای حواله ننمایم تا او هرچه خواهد کند چون عباس این پیغام
جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه بسی زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و فوجی دشنام آغاز
کردند و بعضی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث
ربعی و حجر بن الابجر هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادران بگو که اگر همه روی
زمین آب فرو گرفته بودی در تصرف ما باشد یکقطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بر یزید بیعت
کنید و مطیع و منقاد یزید شوید عباس از ایشان گشته بازگشت و نزدیک حسین آمد
و آنچه شنوده بود بدروغ عرض رسانید حسین سر مبارک در پیش افکند و آب در دیده
بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید
عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت گشت و مشکی و دو مطهره برگرفته
نیزه در دست بود و روی باب فرات نهاد و گفت میروم تا آبی بروی کار آرم یا در دریای خون
غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم نظم

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ٥ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٥ این کار مخاطرست خواهم کردن
یا روی بدین سخن کنم یا کردن ٥ راوی گوید که چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند و هزار
پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد و این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند
عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی شما کجا روا
باشد که سگ و خوک و دد و دام و جهود و ترسا همه ازین آب میخورند و شما فرزندان مصطفی
و جگرگوشگان فاطمه زهرا را محروم میسازید و ازین آب منع میکنید از تشنگی قیامت
اندیشه نمی نمایید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آرید حالا شما اوقات بر لب آب میگذرانید
و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت تراکه درد نباشد ز حال ما چه خبر
تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی ٥ چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد
پیاده پیش آمده بر عباس تیرباران کردند عباس سپر در روی کشیده و نیزه بر گوش اسب
نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای در آورد و باقی همه را برگردانید و متفرق
ساخته تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افکند درین محل سواران در رسیدند
آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و چون خانه بر ایشان
حمله کرد و از ترجمه و تجرا این ابیات مشهور است نظم عباس علیست شیر غازی ٥
از پیشهٔ خیبر و حجازی ٥ آورده بنیزه از وردست ٥ آب یمن و باد تازی ٥ سرمی بانم مگر که یا
نزدیک خدای سرفرازی ٥ بر آب نبی سبیل کشیدن ٥ کاریست که نیست کار بازی ٥ غافل شو ازانکه نبود
بیهوده سخن بدین درازی ٥ مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند او دیگر بار اسب در

آب راند باری دیگر سوار هزار بر وی حمله آوردند عباس نیزه در آب افکند و تیغ برکشید و از آب
بیرون راند حمله کرد و به هر سوی که روی آوردی مردم برمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد
پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد از تشنگی حسین و زنان و کودکان اهل
بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه
بروی گرفتند و با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق بیخبر خود را بعباس رسانید و
او با دیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس
اینجا رجزی میخواند که یک بیت از جنین است شعر وَاللهِ لَوْ قَطَعْتُمْ یَمِینِی ٥
لَاُحَامِیَنْ صَابِرًا عَنْ دِینِی ٥ و ترجمه رجز او اینست نظم اگر کاست دشمن ز من دست راست
ز دین و ز مردیم چیزی نکاست ٥ نه تیغ و نه اندیشم از مرگ هیچ ٥ که بی آب بر کشتن من خطاست
اگر آب یابم وگرنه کنون ٥ سر اندر سر آب کردن رواست ٥ پس عباس از روی مردانگی مشک
را در دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند مشک را بدندان در دوش کشید و بر کار
دشمن را از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بمشک آمد و سوراخ شد آبها بریخت زبان
حال عباس میگفت ای آب چه حکمتست که آبی بحلق تشنگان نمیرسد و منادی غیبی ندا میکرد
که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند چه غم باشد که لب بدین آب تر نکنید نظم
باب نشو جهان تر مکن لب همت ٥ که شربت تو مهیاست از شراب طهور ٥ بر این مظنون فنا دل منه که جای دگر
برای عشرت تو بر کشیده اند قصور ٥ پس عباس از آن دو زخم منکر از اسب در افتاد و گفت یا
اَخَاهُ اَدْرِكْ اَخَاكَ ای برادر برادرت را دریاب آواز بگوش حسین رسید دانست که نزدیک

جد و پدر رفته است آهی از حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه در آمد نظم
پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک کرد ٥ خسرو انجم کلاه سروری بر خاک کرد ٥
قامت گردون دو تا و چهره مه شد سیاه ٥ برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد ٥ در بعضی تواریخ
مذکور است که حسین بعد از شهادت عباس فرمود که اَلْآنَ انْكَسَرَ ظَهْرِی این زمان پشت من
بشکست وَقَلَّتْ حِیلَتِی و اندک شد چاره من بیت رفت آن یار و من بیچاره گشتم
بکوی خوشدلی آواره گشتم ٥ راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز
عباس شنید و گریه حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون
بدانجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده
خود را بروی او انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند بیکبار بر وی حمله
نمودند و تن ذره ذره گوشت اعضای او با سرها نیزه در ربودند ع او هم بشهیدان دگر ملحق شد
پس حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبدالله نام داشت
و مهتر او کنیت حسین ابا عبدالله منقرض شد اما چون حسین دید که از یاران و برادران
و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون
پدر را دید که قصد میدان دارد و فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر هرگز
مباد که من بی تو بوم و یکساعت بی تو در جهان باشم و روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری
چندانکه حسین خود را در توقف داد که من جان در قدمت بیافشانم و دل بر خون خود را از غصه
این دونان بپردازم حرم حسین خواهران و دختران از خیمه ها بیرون دویدند و در دست و پای

علی اکبر افتادند ودر منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند وحسین نیز اجازت نمی فرمود
علی اکبر زاری وتضرع می نمود وسوگندهاء عظیم بر پدر میداد وقطرات اشک از چشمه چشم
میکشاد پس حسین از بسیاری ناله وزاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره
وجوشن بروی راست کرد وکمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان وی بست ومغفر
زرنگار بر فرق مبارکش نهاد وبر اسب عقابش سوار کردانید مادر وخواهرانش از رکاب وعنانش
در آویختند وبجای آب خون از دیدها میریختند حسین فرمود که دست از وی بدارید که
عزیمت سفر آخرت دارد بیت آنکه بجانب سفر آهنگ میکند ۞ صحرا ودشت بر دل ما تنگ میکند
پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف آورد واو جوانی بود هشتده ساله با روی چون
آفتاب وگیسوی چون مشک ناب واز روی خَلق وخُلق شبیه تر از وی برسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور
شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر ماندند از وی پرسیدند که این کیست که تو ما را بعجب وی
آورده نظم این کیست سواره که بلای دل ودینست ۞ صد خانه بر انداخته در خانه زینست
ماهیست درخشنده که بر پشت سمندست ۞ سرویست خرامنده که بر روی زمینست
چون عمر سعد نکو بنگریست واو را بر اسب عقاب سواره دید گفت این پسر بزرگتر حسین است
که در شکل وشمائل بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میماند ودر روایتی آمده است
که هرگاه که شوق لقای سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی
ودر روی علی اکبر نظر کردندی وچون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بشان

غلبه کردی سخن شکرنثار شاهزاده شنودندی این جوان با قامتی چو سرو روان وطلعتی فرخ
تر از گل ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان در آورده میگفت بیت
انا علی بن حسین بن علی ۞ نحن وبیت الله اولی بالنبی ۞ پنج بیت رجز است که شاهزاده میخواند و
از عز حسب وشرف نسب خود خبر میداد ابو المؤید آورده که علی اکبر همچو ماه زرفشان
در آمد حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده وآن شاهزاده چهار گیسوی تافته بافته
مجعد معنبر مسلسل داشتند دو از پیش ودو از پس می انداخته وزبان روزگار در صفت آن شهسوار
بدین ابیات نغمه مدیح ساخته نظم خسروا مشتری غلام تو باد ۞ توسن چرخ در لگام تو باد
سبز خنگ فلک مسخر تست ۞ ابلق روزگار رام تو باد ۞ شاهزاده رجزی در مناقب خود واهل
بیت خود میخواند که ترجمه بعضی از آن در منظومات مولانا جامی خوارزمی بدین منوالست ع
منم علی حسین علی که خسرو عربیم ۞ فراز تخت فلک کمترین غلام منست ۞ منم ز نسل هاشمی ام که قدر او
که خطبه شرف سرمدی بنام منست ۞ عنان ز معرکه خصم بر نخواهم تافت ۞ چرا که توسن تند سپهر رام منست
راوی گوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده
شور در میمنه ومیسره وقلب وجناح آن سپاه افکند وچندان مقاتله کرد که آن گروه
انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد وگفت یا اَبَتاه ای
پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا میکشد وهلاک میکرداند تشنگی واثقلنی الحدید گران
میسازد ودر رنج می افکند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء وصله آیا بشربتی از آب
هیچ راه توان برد وبرای حصول مقداری از آن هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق

من رسیدی دما را زین قوم بر آوردی حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان وی پاک
کرد و انگشتری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دهان وی نهاد تا بمکید و تشنگی وی تسکین
یافت دیگر باره روی بمیدان آورد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالخفا خر ترجمه آن آورده
ساقی کوثر آب میخواهد ه میر مجلس شراب میخواهد ه بچه شیر در طریق خطر ه راه آب از کلاب میخواهد
کیست انکو ز فرط بی نمکی ه دل زهرا کباب میخواهد ه گیسوان سیه سفید حسین ه کوست کز خون خضاب میخواهد
مهمانان در بهشت و منکر ما ه سوی دوزخ شتاب میخواهد ه درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد
طارق بن شبیب را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد برای تو
بستانم طارق گفت میترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که
ازین قول بر نگردم و اینک انگشتری من بگیر و بستان و نگاه دار طارق انگشتری پسر سعد را در انگشت
کرده و بآرزوی حکومت موصل روی بجانب علی اکبر آورد با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی
اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو وجب سنان از
پشتش بیرون آمد طارق از اسب در گردید و علی اکبر مرکب عقاب وار بر وی راند تا همه اعضای
او بسم مرکب خسته و شکسته شد پس عمرو بن طارق بیرون آمد بقتل رسید پسر دیگرش طلحة بن
طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب خسته برانگیخته چون شعله آتش خود را بشاهزاده
رسانید و فی الحال روی کر پیانش کز قطعه خودش کشید تا از مرکبش در انداخت علی اکبر دست
فراز کرد و گردن او بگرفت چنان بپیچید که خرد بشکست و از نیش در بوده بر زمین زد که
غریو از لشکر بر آمد و نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند

عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی
آمد و کرما کرم برو بر نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نیزه زد چنانچه
هر سپاه از هول نیزه او بلرزیدند و بمصراع در آمد و به تیغ نیزه او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر
بر کشد علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه
تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم بن
طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بجانب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد
راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را برگرفته با تعلب لشکر بدوانید
و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته
پیش پدر آمد و فریاد اَلْعَطَشْ بر داشت حسین گفت ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض
کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و بیکبار لشکر اشرار از یمین
و یسار بر وی حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب تیغ
منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این زبانی افتاده را دریاب و دستگیر
خدا بر هکدا بچی خاکم فتاده هان ای بخت ه بدین طرف برسان نازنین سوار مرا ه نمی برم ز غم ابنا بجان برآرد
خبر بدین زمن یار غمکسار مرا ه آواز بگوش حسین رسید در تاخت و وی را از میان میدان در ربوده
بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آمد سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ای جگر بند و ای آرام دل
دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود در کنار پدر دید و خروش
مادر و خواهران شنید گفت یا اَبَتَاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامها

شربت بر دست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد
خروش از حرم حسین و خواهران و دختران برآمد و حسین نیز می‌گریست و می‌گفت ای
فرزند منزل خود در آن جهان بدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی
و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جَنَّاتِ عَدْنٍ
مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ برداشتی نظم ای عزیز پدر بگلزار رفتی ٥ وز کنار پدر بجوار رفتی
بخورده ز بوستان حیات ٥ سوی کاشانه فنا رفتی ٥ ندکرین کلبه فنا ستی ٥ بسراپرده فنا رفتی
مصطفی جد تست میدانم ٥ که بنزدیک مصطفی رفتی ٥ فرع زهرا و مرتضی بودی ٥ سوی زهرا و مرتضی رفتی
شهربانو میگفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که طراوت بهار جوانی او بصدمت باد خزان
اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوقی نیافته
چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد بیت ماه نو را چه اتفاق افتاد
که چنین زود در محاق افتاد ٥ و در روایتی دیگر آمده است که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر
حمله کرد او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر حسین غایب شد حسین از عقب وی درآمد
تا تفحص احوال وی کند و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یَا أَبَتَاهُ أَدْرِكْنِي
ای پدر دریاب مرا حسین از عقب وی مرکب از آن جانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره
برآمد که یَا أَبَتَاهُ أَدْرِكْنِي حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب
نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده
از مرکب درافتد خود را بمردی نگاه داشته و یال اسب را گرفته عنان را بدو گذاشت اسب او را

بجانبی

بجانبی بیرون برد که نه جانب لشکرگاه حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب
درافتاد و اسب روی بجانب میدان نهاد اما چون حسین نعره زد جواب نشنید بیطاقت
شد صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را که از اسب درافتاده بود ندید در صحن میدان نگاه کرد او را
کشته نیز نیافت قضا را مرکب حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد
هر چند حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه
جدال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند بسندیده آب از دیده محنت دیده
می‌بارید و بزبان حال می‌گفت بیت ز فرقت تو علی دائم و هزاران درد
ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ٥ ای فرزند دلبند تو کجائی و چهره نازنین خود بر بدن
سوخته چگونه نمائی ای پسر از جفای دشمن دل ریشم بدرد دست آری ریش دل مرا از انگ هجران
در خود دست بیت من خود از آزار این سنگین دلان ٥ زار بودم کشتم اکنون زارتر ٥
در اثنای این حال نظر حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسب را بگیرد
اسب روی به بادیه نهاد حسین پی اسب برداشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده
بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل می‌طپید و بیخود مانده در میان خاک
و خون می‌غلطید حسین فی الحال پیاده شد پیش او بنشست و دست بر پیشانی وی
نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید بگفت یَا أَبَتَاهُ می‌بینی حسین گفت چه
چیز را بینم گفت هذا ای پدر در نگر و ببین که جدم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم
دو قدح از شراب بهشت بر دست دارد یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو قدح بمن

ده که بغایت تشنه ام میفرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر برای بدرت آماده
کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان
تسلیم کرد حسین او را بر اسب عقاب بسته با در خیمه آورد و مادر و خواهرانش زاری در گرفتند
و برای وی مرثیها می خواندند جانبخش قبل از این سمت ذکر یافت دریغا که هلال نور گستر آسمان
ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدر نگشته
مرتقی و مستعمل ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال
بوستان کرامت که بکنار جویبار نبوت و شهادت نشو و نما یافته بود پیش از اظهار
فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای در آمد بیت نا دامن آن تازه گل از دست برون شد
چون غنچه دلم تو بتو آغشته بخون شد ٭ سوزش این درد را عمرزده داند که بواقعه غم اندوز
مهاجرت فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت رسیده
شناسد که بحادثه جگرسوز مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود بیت
هلاک جان من آن بیرجاند ٭ که او از نوجوانی دور ماندست ٭ القصه حسین چون دید که
از هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی
آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان و شیون آغاز کرده
فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای برومندان ریاض عفت و فتوت خاموش
باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار روزگار خود سازید که
در بدی جزع کردن موجب محرومی از ثوابست و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی

بیرون از حد حساب زبان بیان از فراق زکان اهل بیت نحوای این سخن ادا می کرد بیت
دل ندارد طاقت بار فراق ٭ ای دلت ای شاه سنگ خارا نیست ٭ و تا طاقت حال شاهزاده دیگر چنان
می فرمود که راست میگوید بیت صبر کردن در فراق چون منی ٭ سخت دشوارست اما چاره نیست
پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که
بعد از من بانگ بروی نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعه
من موی بر هنه مکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید
که اینها عادت اهل جاهلیتست اما از گریه منع نمیکنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره
شده و محروم و آواره گشته و با این همه بمصیبت من مبتلا خواهید شد درین محل زینب
و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران
آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند حسین همه ایشان را تسلی داده بر مرکب سوار شد خواست
که بمیدان رود ناگاه خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن
پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه ستمگر بر ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی
زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخوار بهلاکت نزدیک
گشته حسین فرمود که او را نزد من آرید زینب او را برداشته پیش حسین آورده و امام مظلوم
او را فراستد در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی
دست آورده و آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناهی ندارد
وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نماند و آن جفاکاران

سنکین دل کفتند محالست که بی حکم بسر زیاد یکقطره آب بتو و فرزندان تو دهیم و نام مردی
از قبیله ازدکه او را حرمله بن کاهل کفتندی تیری در کشید بسوی حسین انداخت آن تیر بر
حلق علی اصغر آمد و کذار کرده در بازوی حسین نشست حسین آن تیر را از حلق
آن معصوم زادهٔ بی نظیر بیرون کشید و خونیکه از حلق او میرفت بدامن پاک میکرد و نمیکذاشت
که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاده مادرش طلبید و کفت بکیر این طفل شهید را که از
حوض کوثرش سیراب کردانیدند شهربانو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند
و حسین نیز برحال آن طفل مظلوم کریه میفرمود **نظم** تا جدا کشتی از کنار پدر
تیره شد بی تو روزکار پدر ❁ غمکسار پدر تو بودی و کشت ❁ بی تو یاد غمکسار پدر ❁
تو رفتی زپیش من وز تو ❁ درد دلها نده یادکار پدر ❁ شهربانو در فراق تو دیده مضمون
این کلمات بر زبان میراند **نظم** رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز ❁ کوش بکینکند زلبهای تو شنیده هنوز
جید دست اجل ای غنچهٔ نو دسته ترا ❁ کلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز ❁ وای بلبل ناخوکفته
ای دل و دیده و روان بدن ❁ بتو خرسند بود جان بدن ❁ ای کل سرخ ناشکفته هنوز ❁
رود رفتی ز بوستان بدن ❁ راوی کوید با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند و شربت شهادت
چشیده و بخت زندکانی بدار الملک بقا کشیدند و با حسین هیچکس نماند غیر زین العابدین
و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آهی سوزناک از جکر کرم برکشید و از تنهایی
فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان بر اندیشید خود را از کریه نکاه نتوانست داشت **نظم**
ای دیده دیده از تماشا بدی ❁ سبط پیغمبر جدا دکر بلا تنها بدی ❁

هنوز

بر غریبی حسین و دیدا و بکر یستی ❁ حضرت ختم النبیین کر در آن صحرا بدی
کی توانستی کشیدن تیغ در درویش کسی ❁ کر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی
فاطمه از حسرت وا نوع آن لب تشنکان ❁ جامه بر تن چاک کردی کر در آن غوغا بدی
کر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا ❁ از غم و سوز برادر والد و شیدا بدی
راوی کوید که با حضرت حسین از مردان بلکه زین العابدین ماند و بس و نیز بیمار بود
چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه بر داشت اما از غایت ضعف در پی
میکشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون
چشم حسین بروی افتاد که بمصاف جای میرود در عقبش بتعجیل روان شد و کفت
ای پسر باز کرد که نسل من بتو باقی می ماند و تو پدر ائمهٔ اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت
منقطع نخواهد کشت و من ترا وصی خود ساخته ام عورات را بتو میکذارم و امانتی که از
جد و پدرم مانده بتو می سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است
دیکر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم غیبات و مر بود و باقی علوم که غیر ائمه
اهل بیت را بر آن اطلاع نیست پس زین العابدین را بخیمه در آورده بنشاندند و امانتها
را بدو سپرده بتقوی و رضای مولی وصیت کرده آنکه شهربانو را کفت عیبه سلاح مرا بیار
که دور جمله کذشت و رسید نوبت ما ❁ نوبا لایه از زبان شاهزاده کفته که **نظم**
اینک آمد نوبت من الوداع ❁ الوداع ای عترت من الوداع ❁ دود دلهای شما خواهد شدن
سوزناک از فرقت من الوداع ❁ دم بدم خواهید جون نار بهار ❁ کریه کرد از حسرت من الوداع

پس قبای خون مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا
در پس پشت افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار شد آهنگ میدان
نمود برده نشینان حجله عصمت از پی روان و دوان شدند کفتند ای شاه یا ویلاه ما را بکه میکذاری
و این غریبان بی کس را بکدام کس میسپاری حسین کفت بازکردید شما را بخدای سپردم و او وکیل
منست در مهمات شما کفی بالله وکیلا اما چون حسین بمیان میدان رسید نیزه بر زمین
استوار کرد و رجزی آغاز کرد قریب به بیست بیت و از آن جمله پنج بیت بر سبیل تبرک آورده شد
خیر الله من الخلق ابی ۞ ثم امی فانا ابن الخیرتین ۞ فضة قد خلصت من ذهب ۞ فانا الفضة وابن الذهبین
فاطم الزهرا امی وابی ۞ فارث الرسل امام الثقلین ۞ من له جد کجدی فی الوری ۞ او کشیخی فانا ابن العلمین
ذهب فی ذهب فی ذهب ۞ ولجین فی لجین فی لجین ۞ ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزی آورده
میشود ۞ جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست ۞ آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست
منقبتهای دیکرش بشمارم ار دون نیست ۞ در درج لافتی و بدر برج هل اتاست ۞ مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی
بر کمال و کلام بضعة منی کواست ۞ و برادر کر بپرسی هست شاه دین حسن ۞ آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضاست
هست عم جعفر طیار کاندر باغ خلد ۞ دایما پروانه و تا آشیان کبریاست ۞ حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر
این چنین اصل و نسب در جمله عالم کراست ۞ ای ستمکاران سنکین دل که اخلاق شما ۞ بیوفایی و نفاق و جمله جور و جفاست
جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا ۞ قتل کردید این چه آیینست این طغیان چراست ۞ وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید
کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست ۞ تشنه لب زین شد یاران و من از غم میروم ۞ در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست
پس کفت ای قوم بترسید از خدای که شب بر روز می آرد و میمیراند و زنده میکرداند و روزی دهد و جان

ستاند

ستانند اکر بدین خدای اقرار دارید و به پیغمبرش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد منست ایمان آورده
اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بیندیشید از آنکه فردا در عرصات جد و پدر و مادر من
بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادکان
و اقربا و یاران و موالیان من کشته اید و حالا قصد کشتن من دارید اکر بر آن مملکتست سر راه مرا
بکذارید تا بروم بحبشه یا ترکستان روم و جبال العراکر از تشنکی جکر ایشان کباب است مقداری
آب بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم و اکر نه چنین کنید الحکم لله ورضینا بقضاء الله
مردمان شام کراین سخن بشنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بکریستند و بنالیدند و بختری بن
ربیع و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امرا
خود بحرب درآیند در برابر حسین آمدند کفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر
بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و از این مهلکه خلاص یابی و الا ترا بی آب
میداریم تا از تشنکی هلاک شوی حسین سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون کریه و فغان
ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته بانک بر پیادکان زد که مکذارید که پسر ابو
تراب دیکر سخن کوید و او را تیر باران کنید بیکبار مقدار پنج هزار کس تیرها بر کمان نهاده آن شست
رها کردند و قضا را یکی بر آنحضرت و بر مرکب وی نیامد تیر اندازان خطا کار منفعل شده باز کشتند
و حسین بخیمه باز آمد نوحه لایمه انا امام جار الله العلامه نقل میکند که در آن وقت که حسین در
کربلا تنها ماند بیت ۞ وقتی پرده نشینان و کودک بیمار ۞ نماند هیچکس دیکر از تبار حسین
حسین کریه کنان در وداع فرزندان ۞ ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین ۞ شاهزاده منجلیست

که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانکه هیچکس هیچکس را نمی دید مقارن این حال شخصی
مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش بصورت اسب می مانست و پایش مشابه پای شیر
بود پیش حسین آمد سلام کرد بدین عبارت السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و امک
حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که در چنین وقتی بمظلومان پیغامبر
آورده سلام میکنی گفت یا بن رسول الله من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم
مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من در این بیابانست پدر تو وقتی که بچاه بئر العلم در آمد دیوان از ضرب
ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا ایشان مرتبه امارت داد و بعد از فوت پدر من هم در فرمان
منند دستوری ده تا لشکر خود بیایم و دمار از این قوم بر آرم دوستان را شاد کنم دایم بتوفیق خدای
وین ستمکاران سرکش را در اندازم زبانی حسین گفت ای زعفر خدایت بر نیکوئی مزد دهاد شما را
دستوری قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم لطیفید ایشان شما را نمی بینند و شما ایشان را ببینید
و بکشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده با کفار حرب
کردند آن بحکم خدای بود تو باز گرد و با منزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما خود را بصورت
انسان بدیشان نمائیم و حرب کنیم اگر این قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم حسین فرمود که
جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای
جد خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز گشت و
فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون حسین دید که اهل عناد در انکار و جدال بیفزایند و از خصومت
و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امراء شام بود

مردی نامدار بود در میان قوم خود عالی معتمد او پیش حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی
فرزندانت زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند هنوز جنگ میکنی
و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی حسین فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ
من آمده اید من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید
اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگو و بیار تا چه داری این بگفت و از دوری
مردانگی تیغ از جگر بر کشید که زهره بر جمیع لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو
ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن که سرش بنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب
تیغ او پریشان شده بیکبار در رمیدند و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان هم درمانده
یکتن شده اید به بینید که من کار وی چون میسازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش حسین باز آمد
او بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرات و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف
و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله حسین دیدند از شادی نعره بر کشیدند و اطفال
و عورات اهل بیت از این حال واقف شده بترسیدند اما حسین بانگ به ابطحی زد که مرا می شناسی
که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله حسین کرد شاهزاده پیشدستی
نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر
بانگ بر لشکر زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما
یکی زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان حسین و آب فرات حایل گشتند حسین با تیغ کشیده
مرکب ذوالجناح برانگیخت و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده است نظم

تیغ گوهردار او الحق زبس گوهری ۞ آتشی همرنگ آب و آب رنگ آتشین ۞ گوهر او تابناک و آتش او آبناک
آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین ۞ کرده از خون دلیران در صف میدان خجل ۞ لعل خارا کوب ابرش خاک را با خون عجین
تیزتک چابک عنان پولادسم خاراشکن ۞ خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین ۞ شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار
رعد هیبت برق سرعت باد جنبش برنهم
اینت مرکب اینت رکاب اینت تیغ لونبیت مدح ۞ ای هزاران آفرین بر جان پاکت آفرین ۞ حسین با چنین مرکب برانگیخت و عنان
تیغی بر سر باغیان چون برگ خزان بر زمین میریخت تا سه صف لشکر را بر درید و راه بر خود
گشاده ساخت بلب آب رسید و همین که اسب در جوی فرات راند و کفی آب گرفت خواست که بیاشامد
یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت میکنند حسین
را غیرت آمد آب را بریخت و چون باد بدر خیمه راند کسی را ندید دانست که این سخن را بمکر و غدر
گفته اند اما حکم دوست چنان بود که حسین آن شب روزه را بشراب بهشت گشاید آورده اند
که حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن چهارصد کس را بیفکنده بود چون بخیمه رسید فرود
آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای بیکسان
چادرها بسر کنید و میانها را استوار ببندید و مصیبت مرا آماده شوید اما جامه مدرید
و فزع منمایید یتیمان را نیکو دارید پس زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داده گفت
بیا جانا وداعم کن که با آب آتشم بنشان ۞ که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان
بیا زان پیش کز حلقم برید دشمن ناکس خون ۞ شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان
کنارم گیر کز بویت شود جان حزینم خرم ۞ سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان
ای پسر چون بمدینه بازرسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین فرمود که هرگاه

برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته بر بینید از حلق بناحق بریده
من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفیده من بر اندیشید
ای همدمان مشفق وای دوستان من ۞ یاد آورید واقعه داستان من ۞ در جوی دین ز چشمه خونین روان کنید
از بهر آب دادن سرو روان من ۞ زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ۞ آن دم که غرقه گشت بخون طیلسان من
پژمرده شد گل صد برگ آفتاب ۞ تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من ۞ آب فرات گلشن بسرو سر بنک زد
وقتی که تشنه شد لب شکرفشان من ۞ گویید خون بتعزیت من که میرسد ۞ صد گونه فیض جان شما را ز جان من
شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور دین ما غریبیم و غمخوار و غمگسار نداریم خواهران و دختران
تو اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه حرمت
ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی دیگر ندارم مبادا که دشمنان
بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو ندارند حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور
که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایتی آنست که حسین
گفت در آن ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب بی من نزد شما خواهد آمد تو
بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجائی که خواهد برساند
اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفت القصه حسین یکیک را از اولاد وداع
کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود پس دیگرباره شده بزبان حال میگفت
لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ۞ هرچه دامن گیردم دامن از آن خواهم فشاند
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ۞ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشان

بای غیرت بهر سر کوی و مکان خواهم نهاد ۵ دست همت بر تیغ جان و جهان خواهم فشاند
از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن ۵ و اندران دم در هوای دوست جان خواهم فشاند
راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یکیك
حریف او نپسندید و او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بروی حمله کنید
لشکر از جای بجنبیدند و حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با
تیغ بران در میان ایشان فتاده ارکان زمین را بصدای رعدآسای انا ابن رسول الله
در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه رانش چشم امل خصم را خیره و رخسار امیدش
را تیره میکرد و غباری که میان آسمان و زمین برخاسته بود سار از خود فرو می‌فشاند و نزاع
که جان ناپاک مخالف را در بدن بیرونش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از
زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظارهٔ حرب او می‌نمودند مضمون این قضیه و فحوای این
نکته می‌شنودند بیت الوداع ای دل که جان خواهم فشاند ۵ دست همت بر جهان خواهم فشاند
در بعضی روایت هست که باری دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید و کفی
آب برداشت خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و آن آب را بریخت
و نقلی هست که کفی آب پیش دهن آورده هنوز قطره بحلقش نارسیده حصین بن نمیر
تیری بر دهن مبارکش زد و آن آب نصیب وی نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان پر خون
میشد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند
از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب برداشت و مرکب تیز از کارزار بازمانده همانجا که از سلاح

بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد
حسین گفت که تو خود می‌آئی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسب باز کشید و از
انجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید همین که پیادگان حوالی حسین فرو گرفتند
شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد و با طایفه از آن سنگین دلان
قصد کرده پیش حسین راندند و بعضی از لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند
حسین آواز داد که ای آل ابوسفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نیز نمی‌اندیشید که تعرض
حرم من میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست
اینک من اینجا ایستاده‌ام و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند
تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه التماس باجابت مقرونست و انجماعت را که توجه
بجانب خیام کرده بودند باز گردانید گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل
حسین است اگر کاری میکنید اینجا سعی نمائید دیگر باره آغاز جنگ کردند و حسین
همچنین ایستاده در ایشان می‌نگریست و میگفت عجب حالتی که چندانچه نگاه میکنم
یاری و هواداری نمی‌بینم و هر چند نظر می‌کنم مهربان و غمکساری نمی‌یابم نظم
بهر که می‌نگرم رو میکند سوی من ۵ میان این همه بیگانه آشنائی نیست ۵ کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش
درین میان بیابان که ره بجائی نیست ۵ راوی گوید که از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده
حمله کردند نزدیك وی رسیدند یکی از ترس قدم پیش نمی‌توانست نهاد و از هیبت حسین چشم
نمی‌توانست کشاد و آخر عزم تیر باران کردند و حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان سبب

رسید که یاد کار جد و پدر روی بود لشکریان که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنک وی کردند
نامردی تیری بر پیشانی مبارک نورانی آنحضرت زد حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت
خون مانند جوی آب روان شد آن سرور دست مبارک بر آن زخم می نهاد و چون پر خون
میشد بر سر و روی خود می مالید و میفرمود که بدین هیات با جد خود محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندکان خود بتفصیل باز خواهم کفت راوی
کوید که هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بروی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله
نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته بیکبارکی و دو و دو بقصد قتل او پیش می آمدند و چون
نظر ایشان بروی وی می افتاد شرم میداشتند و فی الحال باز کشته میکفتند ما نمیخواهیم که فردا
قیامت این خون در کردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند ٥ سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن
خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ٥ اما چون شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند
بانک بر ایشان زد که این همه توقف و تاخیر چیست زرعة بن شریک در آمد و زخمی بر دست
آنحضرت زد و ده تن دیکر بقصد آن سرور کمر بر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچکدام را
یارای آن نبود که پیش آیند سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه شاهزاده بیفتاد
خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت از بدن جدا کند دستش در
لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده که در
وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام کند حسین در وی نکریست و کفت برو
که کشنده من نه تویی و عرا دیغ می آید که تو با آتش دوزخ کرفتار شوی آن مرد کریان شد و کفت

یا بن رسول الله تو ببین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که با آتش دوزخ بسوزیم
پس آن تیغ که برای کشتن حسین کشیده بود بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت
عمر پرسید که چه کردی کار حسین را بساختی کفت نی آمده ام که کار زار ابسازم و تیغ حواله
عمر سعد کرد نوکران وی انکردار آن مرد در آمدند و زخمها بر وی زدند روان کردند روی بجانب حسین
کرد و کفت که یا بن رسول الله کواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می کنند فردا مرا با جد خود
و با شهیدان لشکر خود بهشت بر حسین از انجا آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم
کرد بیت چون بسر کوی همه من کشته شدی ٥ از عهده خون بها برون آیم من ٥
در روایتی هست که چون حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غریو از آسمانها
بر آمد ده کس از ان لشکر پیاده شده تیغها بر کشیدند و بیامدند و هر یک از ایشان را مدعا آن
بود که سر شاهزاده را پیشتر ببرد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش آمدند حسین
چشم باز میکرد و در وی مینکریست شرم داشتند باز می کشت دو کس ماندند سنان بن انس
شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینه
حسین نشست حسین دیده باز کرد و کفت چه کسی کفت منم شمر ذی الجوشن حسین فرمود
که دامن زره از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد حسین دید که دندانهای وی چون
دندان خوک از دهانش بدر آمده کفت بار خدایا این یک نشان راستست انکه فرمود که سینه بر هنه
کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد کفت صدق جدی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم امشب رسول خدا را صلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که کفت فردا

نماز نشین بنزدیک من خواهی آمد وکشندهٔ تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که بمن
نموده اند همه موجود است کار را باش ای شمر میدانی امروز چه روز است گفت میدانم روز
جمعه است وروز عاشورا گفت می شناسی که این چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن
ونماز جمعه کذارد نست گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند
ونعت جد بزرکوارم میکویند وتو با من این میکنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
روی بر سینهٔ من نهاده تو آنجا نشسته وبوسه بر حلق من داده وتو تیغ بر آن میرانی ومن
می نکرم روح نکو کار پیغمبر را علیه السلام بر دست راست خود می بینم وروح یحیی معصوم را
علیه السلام بر جانب چپ مشاهده میکنم ای شمر از سینهٔ من برخیز که وقت نماز است تا من روی
بقبله آرم وفشسته نماز در پیوندم وچون مرا از بدر میراثست که در نماز زخم خوریم آنزمان
که من در نماز باشم هرچه خواهی بکن شمر از سینهٔ سید برخاست آنمقدار طاقت داشت
که روی بقبله آورده وبنماز مشغول شد چون بسجده رفت شمر صبر نکرد که امام مظلوم
نماز را تمام کند وهم در سجدهٔ آنحضرت با نصرت را شربت شهادت چشانید انا لله وانا
الیه راجعون ودرین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد وولوله در اهل حظائر جبروت
بر آمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد وماه جهان آرای در چاه محاق افتاد زهره بربط
دل زهر دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم ایوان با تفاق مصیبت زدکان لوای
تعزیت برافراشت فرشتکان در جو هوا ناله بر داشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه در
آمدند آسمان دامن از خون پر کردانید زمین از غضب الهی بخود بلرزید مرغان هوا از آشیانها

متفرق شد نعرهٔ غراب البین بر کشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری
طپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای درد آمیز ونواهای
محنت انکیز نالیدند آواز کریه از جوانب واطراف برخاست وکسی نمیدانست که آن فغان
کیست وآن تعزیت کجاست **نظم** اندرین غم نه همین ارض وسما بکریستند
که اهل عالم از ثریا تا ثری بکریستند ۵ آفتاب وماه وعرش وکرسی ولوح وقلم
در غم شاه شهید کربلا بکریستند ۵ در هوای آن لب محروم از آب فرات
ماهی اندر آب مرغ اندر هوا بکریستند ۵ اولیا کشتند همه مرتضی زاری کنان
انبیا باتفاق مصطفی بکریستند ۵ در قصور جنت الفردوس حوران سربسر
از برای خاطر خیر النسا بکریستند ۵ دل بی دوا از احمد مختار علیه صلوات الملک الجبار
از وقوع این حادثهٔ هایله در مقام تحیر دایره وار سرکردانست وجان هواداران اهل
بیت اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان
هرکاه که شعلهٔ این حکایت در کانون سینه برمی افروزد دل محزون کباب میسازد جکر
بر خون را میسوزد **بیت** بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت
شعلهٔ آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت ۵ تا هدا از سوز عشق لب خشک وصوفی دیدهٔ تر
آه ازین آتش که چون زد شعله خشک وتر بسوخت ۵ احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده
که مقارن قتل حسین غباری سرخ بدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیکر
را نمیدیدند کمان بردند که مقدمهٔ عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار دم

کشته مالم منجلی شد و اسب حسین بعد از قتل وی رمید و بهر جانبی دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمد و موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه حسین نهاد اما چون اهالی حرم شاهزاده اسب را دیدند که با روی خون آلوده می آید و سوار پیدا نیست فریاد از نهاد ایشان برآمد مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چه کردی و جنابش بکجا بردی چرا بازش نیاوردی دلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او برداشتی **نظم**

چه کردی خداوند اسلام را ٭ چه کردی شهنشاه ایام را ٭ چه خاک است ای اسب بر روی تو

ز خون که سرخ است این موی تو ٭ ایشان نوحها می کردند و ذو الجناح سر در پیش افکنده قطرهای آب از چشم می بارید و روی خود در پای امام زین العابدین می مالید ابو المؤید خوارزمی آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از و نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود روی بخیمها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده و کودکان و عورات نکو دیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد شمشیر برکشید خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست شمر را گرفت گفت از خدای نمی ترسی و شرم نمیداری که بر قتل این جوان بی گناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمائی شمر بواسطه مبالغه ابن سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد و با سرهای شهدا و جماعت نساء عزم

کوفه

کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال والتفصیل گفته اید در دو فصل والله اعلم بالفرع والاصل

باب دهم

در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع شد و عقوبت مخالفان که مباشر آن حرب شدند **فصل اول** در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شد باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار در دل آشوب تر از قضیه شهدای اهل بیت قصه نبوده و بهیچ زمان از ازمنه قرون و اعصار پرسوزتر از واقعه کربلا صورتی روی نموده و بواسطه غرابت این حالست که از روز شهادت حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که قریب هشتصد و چهل و هفت سالست هر گاه که ماه محرم نو میشود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام کشیده میگردد و از زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت با مصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده میشود **نظم** کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید

سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ٭ از لب آن تشنه بر خاک ریزید آب چشم

در میان گریه یاد آن لب خندان کنید ٭ چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان

بیشتر که چون سحاب از دیده خون باران کنید ٭ نخل قدش را ز جوی دیدها آبی دهید

اندران ساعت که گشت گلشن و بستان کنید ٭ در چمن چون روی گل بینید از شوق خوش

با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید ٭ گر رسد از سنبل سیراب بوئی در مشام

یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید ٭ بزرگی فرموده که ماه محرم ماهی محترم بود

و حسین بن علی شاه محتشم این معاندان جاهل و مستکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا از اهل بیت بر آوردند و در چنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنا و چنان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت جنان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و ماتم با بتول عذرا اتفاق نمودند در آن روز علم عترت نگونسار بود و خیل و حشم محنت و شدت بی شمار زمین می نالید که امروز عاشوراست زمان فریاد می زد که روز فتنه و شورست

نظم

بیا بگری که عاشورست امروز ۵ جهان تاریک و بی نورست امروز
حسینی کو بخدا نور دیده است ۵ بدست خصم مقهورست امروز
بریده حلق و تشنه لب چو کشتن ۵ سر از تن تن ز سر دورست امروز
رخ چون آفتابش ای دریغا ۵ بمیغ تیغ مستورست امروز

و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق شاهزاده نهاده است در آن روز گیسوی معطرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است در آن روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیر بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت و گل امت از تاب تشنگی اضطراب می نموده در آن دهم محرم که آن محتشم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند در آن ماه سر مبارک آن شاه را

برداشته تنش بخاک کربلا انداخته اند

شعر

روز عاشورست بردارند از سر تاج کبر ۵ و اندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید ۵ چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان ۵ قطرهای خون ز جوی دیده در دامن کنید ۵

هواداران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درها از اندوه و محنت بر روی دل سوخته بکشایند و زمانی اشک ندم از دیده ببارند و صاعقه آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون الرضا مذکورست که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دینی کرده بمراسم مصیبت قیام نمایید که هر که روز عاشورا کارهای دنیوی بطرف نهد حق سبحانه و تعالی حاجتهای دنیوی و آخرت او بر آورد و هر که این روز را روز الم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور وی گرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گرداند و هم در کتاب عیون در حدیث ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلی در درجات علیا با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که هر که کسی را دوست دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای آب اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا صغیره و کبیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین و اگر شاد میگرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت حسین شهید شده اند هر گاه که از واقعه کربلا یاد کنی بخاطر بگذران که کاشکی من در آن

معرکه حاضر بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودمی ه جان فدا کردمی بحق خدا
بودمی کر روزکار حسین ه آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت
که هر امیری از امرا او هزار سوار مکمل بر عرض کردی کوزی زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر
او را عرض میکردند صد و بیست امیر را کوز زرین در دفتر نوشته شده و هر یک هزار مرد مکمل
داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان گشت خود را از اسب در انداخت
و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری بر دلخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی
که بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بیت این نه وقت گریه و فریاد و فغانست ه
وقت شادی و مبارک باد تست ه ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارها ساخته صد
و بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود
عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده
کردم واقعه کربلا در پیش من آمد و آن دغدغه بردم که چه آرزو بود با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار
نبودم که بوقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر دشمن درمانده بودی من با این جماعت
حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر را به پایان
بردی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دراجی مرصع در بر کرده
آراسته بجواهر بر میان بسته و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیشا
پیش او دوان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات
چگونه گذشت گفت خدای مرا بیامرزید و خصمان از من خشنود گردانید بسبب

درون عرض لشکر کردم و معاونت شهیدان کربلا که بخاطر آوردم و نیتی که جهت شهدا آن
صادر گشت و آنچه در باب مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم میشود که
مجرد نیتی که جهت حضرت حسین در دل کسی میگذرد موجب نجاتست پس نیتی شبیه جزای
آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود ه شهیدان را بچشم کم مبین کایشان
که ایشان ابا فشاندند بجان رحمت عظیمی دارند ه اگر رفتند از دار العالم زین عالم ناخوش
بدار الخلد در عالم خوش عالی دارند ه و هم در عیون اخبار الرضا فرموده که هر که مصیبت
ما را یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزی که همه چشمها
گریان باشد و هر که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده گرداند دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول
بمیرد پس ای عزیز جهد کن تا درین ایام مشقت انجام قطره آبی از دیده بباری و آن قطره
را صافی [illegible] اصل نه پنداری که هدیه تو یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ آب دیده و سوز سینه
خواهد بود بنا بر آن گفته اند بیت اشکی بر آلوده و گنجی بردار ه آهی بزن آهسته و ملکی بستان
نوبا ائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید
که روح مقدس حسین از روضه قدس با شک شما نگرد و در ماتم داران خود از روی
شفقت نظر میکند روزی که حسین کمر شفاعت بندد هر که امروز برای او گریسته فردا
لب امیدش از شادی با قتل بخندد بیت آخر گریه ما خنده ایست ه
مرد آخربین مبارک بنده ایست ه امام اسمعیل بخاری رحمه الله در حصر و سیر کبیر آورده
که [illegible] قدس سره در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مبینید

مشمارید این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید **نظم** زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی
از چشم اختران همه شب خون گریستی ٥ جون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ٥ تا من درین عزا همه افزون گریستی
قبل ازین گفته شد که در روز مقتل حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس برداشتند
در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده
است از هند خواهر زاده معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خیمه من خواب
کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب
مضمضه را در خار بنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع
درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ ع بوی او چون بوی عنبر طعم او چو طعم شکر
اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت
پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر شیر ویرا بسیار شدی و ما آنرا شجره
مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوه
آن فرا میگرفتند یکروز بامداد آمدیم میوهای آن ریخته بود و برگها خرد شده فزع بسیار کردیم
ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه رسید بعد از آن میوه میداد اما
اندک و چون ازین واقعه سی سال بگذشت یکروز بامداد دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار
بار آورده است و میوهای او فرو ریخته ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی رسید بعد از آن
آن درخت میوه نداد اما از برگ وی نفع می گرفتیم و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار
بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص روان شده است و برگهای وی پژمرده گشته

گفتیم

گفتیم آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب در آمد نوحه و زاری
از زیر درخت می شنیدیم و کسی نمی دیدیم در میان آنکه ما ملول و مغموم و محزون و مهموم
بودیم ناگاه خبر مقتل حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت
قیام نمودیم **بیت** این زمان مخنستای دل دمی خرم مباش ٥ خون گری در ماتم امروز از درختی کم مباش
اما راویان این خبر جانسوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت
واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه پر وفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی
مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود لشکر حوادث از کمین گاه غدر و حیله بیرون
آمده کمان عناد بزه کردند با نیزهای جگر شکار و تیغهای زهر آبدار روی بسر خیل ابرار و نقاوه
اهل بیت سید اخیار آوردند **نظم** دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل
خود را بر آن امام وفادار ریختند ٥ پرهای بلبلان سخن گوی سوختند ٥ ٥ ٥
خونها ز طوطیان شکر خوار ریختند ٥ هر میوه که بود ز بستان مرتضی ٥ همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند
آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد ٥ حوران سرشک بر گل رخسار ریختند ٥ مرغان کربلا ز نی — ماتم حسین
خون بر لب فرات ز منقار ریختند ٥ روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه غم کان
خیره گشت نور الائمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای
بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها
در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری
سفید از هوا در آمد و در خون حسین غلطید و پر و بال خود را سرخ ساخته روی بکوفه رفت

وپران پران بمدینه رفته گرداگرد روضهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم می پرید وقطره قطره خون
از پر و بال وی میچکید واهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل این عقده تأمل
می‌نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعهٔ حسین رسید دانسته شد که آن مرغ نامهٔ حال
شهید کربلا بر بال شکستهٔ خود بسته جهت اعلام بسر روضهٔ سیدنا نام آمده بوده بیت
بنامهٔ که بدم مرغ اگر نویسم حال ۵ بسوزد واقعهٔ من بسوزدش پر و بال ۵ قصهٔ خونین آلود کی مرغان
در کربلا بسیار است از جمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه
مرضی بر وطاری شد هر دو چشمش نابینا شد و امراض معلل دیگر وی را فرو گرفت چنانچه
دست و پایش از کار فرو ماند پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل
مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی بیماریهای ورا زایل
گرداند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می بود واو را بانواع سخنان
تسلیه میفرمود روزی پدر بجهت ضروری متوجه شهر شد دختر را در آن باغ تنها بگذاشت
وقضا را مهم پدر بفیصل نیانجامید شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی شب تنها گذرانید
و علی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زاری می‌نالید دختر نیز از بیماری خود زار
و نالان بود چون نالهٔ مرغ استماع فرمود بجانب او میل نمود و درد عجب در دل او پدید آمد
خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه
بدرخت نمود قضا را قطرهٔ کرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت درنگریست
مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا

پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز بهبود روشنی یافت
قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست و دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ در پای مالید روا شد
دختر تندرست و روشن چشم برخاست و گرد باغ میگشت و بهر طرف طوفی می‌نمود
پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردد بخیالش رسید که این زن دختر او تواند
بود پرسید که ای زن تو کیستی در زیر پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج
او کجا رفت دختر پیش پدر باز آمده گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن دختر
معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه استفسار
نمود دختر تمام قصه باز گفت و پدر را بزیر درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی
نگاه کرد مرغ دید با پر و بال خون آلود گفت ایها الطیر المبارک ما حالک
ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال این خون بر بال تو چراست و این
بهر خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد
و گفت ما جمعی طیوریم از آشیانها در روز بر خاستیم تا بطلب آب و دانه خود روییم
هر مرغی بکوشه بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی که در کربلا
بود با زیر جمع شدیم هریک از بخه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندایی رسید بما بر حسب فهم
ما که ای مرغان حسین علی از تاب آفتاب کربلا بریان شد و شما بنا، بسایه آورده اید ما
بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و
هنوز خون از تن شریف وی میرفت ما جمله بر وی گریستیم و من خود را بر وی افکندم و پر و بال

خود را بروی مالیدم این آن خونست که از بالا من میچکد و هر جا قطره چکید از وی خیر و
برکت می زاید یهودی که این سخن شنید گفت اگر جد حسین حق نبودی این برکت در دو قرن نداد
او یافت نشدی و فرزندش از یمنت قطرات خون حسین صحت یافتی پس با تمام اهل بیت
خود بدایره اسلام درآمد و چون سبب اسلام او بمحمد رسید این حکایت غریب را بشرح و
بسط باز می گفت ع وز قدرت خدای چنینها غریب نیست ه راوی گوید که بعد از شهادت
شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعه اصحاب حسین گشود و خواست که امام
زین العابدین را بقتل رساند و حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت جُزِیتَ
یا حُمَیدُ خَیْرًا و شمر نعره میزد که اُقْتُلُوهُ عَلَی فِرَاشِهِ بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه
دارد القصه عمر سعد فرمود تا منادی کردند که بخیمه زنان در میایید و متعرض این
صبی مشوید و دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد
و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است
که عمر سعد سر حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز
دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گزارده بفرمود تا
دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان میان خاک و خون بگذاشتند
و صباح روز سیم خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها پوشیده و رویها بربسته بر شتران
سوار شدند و در آن محل که از ایشان به معرکه محاربه افتاد تنها آن کشتگان دیدند غرق
خون و سرها ایشان بیان آورده اند که زینب خواهر حسین را دید فریاد برکشید

که وَاجَدَّاهُ وَامُحَمَّدَاهُ یَا رَسُولَ اللهِ این حسین تست که بوسه بر روی وی میدادی
و روی مبارک بر سینه وی می نهادی این اهل بیت تواند بدین خواری و زاری در کربت
غربت گرفتار شده این تن جگر گوشه تست درین صحرا بتوده غبر افتاده نظم
بجای غالیه بر روی خاک خون آلوده ه کند غالیه آسای مشکسای حسین ه سپهر شیشه شامی بر اشک یاقوتی
که آب میطلبد لعل جانفزای حسین ه نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر ه کبود پوش شده از پی عزای حسین
القصه از گفتار زینب دوست و دشمن میگریستند و عمر سعد روس شهدا را بر قبایل مقسوم
ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود
و سیزده سر به قبیله کنده داد و امارت ایشان بقیس بن اشعث کندی تعلق داشت و شش
سر به بنی اسد که سردار ایشان هلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دو
سر دیگر بعضی ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر حسین را بیشتر بدست خولی
فرستاده بود راوی گوید که خولی سر حسین را برداشته بطرف کوفه روان شد و او را
منزلی بود در یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را
بجان و دل دوست داشتی خولی از وی بترسید و سر حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد
و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمده پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت
با یزید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی
بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گزاردی این شب برخاست
و در آن خانه که تنور در آنجا بود درآمد خانه را بمثابه روشن دید که گوییا صد هزار شمع و

چراغ افروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنائی از آن تنور بیرون می آید از
روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نکرده ام و دیگری را نفرموده این روشنائی
از کجاست در آن حیرت دید که آن نور بسوی آسمان می رود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار
زن دید که از آسمان فرود آمدند بسر تنور رفتند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن
سر را بیرون آورده می بوسید و در میان سینهٔ خود می نهاد و می نالید و میگفت ای
شهید مادر ای مظلوم مادر خدای سبحانه و تعالی روز قیامت داد مرا از کشتگان تو بستانند
و تا داد من ندهد دست از قایمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و
آخر آن سر را در آن تنور نهاده غایب شدند زن از اضطراب برخاست و بر سر تنور آمد
سر را بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون حسین را بسیار دیده بود بشناخت
نعره زد و بیهوش بیفتاد در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا
بگناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن
که بر سر این تنور آمدند گریه و زاری کردند کیان بودند ندائی رسید که آن زن که سر را بر
سینه می مالید و پیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زهرا بود و آن دیگری مادرش
خدیجه کبری سیم مریم بنت عمران مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون در غا پس آن زن
با خود آمد کسی را ندید آن سر را برگرفت و بوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست
و غالیه و کافور بیالود و بروی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی
پاک بنهاد و بیامد خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون دون وای مطعون زبون این

سر کیست که آورده و در این تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خداست برخیز که از
زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملئکه می آیند و زیارت این سر میکنند گریه
و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفلک می نمایند و من بیزارم از تو در این جهان
و در آن جهان پس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا
میروی و فرزندان مرا یتیم می کنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک
نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچ کس از وی نشان نداد
اما چون بامداد شد خولی سر حسین برداشته در طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن
بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد زید بن ارقم
رضی الله عنه از صحابهٔ کبار در آن مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب
را بر ثنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه در شمار نمیتوانم آورد که چند
بار دیده ام که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوسه برین لب و دندان میداد آنگاه باواز بلند
بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه
آنست که ترا کبر سن دریافته است و خوف شرع والا گردنت را بزدمی زید از آن
مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید
و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را بشتر
لشکر باز برید و با سرها دیگر بنیزه کرده بشهر در آورید نظم
سر فرزند احمد عربی * بر سر نیزه اینست بوالعجبی * سر آن سرو بوستان نبوی * جلوه گر چون شکوفه

بر سر چوب

آورده‌اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهیدان برداشتند قبهای ایشان
را در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند تن جسد بی سر افتاده دیدند و آواز
نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه
می‌کردند و قصاید در مرثیه ایشان می‌خواندند و از جمله یک بیت ایشان اینست بیت

نِسَاءُ الجِنِّ یُسْعِدْنَ نِسَاءَ الهَاشِمِیَّاتِ * بَنَاتِ المُصْطَفَی أَحْمَدَ إِمَامِ البَرَکَاتِ

یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختران برگزیده
جبار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفرینش است و مقتدای مجموع برکات
بود و در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است
که شما نوحه جنیان بر امیرالمؤمنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را
از این قبیله نبینی که الا از این معنی خبر دهد گفتم که من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه
خود از ایشان شنوده گفت من از جنیان شنودم که می‌گفتند نظم مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِینَهُ *
فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ * یعنی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسود جبین او را یعنی
بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بازو بود جمال بواسطه آن مس
در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود نظم أَبَوَاهُ مِنْ عُلْیَا قُرَیْشٍ * وَجَدُّهُ خَیْرُ الجُدُودِ
پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیله قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه
تجهیز نموده بر ایشان نماز گزاردند و در آن حوالی دفن فرمودند و عمر سعد چون سرهای

را بسوی کوفه رسید سر حسین را نزدیک وی آورده بودند پس سر آن سرور با سرهای
دیگر بر نیزه کرده روی بکوفه نهادند و جواری امام حسین را در محملها نشاندند و می‌بردند
و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می‌بردند قول
ضعیف است و بصحت نرسیده بلکه برین وجه که می‌بردند آن نیز بنسبت اهل بیت
اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب
جهان تاب بر فرق ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد گرد حجره پاکیزه ایشان
نتاخته نظم عفایف حرم دین که پیش ستره ایشان * بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر
نظر بحجله ایشان نموده ماه سپهر دو * نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور * و چون
خبر آمدن لشکر با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری
باستقبال نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محملها را بگیرند تا کسی فتنه نکند
و غوغای عام برنیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن
محملها می‌افتاد فغان در گرفته بهای های می‌گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان
شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری می‌کردند امام زین العابدین میفرمود که چون لشکریان
از قتل پدر و برادران و خویشان ما می‌گریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند ابو المؤید آورده
که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت می‌گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که
ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی
توجه از سر نفاق بر برادر من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید نامها مشتمل بر مکر و غدر

فرستادید و در هلاک آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم سبب شدید و بدترین عالمیان را بر
بهترین عالمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت خود بر داختید
اکنون بروی و ریا پیش ما اشک می بارید و از روح مقدس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او
قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما
بهترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانان و خواتین شما پاکترین خواتین و این
صورت که واقع شد تا قیامت بدنامی کوفیان خواهد بود مص این جرم جه ناخوش است ای کوفیان بی وفا
وین جرم و ظلم ظاهر است ای شامیان شوم * در زمان حرب با ما خندهای های های
وز پس قتل شهیدان گریها با هوی هوی * راوی گوید که هر که نظر مبارک بر سر حسین
می انداخت از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میشد آن سر در میان سرهای دیگر
چون ماه در میان ستارها می درخشید در شواهد از زید ارقم رضی الله عنه نقل
کرده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه می گردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم چون
در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف و
الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست
و ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله وامر تو عجیبتر است و عجیبتر و غریبتر
دیگر فرموده که چون سرها را بر در کوشک ابن زیاد رسانیدند از نیزها فرو میگرفتند من
نزدیک سر حسین بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد

که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرها را بیاوردند پسر زیاد
دیگر باره سر حسین بر داشت و در روی و موی او نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد
جنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری
می تافت بر مثال ماه بشب جهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام میرسید خوشتر
از غالیه گویا حضرت قاسم الانوار قدس سره اشارت بدین فرموده اند بیت
بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست * مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی تست
ابو المفاخر آورده که چون ابن زیاد سر حسین را بر روی ران خود نهاد و قطره خون
بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید
و از طرفی دیگر بیرون آمد و رخت و تخت را سوراخ کرده غایب شد و آن سوراخ
در ران وی بماند و هر چند علاج کردند به نشد و از آن زخم و عفونتی عظیم ظاهر میگشت
جنانچه هیچ شامه تحمل شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک بر آن سوراخ بستی و باوجود
آن رایحه کریهه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل
رسید و ابراهیم اشتر در میان کشتگان او را بدین علامت بشناخت جنانچه در
مختارنامه مذکور است اما راوی گوید که منتسبان دودمان رسالت بمجلس ابن زیاد
در آوردند زینب در پیش ایشان میرفت جون بمجلس در آمد بگوشه نشست و سلام نا کرده
و بکسی التفات نانموده بنشست ابن زیاد برسید که من الجالسة این زن نشسته
جه کس است گفتند زینب بنت علی است این دختر علی و خواهر حسین است پسر زیاد

گفت شکر و سپاس مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب
جواب داد که ثنا و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر خویش صلی الله علیه وآله وسلم گرامی کرد
و بحکم ﴿وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ ما را از انجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا
سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شأن
برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود که جز نیکویی چیزی ندیدیم اهل بیت من
جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته و جدم رسول و پدر نامدار من
برادرم را ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی می
نمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف
فرمودند و ای پسر زیاد عن قریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند با تو
مخاصمه نمایند بر اندیش ای ولد مرجانه که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را پس
زیاد ازین سخن در غضب رفته قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر
نسوان را بر گفتار ایشان مؤاخذه نمایند بتخصیص زنی ماتم زده مصیبت رسیده پسر زیاد
از سر قتل وی در گذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان
برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت
زینب گفت نیکو کاری ساختی و طرفه مهمی پرداختی که بسبب آن روح و راحت و فراغ
بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطه
جاه ناپایدار از دست رفته شده ع فرزندان کند خدا را که اکنون هستی ه توجیه میکنی

که چه کار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت
را قطع کردی اگر این معنی موجب شفای دل تست درین روز دی تشفی روزی تو گردد
که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و بجزای عمل نامرضی خویش برسی پس پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
در کردن او بماند و بر ما بگذشت ه پس زیاد روی از وی بگردانید و متوجه زین العابدین
گشته پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای
بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی بن اکبر بوده که بقتل رسید زین العابدین گفت
﴿وَاللَّهِ إِنَّ لَهُ مُطَالِبًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ گفت آری برادر بزرگ من بود که کشته شد و بخدای
که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پس زیاد در غضب شد و فرمود که این
را ببرید و گردن بزنید و سرش نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب
برخواست و بر وی خفیده گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم سیر نگشتی و بس نبود این خونهای ناحق که ریختی که البته او را نیز خواهی کشت و
بر چنین خونی بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای
عمه زمانی سخن با من گذار من جواب او بگویم پس روی بوی کرد که یا ابن زیاد تو مرا بکشتن
میترسانی و به قتل تهدید میکنی و نمی دانی که قتل و قتال از عادت ماست و شهادت نهای
خود را عین کرامت حضرت الهی می شناسیم بدانکه قالب ما را با آب محنت سرشته اند
و لحم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته هلاک اعدا صناعت ماست در یافت
شهادت بنیت ماست شما را قتال دشمن بیکش عادتست ه با اهل بغی حرب نمودن صناعت ماست

تهدید ما جرا بشهادت کند کسی که حقا که آرزوی دل ما شهادتست ابن زیاد لحظه متفکر شده
ملازمان خویش را گفت مرا از گفت و گوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را از پیش
قصر بیرون برده بپهلوی مسجد جامع در سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند و ایشان را
در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچ کس از مردم کوفه بواسطه ترس بسوی زیاد بزیارت ایشان
نرسید و بعد از چند روز ابن زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و
محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را مقرر فرمود تا با پنج هزار مرد تا آن سرها را با اهل
بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضعی
کرامتی دیگر روی می نمود و برهان دیگر ظهور می فرمود و بعضی از آن حکایات که بصحت
اقرب بود ذکر میکند راوی گوید آنچه در راه واقع شد یکی آنکه چون بحران رسیدند
بر سر تلی خانه مردی بود یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون
آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر حسین افتاد دید که لبهای او می جنبد
پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند
از آن حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم یهودی گفت اگر دین جدا و حق نبودی این برهان از وی بدید نیامدی
پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دقصری از سر بر داشت و قطعه قطعه ساخته
بخوابتین می داد و جامه خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار درم که

این

این را در ما یحتاج خود صرف نماید جماعتی که موکل آن سرها بودند همه بر وزدند که این
چه کار است که پیش گرفته و دشمنان والی شام را حمایت می کنی از گرد این اسیران دور شو
اگر نه سرت بر داریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی
بیاوردند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجه شهادت
رسید و امروز تربت او بر در دروازه حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند
و آنجا دعا مستجاب میشود شعر در هر دو جهان که آب روی طلبی بگذر بسر خاک شهیدان عشق
نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل
فرستاده پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم
مهیا ساز تا بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو اهل جزیره مباهات و افتخار کنند که سر
حسین علی و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز همی
آریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان
در میان آورد و گفت ای قوم زنهار که بدین سخن در مدهید و بدین فضیحت هم داستان
نباشید موصلیان همه با او متفق گشته نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستاده
گفتند آمدن شما بشهر مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود
آوردند و در آن موضع سر حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده
بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردم از
اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین می بود تا زمان حکومت

عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و کس دیگر از آن نشان
نداد اما آنجا گنبدی ساختند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم درآید
مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آرند و شیخ اوحدی رحمة الله مناسب نوشدن تعزیت
شهدا هر سال چند بیت فرموده و بعضی از آن اینست نظم

هر سال تا نو میشود این درد سینه سوز ٭ سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست
از شفق هلال محرم ببین که هست ٭ چون نعل اسب شه که بخون غرقه گشته راست
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ٭ کز آب دیده بر سر قبر تو دجلهاست

ای عزیز دیدن خون تازه از سنگ عجب نیست و عجبتر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی
صورت شیر هیکلی از سنگ تراشیده هر سال روز عاشورا از دو چشم این شیر دو چشمه
آب روان شود تا شب این آب میرود و مردم آن حوالی آنجا مجتمع کرده و تعزیت اهل
بیت بدارند و از آن آب بخورند و بخانهای خود برسم تبرک ببرند نظم

کوه از حسرت آن تشنه لبان می گرید ٭ بحر از غیرت آن خسته دلان می جوشد
آه از آن سنگدلی بیخبری تیره درون ٭ که ز غیرت نکشد آه و ز غم نخروشد

در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل آیند و
ایشان را دورتر از شهر فرود آوردند روزی دیگر ایشان را از بالای شهر موصل روی بنصیبین
آوردند و به منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند تا شهر را بیارایند و همین
که بشهر درآمدند آن لشکر بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمده یک

نیمه شهر را بسوخت مردمان بهم برآمده و جنگ زده کردند لشکر بکشتند و ایشان از آنجا بشهر
دیگر که رئیس آنجا سلیمان یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بوده یکی در جنگ
صفین بدست مرتضی علی بقتل رسیده بوده و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک
بوده و یک دروازه شهر تعلق باو میداشت او را داعیه شد که سرها از دروازه خود بشهر
درآورند و سلیمان نمیخواست که از دروازه او بشهر درآیند میان برادران جنگ شد و
سلیمان کشته گشته فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب
نهادند و در حوالی حلب کوهی بود بر بالای کوه دیهی آبادان با حصاری مستحکم و آن را
معموره گنبدی گویند حالا نیز معمورست و در آنجا کوتوالی بود نام او عزیز بن
هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریر می بافتند و
جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا
رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد
در خلوت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی او را شیرین گفتندی در لطافت
شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی دوران بیت دو شکر چون عقیق آب داده
دو گیسو چون کمند تاب داده ٭ پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او از سبب
آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او همراه بود آن شب که بشرف
زفاف امیر المؤمنین حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی
زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کنیزک

بود و در میان ایشان آن شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه در
آمد شهزاده با شهربانو نشسته بودند حسین در شیرین نگریست و بمطایبه گفت
ای شهربانو شیرین عجب روئی فروخته دارد شهربانو گمان برد که حسین را با او میلی پدید
آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم حسین دریافت که او چه گمان برده است
فی الحال گفت من هم او را آزاد کردم شهربانو بر جست و سر عیبه جامه خود بگشاد و
خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید حسین فرمود که تو چندین کنیزکان را آزاد
کردانیدی هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو گفت ای سید اینها آزاد
کرده من بودند و شیرین آزاد کرده تو پس میان ایشان فرقی باید حسین او را دعا گفت
و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر میبرد تا درین شب که در پای کوه نزول
کرفتند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه فراخور او پوشیده بود بیادش آمد آن
جامه مرصع که در نظر حسین بدو پوشانیده بود گریه بروی افتاد و از شهربانو اجازت
طلبید که بدان دیر رود غرضش آنکه اندک پیرایه که مانده با وی بفروشد و بهای آن از
جامهای که آنجا می یافتند جامه بخرد و برای شهربانو بیاورد اما چون شیرین دستوری خواست
که بدان دیر رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی ترا نگاه نمیدارد و پاسبانی نمیکیرد هر جا
دلت میخواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد و در بسته بود و
پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس در حصار
آمده انتظار میبرد آواز داد که ای گوینده در شیرین توئی گفت آری در حال در بگشاد

و سلام کرد و او را بسوی خود برده بتعظیم تمام بنشانید شیرین عزیز را پرسید که نام
مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام
دیدم سرها و پایها برهنه و آه زنان و آب از دیده ریزان و اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت
مصیبت از صفحه حال ایشان هویدا گفتم ای پیغمبران بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل
شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه از سبب چیست
و این آه و ناله و گریه شما برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی
را علیه الصلوة و السلام بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام میبرند و امشب
در زیر این کوه فرو آمده اند من گفتم که شما محمد را صلی الله علیه و آله و سلم میشناسید و بدو اعتقاد
دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چگونه نشناسیم او پیغمبر بحق است و حق سبحانه از ما
درباره او پیمان فرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که بدو نگرود و او را راست گوی
نداند جای او دوزخ باشد و ما و همه پیغمبران از آن کس بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه
پیدا کنید و علامتی بمن نمائید که یقین من بیفزاید و درین کار دری از فتوحی بمن بگشاید
گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده حسین است
پیش در روانه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کن
که او رفیق تو خواهد بود و بدین اسلام در آی و نزد سر حسین رو و سر آن سرور را از
ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته بدر
قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که

تو حلال من خواهی بود رضا میدهی که زوجهٔ من باشی گفت روا بود بشرطی که مسلمان شوی
و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمد و تمام قصه بعرض
رسانید شهربانو از آن واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات حسین بازگفت و همه متعجب گشتند
اما چون خورشید جهان آرای موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم
را روشن گردانید بیت از طرف کوه شرق گشته هویدا ٥ رایت بیضا نمود چون کف موسی
عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت
خدمتی بجای آرد پس چون دستوری یافت درآمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت
و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دست وی
بشرف اسلام مشرف گشت و نزد سر شهزاده آمد گفت ای سید سلام موسی و هرون
علیهما السلم بشما آورده ام از سر حسین آوازی آمد که سلام خدای بر ایشان عزیز گفت
یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید حسین فرمود الحمد لله تو
بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون
در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون
سلام آن دو پیغمبر همام بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت
ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری
قبول کن پس او را بعقد عزیز در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند بیت
سایهٔ آل نبی چو بر سر ایشان فتاد ٥ در زمان هر ذره خورشید عالم تاب شد ٥ امام اسمعیل

آورده

آورده بروایت ابی الحتوف که هر شب بر آن سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان
آنها بودم نگاه یاران همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی
شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد و مردی سفید جامهٔ نورانی بلند بالا
گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر حسین در صندوقی
بود از آن صندوق بیرون آورد و بر روی او بوسه میداد و می گریست من برخاستم و متحیر
شدم خواستم که آن سر از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند
چون فرا پیش شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است
علیه السلم که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم و نوح نجی علیه السلم
فرود آمد و همچنین ابرهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلم فرود آمدند و در آخر
حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلم با صحابهٔ کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن
و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یکیک آن سر را برداشته تعظیم کردند
پس کرسی از نور بیاوردند و مسند فرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم بیت
محمد کآفرینش هست خاکش ٥ هزاران آفرین بر جان پاکش ٥ بر آن کرسی نشست و انبیا
گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد شمشیری در یک دست و عمودی آتشین
در دستی دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار
خاندانم مرا این قوم باکراه همراه آوردند آن فرشته طبانچه بر روی من زد که موضع آن
طبانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار

فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاه بانان
هیچ اثری پیدا نبود و سر حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرد آن صندوق
تودهای خاکستر بود راوی گوید چون بامداد شد شمر ابو الحنوق را طلبید دید که یک
نیمه روی او سیاه هست احوال پرسید ابو الحنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و
بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره او طرقیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی
از آمدن پشیمان شدند جز رفتن چاره ندیدند بیت دگرباره سفر را ساز کردند
پی رفتن شتاب آغاز کردند ه ابو سعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر
حسین بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد
که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستانند
سرداران لشکر مضطرب گشتند باحتیاطی تمام می رفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند
و در آن منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا
اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمد و نعره زد پیری
که سر حلقه اهل دیر بود بالای بام بر آمد نگاه کرد لشکری دید گرد اگرد دیر سواران ایستاده
و شمر در پیش دیر نعره می زد پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت
ما از ملازمان یزیدیم و از کوفه بدمشق می رویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید
گفتند در عراق شخصی بر یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی
کشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم

پیر نگاه کرد سرها دید بر سر نیزه فرمود که سر مهتر اینها کدام است اشارت بر سر حسین
کردند پیر در نگریست هیبتی از سر حسین در دل وی افتاد گفت که در دیر من چرا آمده اید
شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آرند و سرها و اسیران از
ما بستانند می خواهیم که امشب در دیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر بسیار دیده و دیر من
گنجائی چندین مردم ندارد شما این سرها و این عورات را بدیر من در آرید و گرد اگرد
دیر فرود آیید و آتشها بر افروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و
دزدان اگر بیایند مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود بر این دیر دست ندارد
شمر گفت نیکو میگویی پس سر حسین را در صندوقی مستحکم نهاده قفلی محکم بر آن
زدند و هر کدام از لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر در آیید و شب آنجا باشید هیچکس
قبول نکرد جهت از واقعه ابو الحنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر در
آوردند و در خانه مضبوط کرده قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند که صندوق در
ویست و زین العابدین را با اهل بیت هم در آمدند و پیر دیر آنجا ایشان را بمنزلی نیکو فرود آورد
و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرد اگرد آن خانه می گردید و میخواست که سر
مبارک حسین را از نزدیک به بیند ناگاه دید آن خانه که صندوق در ویست بی
شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست نظر را
در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنی در این خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و
از آن روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت میگردد تا بحدی رسید که

هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشته **نظم** درد اکر هیچ دیده ندارد درین جهان
تاب اشعهٔ لمعات جمال او ٭ اینجا که کرد بار تو نور او ظهور ٭ کو عقل دم مزن که نباشد مجال او
القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف آن خانه بشکافت و عماری نازل کشته از اینجا
خاتونی خوب روی بیرون آمد کنیزکان بسیار که در حوالی وی بنی ما نشستی با وی
ندا میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله می
کذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل ساره مادر اسحق و هاجر والدهٔ اسمعیل
فرود آمدند انکه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثم خواهر موسی
و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناکاه خروش بر آمد و عماری
در رسید در و خدیجه کبری و بعضی ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلوات الله
و سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین فرود آمدند و سری از آن صندوق بیرون
آوردند و یکیک زیارت کردند که ناکاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی بدید
آمد و یکی بانک بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نکاه مکن که خاتون قیامت می آید
پیر از حیرت بیخود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از
زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن زنان می آمد که می کفت
السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مهموم مادر وای غریب مغموم مادر و
ای نور دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم
و شعلهٔ غصهٔ ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در آن شب چندی

چند در مرثیهٔ آن امام مظلوم فرو خواند که خروش از آن خاتونان تتق عصمت بر آمد و
مضمون بعضی از آن کلمات از فحوای این ابیات معلوم توان کرد **نظم**
کر نبستا بهٔ نیان همچو من بکریستی ٭ چشم بر وی سحاب قطره زن بکریستی ٭ کاشکی صد دیده بودی مرا
تا بصد دیده بر آن نخل چمن بکریستی ٭ رشتهٔ موی حسین آغشته شد در خاک و خون
چشم شب کو تا بر آن مشکین رسن بکریستی ٭ یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست
دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بکریستی ٭ کوه را کی کوش بودی تا شنودی نالهاش
با همه سنکین دلی کوه از سخن بکریستی ٭ طفل خرد شه را بو تشنه لب شد آب کو
تا بر آن لب تشنهٔ شیرین دهن بکریستی ٭ پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد
و چون با هوش آمد از آن عماریها و اهالی آن نشانی ندید برخاست و از آن خانه
بیرون دوید قفلی که آن مدبران بر آن در زده بودند در هم شکست و بخانه در آمد و
قفل از صندوق نیز بکشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بکریست پس
سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و کلاب بشست و بر سجاده نو نهاد و دو شمع روشن
کرده پیش آورد و از دور بر زانوی ادب در آمده در ان سر نظاره میکرد و بکریه و زاری
میکفت ای سرور سروران عالم و ای مهتر بهتران بنی آدم چنان کمان می برم که تو از آن جماعتی
که وصف ایشان در توریهٔ موسی دیده و در انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدایی که ترا
این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند و خاتونان
سراپردهٔ نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا خبر کن که تا چه کسی فی الحال بفرمان حضرت

چشم مرا

ذو الجلال سر حسین بسخن آمد و گفت ای پیر أَنَا مَظْلُومٌ من بستم رسیده ام
أَنَا مَهْمُومٌ من غم دیده و محنت کشیده ام أَنَا مَقْتُولٌ من به تیغ دشمنان کشته شده ام
أَنَا غَرِيبٌ من از خان و مان آواره گشته ام **نظم** منم خسته بی دلی ناتوانی
نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی ٭ اسیری غریبی شهیدی حزینی ٭ نه همدمی اینی نه از کس امانی
پیر هیفرمود که زِدْنِي زیاده کن سر حسین میگوید ای پیر از حال حسب و نسب می
پرسی با انسوز تشنگی و تعب سوالی میکنی اگر از نسب میپرسی أَنَا ابْنُ النَّبِيِّ
الْمُصْطَفَى من پسر پیغمبر برگزیده ام أَنَا ابْنُ الْوَلِيِّ الْمُرْتَضَى من پسر ولی پسندیده ام **شعر**
من نور دو چشم مصطفی ام ٭ فرزند علی مرتضی ام ٭ سر دفتر خاندان خویشم ٭٭
بگزیدهٔ حضرت خدایم ٭ نی نی که غریب و مستمندم ٭ مظلوم و شهید کربلا ام
پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد تن
بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامها بدریدند و
باتفاق پیش امام زین العابدین آمده بیکبار زنارها ببریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان
راندند دست و پای شاه زاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا
از دیر بیرون رفته شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران
مطعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود که جَزَاكُمُ اللهُ خَيْرًا خدای تعالی
شما را جزای خیر دهاد ایشان دم بدم سزای خود خواهند دید و به پاداش خود خواهند
رسید **بیت** ظالمانرا بگرد کار سپار ٭ تا جزاشان دهد بزاری زار ٭ اما چون

دور شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی
می کردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب حسین
حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی داشت بفرمود
تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند مجالس خمر پا کردند
شادی و نشاط می کردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جانی بازرگان که
او را زرین خزاعی گفتندی آنروز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان
میدید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید از کسی پرسید که سبب آرایش شهر چیست
و این همه مسرت و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی روز بدین شهر
رسیده ام و امروز چنین حالتی دیده ام ٭ موجب این حال ندانم که چیست ٭ آنکس جواب
داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت
و متابعت فرو گذاشته بدست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشان
است که بر سر نیزه گرد شهر می گردانند و این عورات که در هوادج می بینی اهل بیت ایشانند
زرین گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک گفت نی که مسلمان بودند اما اهل بغی اند
بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان
میگفت من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند زرین گفت پدر مهتر
ایشان که بوده گفت مهتر ایشان ابو تراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر
یزید صلح کرده پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر

پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که او را فاطمه زهرا کشتندی زبیر که این سخن بشنید دود از دلش
برآمد روی بجانب هودج روان شد وچون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان
گشت شاهزاده برسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که هر شهر خدا اندکی
چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می‌شناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال
مشاهده نکردمی دریغا که از قبیله خود دورم ودر غربت بیچاره ومهجورم واز غم شما اندوهناک
ورنجورم واگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صفحه دوران بماندی **نظم**
چگونه چه جان سازم که اسیر و دردمندم ٥ بکجا روم چه گویم که غریب ومستمندم
سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته ٥ بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم
زین العابدین بگریست وگفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی می‌شنودم خوش بجا آمد اجزای
خیر دهاد زبیر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای وآرزویی که در خاطر مبارکت هست
بازگوی تا بالجد توانم شرط خدمت بجای آرم ع بهر چه حکم کنی جان کنم وخدمتکار
شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آنکس را که سر بدو داده بفرمای تا از پهلوی شتران پیش
رود تا مردم بنظاره آن مشغول شوند وعورات ما در حجاب بمانند زبیر برفت وپنجاه دینار
زر بدانکس داد که سر حسین داشت تا اسب پیشتر راند ومردمان بتماشای آن از حوالی شتر
دور شدند وزبیر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه زیادتی
داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت وبرای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد
وبجهت امام زین العابدین جبه وفرجی وعمامه ترتیب داد در اثنای این حال خروش وفریاد

ازبازابر

از بازار برآمد زبیر درنگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست وسر انداخته نعره زنان
وشادی کنان در رسیدند غیرت دین وحمیت اسلام در دل زبیر بجوش آمد دوید وعنان
مرکب شمر گرفته گفت ای لعین بر کین وای مدبر بی دین این سر کیست که بر نیزه کرده واین فرزندان
کیانند که بر این شتران نشانده دستهای شما بریده باد ودیدهای شما برکنده باد اسباب عیش
منتجع باد ودلهای شما پریشان وپراکنده **نظم** شما را دیدها بی نور بادا
دل از دیدار حق مهجور بادا ٥ شما را جای جز سجین مبادا ٥ نصیب جز لعنت ونفرین مبادا
شمر نعره برهلا زمان زد که دهید این بی ادب را بیکبار بتیغ وخنجر بروی حمله آوردند
ومردم شهر نیز سنگ وخشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که
از پای درافتاده بیهوش شد مردم گمان بردند که بمرد او را بگذاشتند وبرفتند نیم شبی
بود که زبیر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست وروان شد مشهدی
بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام ساخته بود وبسیاری از
پیغمبران وپیغمبرزادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زبیر مجروح وکوفته
از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جماعتی دید سرها برهنه کرده و
جامها چاک زده وآب از دیده گشاده وآتش در سینه برافروخته زبیر گفت شما را
چه حالست که مردم این شهر همه در طرب‌اند وشما در شغب همه در عشرت‌اند وشما در
عسرت همه در تهنیت‌اند وشما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی
خاص جیانست وزمان ماتم محب خاندان اگر از دشمنان بیمار ایشان باز روی گو

از دوستانی بنشین و با ما در غم واندوه موافق شو اگر دردمندی دردمندان را بنوان
واگر سوخته زمانی بنشین و با سوختگان درساز بیت ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم
کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ه وزیر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و مرا حالا
از دست قاتلان حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف معاندان
روی بدین مشهد بآکین کرده پس صورت حال بتمامی بازگفت و جراحتهای خود بدیشان
نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش ما در کربلا
بودی تا جانها نثار شهدا نمودی یا انتقام حسین از دشمنان باز کشیدی وزیر گفت
حالی هم انتقام میتوان کشید القصه وزیر مالها خود را هم اسب و سلاح خرید و صد و ده تن
با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بند
آوردند و قصه ایشان در کتاب علی حزین مذکورست اما چون خبر آن لشکر و آوردن آن
سرور بدمشق رسید حکم شد تا شهر را آیین بندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند در
کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت بولایت
شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق ببیهی رسیدم مردم شادی میکردند و دهل
میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست و را عیدها مردم از یکی حال پرسیدم
گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آنکس آهی سوزناک از سینه بر آورد و گریه در گرفت گفت عجبست که در تعزیت آسمان
خون نمی بارد و از مصیبت زمین اهل آن را فرو نمی برد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری

آسمان

آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت ه ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت ه زهره بی خود خاک

کیسوها خود را باز کرد

بر ناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت ه گفتم روشن تر ازین بگوی گفت این سر حسین است که
اهل عراق بسوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فتح و شادی میکنند گفتم آن سرها از
کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا
خود را بمیان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بس مبارک حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن آمد که ای
پیر چرا میگریی گفتم مَنْ اَنْتِ تو کیستی گفت من سکینه ام دختر حسین گریه من زیادت شد
گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری
که بدان قیام نمایم گفت آری این نیزه دار را بگو تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا
ابصار تماشاییان بدیشان بود و ما از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن
سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت حاجت
چیست گفتم تقدیم راس حسین آن مرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم که بنزد اهل
بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبه رسید که از باب ساعات در آمدن
متصور نبود باز گشتند و از دروازه توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر در آمدند گذر
ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون چشمش
بر زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها بدید گفت شکر مر خدایرا که اکابر شما را
هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت زین العابدین

روی بدو کرد که پیر قرآن خوانده‌ای گفت آری گفت این آیت را در قرآن دیده‌ای که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ
عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ گفت دیده‌ام زین العابدین گفت نَحْنُ ذَوُو الْقُرْبَىٰ پس
مائیم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است انگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده‌ای که إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پیر گفت
خوانده‌ام شاهزاده فرمود که مائیم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته‌ایم پیر که این
سخن بشنود زمانی سر در پیش افکند انگه گریه بروی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله
معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورد گفت الهی از دشمنی
این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای
شتر زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و میگفت خدایا اگر توبه من قبول کرده
و از من خشنود گشته جانم برهان دعای آن پیر با قضا ملك قدیم موافق افتاد دمی زد
و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت برآمد و زین العابدین با همه خواتین بروی بگریستند
پیر در کوی محبت جان بداد ۵ جان برآمد وصلت جانان بدید ۵ چون ز رست دوستی آگاه شد
با شهیدان در زمان همراه شد ۵ راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه در آوردند انبوهی
مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده تا کوشك
وی را بیاراسته بودند و پرده‌های زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده
و بزر و جواهر مکلل ساخته در یك صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بروی افکنده و
کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن

دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت در
آمدند ایشان را در یک صفه کوشك جای دادند و پرده از پیش صفه در آویختند و سرها را
در آورده در پیش تخت برداشتند یزید یکیك را از شمر میپرسید و احوال آن سر می‌پرسید تا
بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر حسین را بیار و پدر شمر مردی
غدار و پر حیله بود سر حسین را به بشیر بن مالك داد تا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان
و بقتل حسین مباهات کن و از یزید صله نیکو طلب و غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را
در باب قاتلان حسین معلوم کند بشیر سر حسین را پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز
کرد که شعر اِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا ۵ پر کن چهارپایان مرا از زر و نقره شعر
إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا ۵ بجهت آنکه من بکشتم پادشاهی بزرگوار را ۵ قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبَا
بکشتم کسی را که بهتر مردمان بود هم از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر مشتمل
بر شرف نسب و کثرت حسب حسین بود فرو خواند یزید از این سخن در خشم شد و گفت
اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف و بدین نعوت منعوت بود چرا او را
کشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد بلکه ترا بعد رسانم انگاه فرمود تا ویرا بیرون کوشك
برده گردنش بزدند و این بشیر از آن ده تن بود که بر قتل حسین اتفاق کرده بودند و در
بعضی کتب مذکورست که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی
با امرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم
کرده گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بودند با لشکری

گران متوجه او شدیم و جند الجند او را به بیعت تو و متابعت بس زیاد خواندیم اجابت
نکرد ما بر وی حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی بر آوردیم سرهای ایشان بریدیم
و تنهای ایشان بر خاک افکندیم حالا اجساد ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای
ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش افکند هیچ سخن نگفت و طشتی
زرین طلبید فرمود تا سر حسین را در آنجا نهادند و پیش وی بردند چوبی بدست گرفت
اشارت بر ثنایای حسین میکرد و میگفت حسین چه لب و دندانی نیکو داشته یکی از حضار
مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را از این ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بوسه بر این دندانها و بر این لبها داده است شعر آن لب که بوسه داد بر او بارها رسول
سوفش بچوب کردن اشارت کجا رواست ۞ و آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن ۞
در طشت زر نهاده بر پیش تو کی رواست ۞ ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید
قضیب بجانب دندان مبارک حسین حواله کرد سمرة بن جندب رضه که از صحابه بزرگوار
و از یاران سید ابرار بود قضا را در آن مجلس تشریف داشت آواز برکشید که قطع الله
یدك یا یزید خدای دستت را ببرد ای یزید میخواهی که چوب بر جای زنی که چندین نوبت
مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوسه بر آنجا میزد یزید در غضب
شد گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میدارم و اگر شرف
صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتیست که ملاحظه
صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران این

سخن در گریه افتادند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر حرم را از مجلس بیرون
بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی
آنروز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این
سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند
کارداران من با او حرب کرده اند و سر او و متابعانش پیش من فرستاده یهودی گفت که
مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته یزید گفت آری شریف بوده و
پسر اشراف بنی هاشم یهودی پرسید که نام او چه بوده گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی
گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغمبر شماست یزید گفت آری
یهودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما اگر این پیغمبر شما حق بوده باشد
ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب احترام من
تمام می دارند هنوز محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه دی روز از میان شما بیرون رفته است
امروز با فرزندان او این میکنید نظم جواب چیست شما را اگر سوال کنند ۞
محمد عربی از شما برون نجات ۞ که آنچه بود که با اهل بیت کردید ۞ چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا
جزای آنکه بخویشم شما رفیق بودم راه ۞ روا بود که چنینها بما رسد ز شما ۞ یزید از این سخن در قهر شد و گفت
خاموش باش ای یهودی که نه آن بودی که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اهل ذمه را
مرنجانید که هر که آزار ذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت و الا بفرمودمی تا سرت از بدن

حضرت صلوات الله وسلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام
کردم واگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من نیک در وی نگریستم دانستم که این آن پیغمبر است که
حضرت عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده **بیت** عیسی بنام او چو بایام مژده داد ٥
انجیل نام او نفسش جان بمرده داد ٥ فی الحال بدست وی ایمان آوردم و بروم باز گشته دین
خود را پنهان داشتم وحالا چند سالست که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان
ترسایان می‌باشیم و وزیر ملک رومم و هیچکس از حال من آگه نیست و در آن روز که من در
خانه ام سلمه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودم این عزیز که سرش بخواری در پیش تو
می‌بینم کودک بود از در حجره درآمد و حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه بغل باز گشاد
او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان وی میداد و میگفت از رحمت خدای دور باد آن کس
که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد پیغمبر بودم این جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند
و گفتند یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچیک دیگری را نتوانستیم افکندن و میخواهیم
که بدانیم که قوت کدام از ما زیادتست آنحضرت فرمود که جانان جد کشتی گرفتن مناسبتی
با حال شما ندارد بروید و هر یکی خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده تر
بود ایشان برفتند و هر یک خطی نوشتند بیاوردند و بدست پیغمبر دادند حضرت تأملی
فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود روید که او خط نیکو میشناسد تا بگوید خط شما
کدام بهترست ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و من هم بیرون
آمدم و میان من و سلمان دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر میان نبیرگان خود حکم

جدا کند یهودی گفت ای پلید بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی میکند آیا برای جگر گوشه
خود جفا کند وای بر تو در زمانی که جدش پیغمبر خدا بخصومت تو برخیزد و مادرش فاطمه زهرا
در عرصه محشر بامنت در آویزد آتش غضب یزید باشتعال درآمد گفت جلاد را بطلبید
یهودی برجست و سر حسین برداشت و گفت یا ابا عبدالله من مولای توام و از دل پاک
مسلمان شدم **أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله** ای سید فردا پیش جدت
بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت اکنون که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان می‌شوی گفت ای
یزید من از حسین علی فاضلتر نیستم او را فرمودی که بکشید مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند
و امیدوارم که بحکم **المرء مع من احب** مرا با زمره شهدای کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر
کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را شهید کردند و در کتابی دیگر مذکورست که ترسایی
با ایلچی گری از جانب قیصر روم آمده جهت یزید تحفها و هدیها آورده در آن محفل بود چون
سر حسین دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای یزید من در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت
رسالت چه چیز دوست میدارد گفتند ببوی خوش مایل است من دو نافه مشک و قدری
عنبر اشهب برداشتم بخدمت وی رفتم و وی در خانه ام سلمه بود درآمدم و جمال آنحضرت
را مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت
بر وی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست
بخدمت شما آورده ام **شعر** پای ملخی نزد سلیمان بردن ٥ عیبست ولیکن هنرست از موری ٥

حضرت

نکرد و نکفت که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میداشت تأمل فرمود که اکر کوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اکر کوید خط حسین نیکوتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم حواله بپدر ایشان کرد من کفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چکونه حکم فرموده سلمان قبول کرد و از هم برکذشتیم روزی دیکر که ملاقات واقع شد کفتم ای سلمان نهی که دی روز با آن کفتیم بکجا رسید کفت ای برادر ایشان بپدر که رفتند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کذشته بوده بر خاطر عاطر او نیز کذشته حواله بمادر ایشان نموده و کفته نزد من هر دو نیکوست اما وجه کوید همین که پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیده که جد ما فرموده که خط بنویسید هر که خط او بهتر فوقیت او بیشتر ما خط نوشتیم بجد بردیم ما را حواله بپدر کرد همین که نزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا در خط ما نکر و براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرکوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچ کدام ملول شود من چکونه کنم پس کفته که شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که پیش از دیکری برچیند خط وی بهتر و فوقیت وی کاملتر باشد پس آن کوهرها را بر ایشان فشاند حسن سه کوهر برچید و حسین سه کوهر بدست آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بزمین رو و بپر با فرخود یکدانه کوهر را بدو نیم کن تا هر یک یکنیمه برچینند و دل هیچکدام اندوهکین نکردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک کوهر را بدو نیم کرده و هر یک از شاهزادکان سه کوهر و نیم

برچیده اند ای یزید از این سخن چنان فهم میشود که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشتند و حضرت خداوند نمیخواستند که هیچکدام ملول شوند من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را بزهر داده اند و شربت الماس چشانیده و هفتاد و دو پاره جکر از وی برآمده و میبینم که سر این دیکر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو

ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی ۵ باشد بهیچ وجه روا کین چنین کنید
بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید ۵ در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید ۵

چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد یزید بترسید و کفت ای عبد الشمس ملک را بر من بیشوایی و رعیت را باشوب می آری و اکر نه آنست که تو رسول قیصری و الا فی الحال ترا بسیاست میرسانیدم عبد الشمس کفت ای بی شرم از انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول ملک اکبر فرو میکذاری یزید بانک بر جلادان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند و روز با آخر رسیده بود و فرمود که بعضی از این زنان بیارید تا سخن کویم ام کلثوم و زینب و زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که واجداه وامحمداه پس روی بر یزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را در پیش خلق بداشته ندانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چکونه بیرون آیی یزید بر خود بلرزید و پرسید که این چه کس است کفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناکاه ام کلثوم بر پای خاست و کفت اجازت ده تا سر برادرم بردارم و دیدار باز بینم وی

بر پیشم دستوری یافت در جست و سر حسین بر گرفت و لب خود بر لب وی نهاد و بیهوش
شد پس سر بر آورد و گفت ای یزید امید میدارم که در دین دنیا راحت نه بینی جنانچه ما را
در رنج افکندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم
است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را بدروغ کرد و انچه بر ما فکر کرده بودید
بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را دروغگوی خوانده که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ
لَكَاذِبُونَ و بر ایشان لعنت کرده و وعدهٔ عذاب فرموده که وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ
وَالْمُنَافِقَاتِ و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید روی
از وی بگردانید و توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین است
گفت من شنیدم که علی بن حسین کشته شد گفتند وی برادر بزرگ بود علی اکبر و علی اصغر هر دو
کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود او را گرفته آوردیم یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر تو
خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدای را که بر
مقصود نرسید زین العابدین گفت این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت
از پدران ما زیبا تر بود که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که بتها را الهی شریک
می‌آوردند اما مهم ما و تو در قیامت برسیده خواهد شد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ع روزی که اندرو جگر از هول خون بود ۵ حکام را از هوای عمل سر نگون بود ۵
ای از برای دینی دون داده دین بباد ۵ اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود ۵ یزید ازین سخنان در غضب
شد و سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش باز کن من آن سرهنگ دست
علی

ابن الحسین گرفت ام کلثوم بر جست و هر دو دست در وی زد و گفت ای پسر زاده هند دست
ازین کودک بدار والله که هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه و آله و سلم محرم باشد
الا این کودک پس این بیت انشا کرد شعر أَنَا دِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ ۵
حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَايِعٌ ۵ چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی
افتاد و بفرمود تا دست از وی بداشتند و نزدیک خودش خواند و در پهلوی پسر خودش
بنشاند و گفت یا علی پسر من در دست تو نزدیکست توانی که با وی کشتی گیری زین العابدین
فرمود که کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید
مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقارهٔ شام فرو کوفتند پس یزید
گفت ای پسر حسین این نوبت جد منست نوبت جد تو کجاست زین العابدین فرمود
که زمانی تأمل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ
نماز کرد زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و جد منست که می‌نوازند
تو بنوبت پنج روزه بدولت غره مشو که درین سرای فانی ع هر کسی پنج روز نوبت اوست ۵
اما نوبت دولت ما تا قیامت باقیست و در دار الضرب امامت سکه سعادت بنام
ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبهٔ فضیلت بنام ما خواهند خواند بیت
تا دور روزگار بود دور دور ماست ۵ تا نام کاینات بود نام نام ماست ۵ پس یزید خاموش شد و
حاضران از فصاحت شاهزادهٔ زمین و زمان متعجب ماندند و میان زین العابدین و
یزید مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بتطویل می‌انجامد القصه سخن بجائی رسید

که علی بن الحسین گفت آیه بدین جهل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیه تطهیر در حق
ما نازل شد یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی در باره ماست یا در باره شما همچنین مح
گفت تا رعشه بر یزید افتاد و هیبتی ازین سخنان بر وی طاری شد گفت یا بن الحسین
از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید
گفت حسین را که کشت گفتند خولی یزید بفرمود تا او را حاضر کردند و پرسید که
حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید و گفت
حاشا مرا چه کار با کشتن حسین چکار گفتند پس که کشت گفتند سنان بن انس او را آواز
دادند و پرسید که تو کشتی حسین را گفت نی لعنت بر قاتلان حسین باد یزید تند شد
گفت پس او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را آوردند و پرسید
که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته
گفت اینان دروغ میگویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس او را که کشته است
شمر گفت من راست بگویم که حسین را که کشته است آنکه قبائل عرب را جمع کرد و در بیت المال
بگشاد و لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید
یزید را انفعالی عظیم دست داده گفت برخیزید لعنت خدای بر همه شما باد آنکه روی
بزین العابدین کرد که حاجتی دیگر طلب گفت سر پدرم بمن ده با سرهای دیگر تا ببرم و بر تنهای
ایشان ملحق سازم گفت این حاجت رواست حاجتی دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت من
اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه بطاعت

وعبادت مشغول شویم گفت این مرادهم حاصل است آرزوی دیگر درخواست کن گفت
فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزوت
نیز برآرم و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت زین العابدین
پشیمان شد خطیب فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد
جمعه حاضر آید چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند خطیب بر منبر رفت زبان بستایش
آل ابوسفیان بگشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود بطلان حسین را
بیان کرد و حقیت و اولویت یزید را عیان کرد زین العابدین بی طاقت شد خود را نگاه
نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس خطیب القوم انت ای مرد شامی بد خطیبی
تو مر این قوم را رضای مخلوق را بسخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیی دون بدل کرده شعر
پی روی نفس و هوا میکنی ٥ راه حق این نیست خطا میکنی ٥ در حق اخیار نکو نی سخن ٥
مدحت اشرار ادا میکنی ٥ آل عبا از همه فاضل ترند ٥ ذم چنین قوم چرا میکنی ٥
پس روی بیزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن و وام عهدی که بسته از ذمت خود ادا کن
و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول بدان باز جسته باشد بخوانم
و کلماتی که مستمعان مست معانی آن گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر
منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا برپای ایستاده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان
آمدند و اشراف شام برپای خواسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات
اهل بیت را بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت آن زبان تا چه مرتبه است یزید گفت ای

اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان فصیح‌اند مبادا که چون به منبر رود و آل ابوسفیان را
فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خود سال است چه تواند گفت ما را
هوس آنست که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکری بود یزید التماس بزرگان را
رد نتوانست کرد اجازت داد و شاهزاده بالای منبر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحاء شیرین کلام بهدف تعریف آن
نرسد و بصائر ضمایر بلغاء در پایان بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلگشایش
چون روایع مسائل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جانفزایش مانند وقایع
دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی نظم
لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر ۞ طرایف سخنانش چو ماه نو فزای ۞ بدین لطافت و خوبی که یاد کرده کسی
سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرای ۞ و بعد از حمد و صلوة موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن
نرم مجموع سینها را از شعلهٔ تصرف وی گرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش افروزد ۞
بطوطیان خرد نغمهٔ حق آموزد ۞ و پس از آنکه دیدها اشکبار و دلها بی آرام و قرار شده بود فرمود که
ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که ندانسته است باید که بداند أَنَا ابْنُ الرَّسُولِ الْمُخْتَارِ
أَنَا ابْنُ الْمُصْطَفَى سَيِّدِ الْأَخْيَارِ منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب
البراق و افضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر سالار سفر سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى و مجاور حرم كَانَ
قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى منم پسر خطیب منبر فَأَوْحَى و عندلیب گلشن عَلَّمَهُ شَدِيدُ
الْقُوَى منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت

آله یعنی محمد رسول الله منم پسر شهسوار مضمار هَلْ أَتَى و شهریار تختگاه لَا فَتَى
منم پسر وصی و ولی یا بهما مفتاح خزانه أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا منم پسر صاحب
مناصب و مظهر عجایب و مظهر غرایب یعنی علی بن ابی طالب هرگاه که گفتی أَنَا ابْنُ خیر
الخلق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سَيِّدَةِ نِسَاءِ
الْعَالَمِينَ منم پسر گوهر درج فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي و اختر برج مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي منم
پسر مادر سادات و شفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم برادرزاده سبط
رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المؤمنین حسن منم فرزند شهید
مظلوم و غریب محروم نور دیدهٔ مصطفی سرور سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا
یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان برخاست و از آواز گریستن مردم
غریو در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید و از بیم غوغاء عام برخود بلرزید
و موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن را بر زین العابدین منقطع گرداند موذن
برخاست و گفت اللهُ أَكْبَرُ امام فرمود که نَعَمْ لَا شَيْءَ أَكْبَرُ مِنْهُ موذن گفت
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ امام گفت نَعَمْ شَهِدَ بِهَا لَحْمِي وَشَعْرِي وَدَمِي وَبَشَرِي موذن
گفت أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد
موذن افکند و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای موذن بحق این محمد بر تو سوگند
که یکزمان توقف کن موذن خاموش کرد و شاهزاده روی به یزید آورد که ای پسر معویه
این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی که جد تو بوده دروغ گویی و همه عالم دانند که درو
غ

می گویی و اگر گویی که جد من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بران داشت که پدرم را که
بهترین عترت این حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و
طهارت را چون اساری بلد ببلد بگردانیدند مرا نیز یتیم ساختی و شخند در دین جدم
انداختی و با این همه کلمه میگویی و روی بقبله می آری پس دست کرد و گریبان جامه بدرید
و گفت ای مردمان هیچ کس هست از شما که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم
برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید
آمد یزید برپای خاست و بانگ بر موذن زد که قامت بگوی پس قامت گفته شد و نماز
گزاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام افتاد یزید تدبیری کرد که مردم را
باصلاح آرد و مجمعی ساخته همه اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرا کوفه را حاضر
کردند و سخنان درشت در روی ایشان گفته بریشان نفرین کرد و گفت من از طاعت شما
بدون قتل حسین راضی بودم و اگر او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم
لعنت بر پسر مرجانه باد که بر حسین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد در تاریخ
العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان می راند که مردم بر قتل حسین و اصحاب
او نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند و الحق جای آن دارد که بران مدبر
بی دین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا و نفرین گویند چه کار نه آسان کاریست و نه این
عمل سهل کرداری نظم زبان چه سست تا لخت سر بریدن شهریاری را
که بودی حضرت نعمای الهی گهواره جنبانش ۞ نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را

که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش ۞ نه آسان است کردن بر هنه تیغ سر شاهی ۞
که دادی بوسه سلطان رسل بر روی خندانش ۞ بوقت قتلش از هر ذره آواز می آید ۞
که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش ۞ در کتاب الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در درون
کوشک خود جای مقرر ساخته بوده و حسین دختری داشت چهار ساله و حسین او را
دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم
می پرسید که أَيْنَ أَبِي کجاست پدر من می گفتند بجانبی رفته است و او را بانواع تسلی می
داده اند و او را بدیدار پدر اشتیاقی عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی
این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را
ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حاله پرسیدند گفت حالی
میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم ویرا نمی بینم مرا بگویید که پدرم کجاست
که مرا ازین بیش طاقت فراق نمانده هر چند میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیشه
گیر جواب می داد که بیت یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست ۞ طاقت دوری فراق و شب تنهائی نیست ۞
یا پدرم پیش من آید یا مرا پیش پدر فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد
از نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب درآمد
و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان صورت واقعه باز گفتند
و خبر بیزید رسید که دختر حسین پدر را در خواب دیده و برآمده پدر را و بی طاقتی میکند یزید
گفت بروید و سر پدرش بدو نمایید شاید تسلی یابد و یزید آن سر را در خانه خاص خود نگاه

میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبقی سیمین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افکنده نزد
اهل بیت آوردند و گفتند یزید میگوید سر پدر را ببینید و بنمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما
چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی اینست همین که مندیل
برگرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود دید
آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر نهاد و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان
بداد دیگر بار اهل بیت را تعزیت حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت

ای چرخ باز این چه غوغا در جهان انداختی ۵ باز دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا ۵ برق حسرت در زمین و در زمان انداختی
شورشی در درون کار امن و جان کودکی بیدلی ۵ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید چون این حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که
در خانه کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم
مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و ام کلثوم ذکر احوال
زاری اهل بیت و خواری شهدا کرده بود میخواند و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و
از غم اهل بیت می زاریدند و یکبیت از قصیده ام کلثوم اینست شعر

مَاتَتْ رِجَالِي وَافْنِي الْمَوْتُ سَادَتِي ۵ وَزَادَنِي حَسَرَاتٍ مِنْ بَعْدِ لَوْعَاتِي

فریاد که بی مونس و غمخوار بمانیم ۵ زهند عزیزان و زغم خوار بمانیم ۵ آزاد شدند از غم این دام که ما
در مهلکه فتنه گرفتار بمانیم ۵ افگار شد از غم دل ایشان و فتنه ۵ ما تا الکنان با دل افکار بمانیم

در خاک بخفتند و بخ از نبات نشد ۵ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ۵ عیسی نفسی بود طبیب دل ما هم
بگذشت و هم با دل بیمار بماندیم ۵ در روایت ابو المؤید خوارزمی آنست که یزید اسباب سفر اهل بیت
ساخته هر را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر
کرد تا با سی سوار مسلح در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده
بجانب مدینه روان ساخت و زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرها دیگر فرا گرفته بیامد
بکربلا در بیستم ماه صفر سر آن سرور بر بدن اطهر او انضمام یافت و سرهای شهدا دیگر
با بدان ایشان پیوست و در آن راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت
و قواعد تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت به موجب
دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هر گاه اراده کردندی رحلت
نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی
تا ایشان را حجاب نبودی و بشایسته ادب ایشان نگاه داشت که چون قریب بمدینه رسیدند
ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز نداریم
که بوی دهیم زینب فرمود که صَدَقْتِ راست گفتی مَا لَنَا شَيْءٌ نیست ما را چیزی که بصلت
و عطا بوی کرد دانیم إِلَّا حُلِيَّنَا مگر آنکه زیورها و پیرایها که ما را هست بوی فرستیم پس آن
پیرایها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذرها خواهی
نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت
بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده

پیغام داد که اگر چه همراهی شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرض از اغراض دنیوی
واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت من مقبول اهل بیت
نبی صلی الله علیه وآله وسلم افتاده و من شکر این نعمت چگونه توانم گزاردن و سپاس داری این موهبت
که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آوردن بیت لله الحمد که از یاوری بخت بلند
بچنین منصب شایسته شدم دولتمند ◦ اهل بیت او را دعا کردند و ایشان از مدینه بشام
بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از
ایشان بر آمد اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان فریاد و زاری
و نفیر و گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند چون
زین العابدین را با دختران حسین و خواهران شاهزاده کونین بدیدند بدرد دل و سوز
جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت
کرام می رسانیدند نظم عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است ◦ خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است
آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا ◦ با بسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است ◦ چشم ما همچون رخش در خون دل غرق گشته است
حال ما مانند گیسوی پریشان گشته است ◦ در زهرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت
رسالت جزعی و فزعی افتاد که مردم گمان برده اند که قیامت قایم شده اول آن روز که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حرب احد بود و شیطان ندا داد که الا ان محمدا قد قتل
خروش و فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه مخدرات حجرات رسالت و بنات هاشم و بتول
عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمه ازین حکایت سبق ذکر یافته دوم روزی

که حضرت صلوات الله وسلامه علیه ازین حجره فانی متوجه ریاض سبحانی شد هیچ کس نبود
از اهل مدینه الا که در غم و ماتم و غصه و الم بودند سیم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی
از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان بر کشیدند و گویا ماتم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تازه شد چهارم زمانی که حسین عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت و خواهران و دختران
را می برد و اهل مدینه را وداع میکردند پنجم درین محل که اهل بیت از شام در رسیدند
و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اهل بیت که بمدینه در آمدند از
گرد راه بروضه مصطفی رسول الله رفته با آواز سوزناک از جگر چاک نعره بر کشیدند
که واجداه وا محمداه وا سیداه وا سنداه یتیمان خاندان تو ایم ◦ غریبان دودمان
تو ایم ◦ سوزان و گریان از غم فرزندان تو ایم ◦ محنت کشیدگان بادیه شامیان بی شرم و
حیاییم ◦ تشنه لبان آب فراتیم ◦ کم از دگان عقاب عقوباتیم ◦ سلام دلبند تو آورده ایم
و انشاره اشرار دشنام بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم شعر یا رسول الله بر آر از روضه سر ◦ تا بنگری
اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین ◦ در بلاد دشمنان دربدر گرفتار آمده ◦
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین ◦ اهل بیت اینجا گریان و غریوان که ناگاه ام سلمه
رضی الله عنها از حجره طاهره خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود
در دست گرفته و دختر حسین را که بیمار بود دست گرفته چون اهل بیت مادر مومنان را
دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان مضاعف و مترادف شد
دختران حسین و خواهران ام سلمه را کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند

بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد از سر حد تقریب
منتها و زیست اقاصی و ادانی مدینه در این ماتم سهیم بودند و خاص و عام از این مصیبت در
اندوهی عظیم **بیت** مطلقا در جهان کون و فساد ○ کس چنین تعزیت ندارد یاد ○ ام سلمه
اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم حسین می گریستند وعده بثواب بسیار
فرمود و گریه بر حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل از این گذشت که گریستن و گریانیدن
موجب دخول بهشتست در عیون اخبار الرضا مذکورست که پسر دعبل خزاعی روایت کرده
که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه
بترسیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم و گفتم تا پنهانی او را بشستند و دفن کردند
و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه پدر را در خواب دیدم با رویی روشن
و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتم بوقت مرگ علامات عجیبه از تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن
بود که خمر میخوردم چون بمردم مرا بقبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گرفته
بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و فرمود دعبل تویی گفتم آری
یا رسول الله گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته من برخواندم
لا اَضحَکَ اللهُ سِنَّ الدَّهرِ اِن ضَحِکَت ○ وَ آلُ اَحمَدَ مَظلُومُونَ قَد قُهِرُوا ○ تا آخر این
ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گریست چون شعر تمام کردم فرمود که
نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم

و از این خبر معلوم میشود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و سبب حصول خیر کثیر است
دیده گریه بر شهید کربلا شد اشکبار ○ یا بدانی سعادت روشنی روز شمار ○ از عقیق تشنه شاه شهیدان
گوهر اشکی ز بحر دیده خونین بران ○ هر که او امروز گریان نیست بهر حسین ○ با لب خندان نبود فردا بصد افغان او ○ یاد کن

فصل دوم در عقوبت قاتلان حسین

قبل از این حدیثی در عقوبت قاتل
شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاد که کشنده حسین در تابوتیست از آتش دست
و پای او بسلاسل آتشین مقید و عقوبات او فزونتر از حد عدد و هم در صحیفه شریفه
باسناد عالی حضرت رضویه مذکورست که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه
فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هرون علیهما السلام دست دعا بدرگاه
کبریا برداشت که الهی برادرم هرون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا ببوستان
بقا کشید مرا بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین
طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین
از قاتل او خواهم کشید **بیت** کسی که آب جنان خون حسین بریزد ○ چنان افتد که هرگز برنخیزد ○
و در کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند
هر روزی هفتاد بار می لرزد و زهر از دو فرو میریزد و حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه
میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهر خود بر ایشان ریزم
و حق تعالی با او میگوید که ساکن شو که عقاب ایشان نه حوالت تست هر بلای دیگر خواهی گزید و
در آن عقوبت و محنتها آنگاه خواهند کشید این خود عقوبات آخرتست که پایانی ندارد و در دنیا

نیز همه محاربان کوفه وشام که در آن معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان ونظاریکان وهر که حاضر
نبوده اما بقتل حسین شادی کرده هر یک بر بلائی بزرگ وعنائی عظیم مبتلا شده اند در
کنز الغرایب از امام سدی رحمه الله نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود وما از قتل
حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما گفت هیچ کس شاد نگشت بکشتن حسین الا آنکس
در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگویید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل
وی ومرا هیچ مکروهی نرسیده است وهنوز در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست وبقدرت
الهی در ریش وی افتاد ودر آغاز سوختن کرد آن ناکس برخاست وبسوی آب دوید وخود را
در جوی افکند بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست ودر درون آب گوشت وپوست او بسوخت
تا در میان آتش وآب بمرد وسر اغرقوا فادخلوا نارا اینجا بر دیده اولی الابصار جلوه
کرد ع آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی ✿ بایدت بیشك میان آب وآتش سوختن ✿
امام حسن بصری رحمه الله نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که ما مسائل شرعیه تعلیم
دهید وما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی نتنی می آمد که هیچ مشام
طاقت آن نمی آورد وما را شرم می آمد که سبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر روزی او را
از آن حال سوالی کردیم بغایت خجل ومنفعل شد وگفت من از حال خود شما را خبر دهم اما
مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر
حسین آب برندارد وهر که می آمد ما وی را از آب منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب
می بینم که قیامت قایم شده ومن در تشنگی عظیم گرفتارم واز هر سو آب میطلبم ونمی یابم ناگاه

دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی وفاطمه وحسن وحسین وبعضی از اکابر صحابه
بر لب حوضی نشسته اند وبر حوض یکی از اصحاب بر پای ایستاده وجمعی سقایان مردم را آب میدهند
من پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وآب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید
هیچ کس آبم نداد تا سه کرت من استغاثه کردم وهیچ کس بفریاد من نرسید وآتش عطش
من زد نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که چرا
آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بودند وتشنگان
لشکر حسین را آب نمیداد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسقوه قطرانا
او را از قطران بیاشامید چون از آن قطران چشیدم وبیدار گشتم این نتن با خود یافتم
وهر چه میخورم قطران میشود ورایحه آن موجب کراهت مشام مردم است امام حسن
فرمود که نزدیک نزد ما میا وآزار خاطر ما روا مدار واو را عذر خواستند واندك زمانی را
بخواری تمام بمرد بیت اعدا آنرا دهد خداوند ✿ مرگی که از آن بتر نباشد ✿ ابو المفاخر آورده
که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بروی فرو گذاشته میگفت خدایا مرا بیامرز
ودانم که نیامرزی سادات ومشایخ هجوم کردند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر است
وهر چند کسی را گناه بسیار وجنایت بی شمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید وبتوبه
وانابت وزاری وندامت پیش آید امید آمرزش هست ع اگر چه جرم پیش از پیش داریم ✿
بالطاف خدا امیدواریم ✿ تو چرا اظهار ناامیدی میکنی واز ناآمرزیدن حق خبر میدهی
آن مرد گفت بیایید وقصه من بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم

و حصهٔ عبرتی از قصه نوبرداریم گفت من در آن لشکر بودم که با حسین جنگ میکردند و بعد
از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام میبردند و ما پنجاه کس
بودیم که نگاهبانی آن سرها میکردیم آن مدابیر تیغ ضمیر هر جا که فرو می آمدند سر حسین را
در میان مینهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من اندرون در ایشان می نگریستم
و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود و ایشان میگریستم شبی از شبها بهمان عادت خود بعد از
شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نمیشدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و
کسی را نمیدیدم در اثنای این حال با فکر بیستم چنان بنظر من درآمد که در آسمان بگشادند
و معاینه دیدم که خیمهٔ از نور فرود آمد و برابر سر حسین در هوا بایستاد و سه تن با دیبهاء
روحانی و با لطافت نورانی فرو آمده سر حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامهٔ سبز
و عمامهٔ سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت فرشتگان بارگاه
صمدیت اند یکی جبرئیل است و دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل علم بر خیمه
شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس
فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بر خیمه شد که انزل یا نجی الله
دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبتی دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابرهیم و اسمعیل
و اسحق فرود آمدند دیگر بار گفت انزل یا کلیم الله موسی و هرون نزول نمودند و بار
دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی نازل شد و هر پیغمبری که فرو می آمد سر حسین را زیارت
میکرد و در آخر بر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت چون علی و حسن و حمزه و جعفر
طیار اما چون رسول از آن خیمه بزیر آمد دیدم که سر حسین از جای خود حرکتی کرد و هفتاد
قدم پیش باز دوید و پیشانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده با آواز حزین گفت یا جداه
ببین که از ستمکاران بی وفا و نابکاران با جور و جفا بمن چها رسید سید عالم صلوات الله
و سلامه علیه آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی مالید و بگریه درآمد و همه انبیا
بموافقت آنحضرت میگریستند نظم آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست
کشتی نوح غرق طوفان ابتلاست ۵ هان ای خلیل از آتش نمرود دم مزن
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ۵ رنگین چراست پیرهن موسی ز نیل
ور دست غصه جبهٔ عیسی چرا قباست ۵ گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ۵ اینها غم از برای دل مصطفی خورند
آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفاست ۵ کو مرتضی بگو بیا زین غصه در خروست
ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست ۵ سودش نه زینهمین بود و بس که بر سپهر
دهر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ۵ جبرئیل پیش آمد و گفت یا رسول الله
اگر فرمایی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط عمل کردم حضرت فرمود که آن نمیخواهم
که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمده
میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک گردانیم رسول علیه الصلوة والسلام گفت
کو بکنید امر ایشان فرموده اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر که را حربه بر وی زدندی

آتش در وافتادی و بسوختی تا چهل و نه تن سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم
الامان یا رسول الله گفت برو لا غفر الله لک خدایت نیامرزاد و من شک نداشتم که سخن
پیغمبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فروگذاشتند گفت از هول آن واقعه هیاتش
من متغیر شده است پس بالحاح مردم نقاب برداشت دیدیم چون روی خوک بود و دندان
چون دندان سگ از دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک
ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فروگذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز
ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را بسوخت شعر
از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ٭ شد سوخته صاعقه خشم الهی
وز هر که الم یافت دل آن شه مظلوم ٭ حقا که بپا بد الم نامتناهی
راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت حسین و سایر شهدا هیچ یک از امراء
و سرداران لشکر یزید و سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی باسایش
نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت
عالمیان بود هلاک شدند در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان
امیرالمؤمنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل
یا بلائی دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی
عمامه معزز وی را برداشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت
که بسلاسل مقیدش ساختند و دیوانگیش فزون شد بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون

ذراعا

ذراعا مسلسل گشت و جعونة حضرمی قمیص مطهرش از تن پاکش برکشیده بپوشید
ابرص شد و در آن گویند پاك صد و هفتاد سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود و
گفته اند قمیص آن حضرت را عبدالرحمن بن حصین بپوشید و مبروص گشته موی
سر و محاسن او فرو ریخت عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله تیغ شمشیر آنحضرت را برگرفت
علت جذام بروی پدید آمد و خون در همه اعضای وی افتاده سقط گشت مالك بن
یسار جوشن شاهزاده فرو گرفت از عقل بیفتاده یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت
می کردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بازی بازی سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت
مغزش پریشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقداری از زر سرخ در میان
بارهای امام حسین یافته بود بعضی از آن بدختر خود بخشید و دختر وی آنرا بزرگری
داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را بآتش برد در آتش هبا و ناچیز گشت
چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر بدو داد که این را در حضور من در آتش
نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و مجاورند که شتری چند که از شاهزاده
مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بریختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست
خورد و قصه عقوبات قتله حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار
بردست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیار در کتب
مذکورست و مسطور والله علیم بذات الصدور امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده
که بعد از قتل حسین اندك وقتی راس عبیدالله زیاد بدار الاماره کوفه آوردند و آن سر خبیث

منتم را آنجا که سر مطیب مکرم حسین نهاده بودند بنهادند و امام زاهدی مسند خود از
عمارة بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهادند
من بآنجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که آمد آمد میگفتند ناگاه ماری پیدا شد و میان
آن سرها در آمد بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد
و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار پیدا شد و
همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود و چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی آورده
که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر حسین از وظاهر شد و این از نشانهای
عذاب آشکارای ویست و این نقل در شواهد نیز مذکورست و هم در شواهد آورده که
که از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین اظهار بشاشت
کرد شب آن روز در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند
که میخواندند و یکی از آن اینست شعر أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلاً حُسَيْناً ، أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ ،
ای قاتلان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و بند مقید
بودن در سجن سجین ترجمه بیتی دیگر اینست که هر که در آسمانست بر شما نفرین میکند
از ارواح انبیا و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیم چنین است که شما لعنت
کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلم و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است
علم و هم در شواهد نقل کرده که یکی از نصرانیان از ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان
دیدم که نوشته بودند شعر أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً ، شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ ،

پرسیدم

پرسیدم که این را که نوشته گفتند نمی دانیم و ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و تاریخ
نوشتن این ابیات هم در تحت او بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از مبعث حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوده ترجمه این بیت که مسطور شد اینست که آیا امید میدارند استفهام
بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید دارند گروهی که حسین شهید کنند شفاعت جد او را
در روز شمار و بس عجیبست که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که بدان
مقتول مظلوم او را شفاعت کند نظم تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل ،
نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی ، بریخت خون حسین و هنوز می دارد
طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی ، امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت
پناهی آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی قسطی تمام اکمل و سهمی
اعم اشمل بروزگار محبت آثار اخوانی که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان و سینه
بریان حاضر میشوند و داستان حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز شهدای کربلا
می شنوند واصل و متواصل دارد و فرمایند که کتاب و خوانند و شنوند و نویسنده
را از مثوبات آن نوشیدگان شربت شهادت و کرامات آن پوشندگان خلعت
سعادت محروم و بی بهره نگذارد نظم ای جهان آفرین بجان حسین ،
بغم و درد بیکران حسین ، که رسانی ثواب آن شهدا ، بمصیبت رسیدگان حسین ،
آمین رب العالمین ، تمام شد ده باب مقتل شاه شهید ، بعون الملک الرشید

فی اواخر شعبان المعظم سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه ،



خاتمه



در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان. بباید دانست که حضرت امیر
المؤمنین علی را بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر و شیخ
شرف الدین عبیدلی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال حیات وی
متوفی شده اند محسن یحیی عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند
حسن حسین محمد حنفیه ابو بکر عمر عثمان عون جعفر و عبد الله و عباس
و بقولی دیگر عمر علی هم در آن حرب بوده و شرف شهادة فایز گشته و از پنج پسر ایشان
عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر
اطرف و ما اینجا ذکر جمعی مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین علی جدهما و علیهما
السلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اول**
عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد است وی
امام دوم است لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف رمضان سنه ثلث
من الهجرة بوده و وفاتش شب سه شنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة
عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بود یازده پسر
زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن
و عمر و قاسم از این جمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و به عز شهادت
مستسعد گشته عزیمت دار القرار فرموده اند و از پنج پسر او را عقب مانده زید و حسن و

و بقولی ایشان در کربلا شهید شدند ابو بکر و محمد اصغر و عثمان و عون و جعفر و عباس

و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب
حسن مانده از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان
کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده ع مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است
و در دیار و رواق بعضی را از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم
بطریقی که سید حسیب نسیب جمال الدین احمد عنبه رحمه الله در مؤلفات خود آورده
و ذکر عقب هر یک باختصار در فصل جداگانه بیاریم **فصل اول** اما عقب
زید بن حسن که او را ابو الحسین کنیتی از نسل او حسن بن زیدست که کنیتش ابو محمد بود
در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد
قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابرهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق
و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار آنها که کمترند یکی اسحق است
و از نسل او قبیلهٔ خطیبان اند دوم زید از نسل او بنو طاهرند و در ایشان اختلاف است
سوم عبد الله و اولاد او اندک بوده اند چهارم ابرهیم و فرزندان او بغربت افتاده اند
در طرف ارمینیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی
اسمعیل است که داعی الکبیر که داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بوده
از نسل اوست و قبایل ایشان بسیارست و دیگری علی است که امام عبد العظیم که در
مسجد الشجره ری آسوده و مزار وی حاجت روای خلقست از فرزندان اوست
و ایشان نیز بیوت و عشایر زیاده از حدست سوم قاسم و اصح است که عقب وی

از عبد الرحمن شجری است و محمد بطحانی و بس اما بطحانیان بسیارند و سید مؤید ابی
الحسین احمد و برادرش سید ناطق الحق از نسل هارون بن بطحانی اند و ابو تراب النقیب
و ابو الحسن محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید مشهور بابن الزهیریه از نسل موسی بن بطحانی
و ابو الحسین اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات کلستانه اصفهان بوی
میرسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و بنو متجا که جماعتی بزرگ بوده اند در نجف و بغداد
از اولاد عبد الرحمن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیه
است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند که شجری است و سادات درازکیسو
در آمل و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند
محمد اعلم و حسن زبین کی و ابو محمد ماتکیم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو مردهم
ازین قبیله اند و ابو الحسین احمد که داماد حسن بن زید بن داعی الکبیر است از نسل علی
شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشان است فصل دوم اما عقب حسن مثنی از
پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن
شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی را بعقد خود در آورد حسین دو دختر خود
فاطمه و سکینه را برو عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن
تا بعقد تو در آورم حسن مثنی شرم داشت که یکی اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت
و خاموش بایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار مانند مادر
من فاطمه زهرا بتول عذرا است بهشت دارد پس دختر خود فاطمه را به حسن داد و خدای تعالی

حسن

حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله محض و ابرهیم غمر و حسن مثلث و ایشان
بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر حسین است و پدر ما برادر حسین و حسن را
دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبیبه رومیه اما ابو سلیمان
داود بن حسن در حبس منصور بود و بتنگی افتاد مادرش التجا بامام جعفر صادق
نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا بسرعت از زندان
خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش از آن محبس نجات
یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح میخوانند و بدعاء ام داود مشهورست و عقب
داود از پسر وی سلیمانست و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب و روساء نصیبین و سادات
آل طاوس همه از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مردی بزرگ و مشهور
بود و سادات سبیلقی از نسل محمد سبیلق اند که پسر حسن بن جعفر بوده و عبید الله
که امیر کوفه بوده در زمان مامون خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر است و محمد ادرع
پسر عبید الله امیر است و بنو المحرس از اولاد وی اند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل
ابو سلیمان محمد بن عبید الله اند اما ابو علی حسن مثلث صاحب فخ است که در زمان
هادی خروج کرد و جماعتی سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را
شهید کردند و از امام محمد تقی منقولست که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را
صعبتر از واقعه فخ نبوده اما عبد الله محض و ابرهیم غمر کثیر الاولاد بوده اند و از
اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و ما شمه از عقب هر یک در وصلی ایراد کنیم

فصل عبد الله محض شیخ بنی هاشم بوده در زمان خود واورا محض گفتندی یعنی
خالص چه خالص دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش حسن بن حسن واو
بغایت شبیه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و از وی پرسیدند که شما بچه جهت افضل
همه مردمانید گفت بآنکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم
در آرزوی رتبه مانند دیگران ، ما را رتبه دیگران نیست آرزو ، وعقب او از شش پسرست
محمد و ابرهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس **اما محمد** صاحب نفس زکیه که اورا ابو
القاسم می گفتند و اکابر زمان اورا مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام
پدرش عبد الله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام
پدر او نام پدر من و در روایتی دیگر هست که کنیت او کنیت من و عظماء بنی هاشم همه بوی
مستظهر بودند و زندانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر
بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه و او خروج
کرد در مدینه و امام مالک رحمه الله فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری
و مدد کاری نمایید او را و ابو جعفر دوانیقی لشکر بر سر وی فرستاد و او
با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه واقع شد و او در احجار الزیت بقتل رسید
و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفسی زکیه باحجار الزیت کشته شود
اورا نفس زکیه لقب دادند و عقب او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر کابلی است
که او بعد از شهادت پدرش گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد و ابو جعفر

نقیب

نقیب کوفه و ابو السرایا حسن و ابو البرکات محمد و ابو طالب محدث همدان همه از نبی اشترند
اما ابرهیم قتیل باخمری کنیت او ابو الحسن بود وقت او تا بحدی نقل کرده اند که دم شتر
رمنده کوفتی و بر جای بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و دم او در دست ابرهیم بماندی
و او از کبار علما بوده و در شب دوشنبه غره رمضان سنه **۱۴۵** ببصره خروج کرد و بسی
اکابر بوی بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بعضی رسیده که امام
اعظم ابو حنیفه کوفی نیز رحمه الله در بیعت او بوده و بخروج با وی و معاونت و نصرت
وی فتوی میداده و پسر خود حماد را با چهار هزار درم بنزد وی فرستاد و نامه نوشت
و در آنجا یاد کرد که اکنون حفظ امانات و ودایع مردم که نزدیک منست مرا مانع میگردد
و الا بنفس خود بتو ملحق شدمی و این نامه بدست دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر
شد و اورا ایذائی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه بنزد امام اعظم
آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابرهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که
کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانیقی لشکر بر وی فرستاد و ابرهیم نیز از
بصره بیرون آمده با عسکر دوانیقی محاربه نمود و بعد از انهزام لشکر دوانیقی تیری بر
ابرهیم آمد و شهید شد در دیه باخمری و او را قبر است قریب بکوفه و عقب او از پسرش
حسن است و بس و بنو الازرق و صاحب خاتم و رزق الله ملقب بخندیس از
نسل وی اند **اما موسی** کنیتش ابو الحسن است و چون لون مبارکش اندکی بسیاهی
مایل بود مادرش اورا جون لقب داد و عقب او از دو پسرست اول عبد الله که شیخ صالح

کنشدی واورا نیز رضا لقب داده بودند ومامون بخواست که اورا ولی عهد سازد ابا نمود
بگریخت ودر بادیه اقامت نمود تا هم انجا دعوت حق را لبیک اجابت نمود دوم ابرهیم
وعقب او از ابرهیم یوسف اخیضر است ویوسف امیر وابو جعفر حاکم یمامه وبنو حمید آن
هم از نسل ویند اما ۱ شیخ صالح عقب او از پنج پسر است موسی ثانی وسلیمان واحمد
ویحیی وصالح واما اولاد صالح آل ابی الفخا کنند وآل الحسن وآل هذیم اما یحیی
ملقبست بسویقی واولاد اورا سویقیون خوانند وابو الغنائم وآل ابی الحمد از
نسل یحیی اند اما احمد ملقبست بمسور که در حرب لبس سواد می‌بود واولاد اورا
احمدیون خوانند وایشان بسیار اند همه اهل ریاست وحکومت وبنی عوق وآل المطر
وآل حمزه وکوا میثون وآل عرفه وآل جماز وآل سلمه وبنی السراج هم از نسل احمد مسورند
اما سلیمان سیدی وجیه بوده وصاحب باس وسطوت وشجاعت وسخاوت
مذکور ومشهور واورا یکپسر بوده داود نام وداود پنج پسر داشت ابو الفاتک عبدالله
وحسین شاعر وحسن محترق وعلی ومحمد مصنع اما اعقاب محمد مصنع اندکی
بود وعقب او از علی بن سلیمان حسین عابد شهید است وحسن محترق بادیه نشین بود
واعقاب او نیز قلیل بودند وحسین شاعر را اولاد هست از جمله عبدالله المکنی بابی
الهندی اما ابو الفاتک اولاد اورا فاتکیون گویند وتقدم وریاست سادات
حسنی ایشان را بوده وابو الفاتک صد وبیست وپنج سال زیست واولاد او در مخلاف یمن
ملوک بودند واورا هشت پسر بوده اول اسحق ورا فارس بن حسن کنشدی وجد جبات

وکرم

وکرم وسطوت خاص وی واولاد وی بوده وعقب او از محمد وعلی وداود بن وقاسم است
دوم محمد وبنو الجحاری در بغداد وطرابس از نسل ویند سوم احمد که ابو جعفر کنشدی صد
وبیست وهفت سال عمر یافت وعقب او بسیار اند همه نقبا ورؤسا وابو طالب وعباس
وقاسم از اولاد ویند چهارم صالح ابی الفاتک وصحیح آنست که اولاد او نمانده اند پنجم
جعفر آل معصام از نسل وی‌اند ششم قاسم نسابه او نیز معقبست هیاج وسراج از فرزندان
ویند هفتم داود موسی فارس وحسین هند از اولاد ویند هشتم عبدالرحمن ابی
فاتک صد وبیست سال زیست وبیست ویک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند
وابو الطیب داود بن عبدالرحمن که اولاد اورا آل ابو الطیب گویند عقب او بسیار است
بنو وهاس وبنو علی وبنو حسان وبنو قاسم وبنو یحیی اینها همه اولاد ابو الطیب اند
وبنو شماخ وبنو مکثر اولاد اولاد ویند اما عقب وهاس بن ابی الطیب از
شش پسر است محمد وحازم ومختار ومکثر وصالح وحمزه اما حمزه بن وهاس
والی مکه مبارکه شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح وحمزه را از چهار
کس عقب بوده عمارة ومحمد وابو القاسم یحیی وامیر الخلاف عیسی وعیسی را پسری
بود علی نام بضم العین وفتح اللام وحاکم وصاحب اختیار مکه بود ودر ایام حکومت
او بمکه امام علامه جار الله شکر الله مشعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد و
قصاید بسیار در مدح او انشا نمود واو نیز در مدح زمخشری ابیات دارد وعقب
وی بسیار است اما ۲ موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیه او ابو عمرو است و

در سنه ۲۵۶ او را شهید کردند در ایام معتمد از خلفاء عباسی و اولاد او را موسوی گویند
و امارت حجاز از آن ایشان بوده و هجده پسر داشت از یازده تن عقب نماند و هفت تن
معقبند ادریس بن موسی ابو فرعاع و ابو الشویکات پسران ویند امیر جن و نقیب بطلع
از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن بن ادریس است یحیی بن موسی که ملقب بنقیب است
عبد الله دیباج پسر اوست و آل ابی النبیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح بن موسی ملقب
بادرت است و گویند ادرت پسر او بوده و مرورا عقب هست حسن بن موسی اولاد او در
ینبع و نواحی آن ساکن بودند و صالح امیر نهادکه اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد
ابن حسن است و آل بدرهم از این نسل اند علی بن موسی پسر او عبد الله عالم است و اعقاب
داود داود الامیر بن موسی او را عقب بسیار است صلاصله و آل الشرقی و آل نزار
و آل یحیی و آل عنبر و آل عطیه از نسل ویند و قطب الاقطاب سیدی محیی الملة والدین
عبد القادر قدس سره منسوبست بعبد الله بن یحیی بن محمد الرومی ابن داود الامیر
محمد اکبر ابن موسی الثانی که او را ثائر گویند که بمدینه خروج کرد در ایام معتمد عقب او
از پنج کس است اول عبد الله اکبر اشد از نسل ویند اولاد حسین شدید دوم حسین امیر
و عقب او از سه پسر است ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است
و محسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسی که از بنی الجون که در مکه ملک شد او بود و اولاد
ابو هاشم را هواشم گویند و امرا نیز خوانند سیم علی و بنو علی اولاد ویند و آل شهوه و آل متغر
بجله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را و برادر خرد او را حسن که عقب بنجم است حرانی گویند

که در حران با اعادی حرب کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از
هاشم امیر است قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیارند آل کیتم و آل ادریس و آل ابی الطیب
و از مشجره بنو مالک معلوم میشود که نسب این شاهزاده بزرگوار فلک اقتدار بقاسم میکشد
جد والد عالی مقدارش سید السادات و منشأ البرکات و السعادات سید صلاح الملة
والدین موسی از جانب پدر از نسل علی بن مالک است و از طرف والده عصمت دثار از
نسل سلطان السادة العظام و برهان القادة الکرام جلال الملة والدین امیر سید برکه
ابن محمد بن مالک و نسب مالک برین وجه در مشجره مسطورست مالک بن حسن
ابن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن وهاس بن محمد بن شکر
یحیی بن محمد بن هاشم بن القاسم الحرانی بن محمد الثائر بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ
الصالح ابن موسی الجون بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب
علیهم التحیة والسلام پس دانسته شد که سلسله نسب این شاهزاده عالی نسب والی حسب
از جانب والد بزرگوار بسبط الرسول المؤتمن امیر المؤمنین حسن میرسد و بعد از اطلاع
بر این معنی این نیز باید دانست که از اطراف والده عصمت شعار بصاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان منتهی میشود جد مهد اعلی وجیزه اسنی که والده حضرت شاهزاده باشد
دختر سلطان اعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدولة والدین بایقراست که برادر اعیانی
اعلیحضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة والدنیا والدین ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان است خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه و ایشان فرزند بود گواد

حضرت سلطان بود سلطان غیاث الدین منصور واو فرزند سلطان کشورستان معز
الدین بایقرا سلطان واو فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ واو فرزند حضرت سلطان صاحب
قران قطب السلطنة امیر تیمور کورکان انار الله برهانه وبانی این شاهزاده عالیقدر بشرف
مصاهرت عالیحضرت خلافت زینت جم جاهی ظل اللهی شاه ابو الغازی خلد الله ملکه
سلطنته کاملة مهدت دعایم عظمته معزز گشته وگوهری یکتا از آن صدف شرف ظهور
نموده مسمی بمحمد بر که آثار دولت ابدپیوند از صفحات احوالش ظاهرست ومخایل بخت
روزافزون از وجنات اقوال وافعالش لایح وباهر شعر إنَّ الهلالَ إذا رأیتَ نموَّهُ
أیقنتَ أن سیصیرُ بدراً کاملاً ه صفات او خبر میدهد در اول وقت
که شاه ملک معالی شود در آخر کار ه لازال مؤیدا بعنایة الجلیل فی ظل حمایته والله
النبیل اما یحیی بن عبد الله محض اورا صاحب دیلم خوانند که در گیلان
خروج کرد وعقب او بسیارست اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب
اولاد بود وحقیقة احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او
از پسرش ادریس است وعقب ادریس بن ادریس از هشت پسرست وهریک از ایشان را
در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس راسوس اقصی وعمر را مدینه زیتون وعلی تاهرتی
که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است وصل
ابرهیم بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است واورا بجهت کثرت جود وسخا غمر لقب
دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه وآله وسلم وتدریس

منصور

منصور دوانیقی وفات کرده ونود ونه سال عمر داشته وعقب او از پسرش اسمعیل دیباج است
وبس وعقب او از حسن تج است وابرهیم طباطبا وعقب حسن تج از پسرش حسن است وبنو
التج لقب اولاد اوست وعقب او از ابی جعفر هست واز ابی القاسم علی المعروف بابن المعیه و
صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آن معبر است واکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا وخطبا
از جمله نقیب تاج الدین جعفر که اورا از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما
ابرهیم طباطبا پیشوای قوم بوده وسبب تلقیب او بطباطبا آن بوده که در محل طفولیت
او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزند واورا مخیر ساخته میان جبه وقبا وهنوز زبانش بکلام
فصیح جاری نبوده فرموده که طباطبا یعنی قباقبا وبعضی گفته اند که اورا اهل سواد بدین
لقب خوانده اند ومعنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد وعقب او از سه فرزند است
قاسم رسی واحمد وحسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصریست وابو ابرهیم
وابو الحسن ملقب بجمل وبنو المسجد وبنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا
که ابو عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر وابی اسمعیل است وابو البرکات وابو المکارم
از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است وبجهت نزول او در جبل الرس اورا
رسی گفتند مردی عفیف وزاهد بوده وعقب او از هفت پسرست یحیی رسی والی رمله
بوده وابنا عقب دارد حسن رسی حاکم ورئیس مدینه بوده علی بن محسن از اولاد
اوست اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد شعرانیست که نقیب طالبیان
بوده بمصر وعقب محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت

وابابی القاسم احمد نقیب ونقبای مصر همه شعرانی بوده اند وسلیمان حسنی قسم عدل از اولاد
اوست وبنو تونون بمصر از اولاد محمد بن ابرهیم بن سلیمان اند وحسین حسنی سیدی کریم
بود واو ابو عبدالله کفتندی پسرش ابو الحسین یحیی هادی امامی بزرک بوده است از ایمه
زیدیه در ایام معتضد بیمن ظهور کرد واورا هادی الی الحق لقب دادند واولاد او ملوک
یمن اند وحسن فیل پسر اوست وآل ابی الفسا از نسل محمد مرتضی بن یحیی اند واحمد
الناصر بن یحیی الهادی اورا ناصر الدین الله لقب دادند وناصریه از اولاد اویند وعقب
ایشان در یمن وخوزستان هست ومحمد حسنی نقبا وقضاة شیراز از اولاد اویند نقیب
النقبا وقاضی القضاة قطب الدین ابو نصر از اولاد ذی دیباسو دند وپسر ابرهیم محمد
حسنی است وابن طقطقی صاحب اموال وضیاع وعقار از اولاد قاسم الرئیس بن محمد بن
موسی حسنی بمصر بوده وعقب او انجا بودند وآخر بنی حسنی ایشانند وبنو ستو آخر بن ابرهیم
طباطبا اند وایشان آخر بنی اسمعیل دیباج اند واسمعیل پسر ابرهیم غمر واو پسر حسن بن
حسن بن علی بن ابی طالب علیهم التحیة والدعا این بود شمه از انساب اعقاب شاهزاده
حسن علی که بر سبیل ایجاز واختصار درقم ذکر یافت وبعد ازین در عقب سبط شهید
شروع میرود بعون الله تعالی **مقصد ثانی** در ذکر عقب سبط شهید ابی
عبدالله الحسین وی امام سیم است وابو الایمه است لقب وی سید وشهید
ولادتش سنه اربع من الهجرة بوده وشهادتش دهم محرم الحرام سنه ٦١ هجریه ومیان
ولادت برادرش حسن وحمل وی پنجاه روز بوده وطهر واحد نیز کفته اند ومرضعه او

ام الفضل بوده زوجه عباس بن عبد المطلب بلبنیه قثم بن عباس واو چهار پسر ودو دختر بوده
اما پسران علی اکبر است وعلی اوسط که زین العابدین کویند وعلی اصغر وعبدالله وبروایتی دیکر
شش پسر داشته چهار مذکور ومحمد وجعفر ودر تاریخ الکامل بجای محمد عمر آورده والله اعلم وبهر
تقدیر عقب او از علی زین العابدین است وبس واین حضرت نام مهدی نه امام اند از ایمه
اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را در ده فصل ایراد میکنیم **فصل** در عقب امام
زین العابدین وی امام چهارم است از ایمه اثنا عشر کنیتش ابو محمد است ولقبش زین العابدین
در شواهد آورده که یکشب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهائی متمثل شد تا ویرا از عبادت
مشغول سازد امام بوی هیچ التفات نکرد شیطان آمد وانکشت پای ویرا بکزید نیز التفات
نکرد پس چنان کرد که درد ناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بروی
منکشف کردانید که آن شیطانست امام ویرا دشنام داد وطپانچه زد وکفت دور
شو ای ملعون خوار وذلیل چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید
وقایل را ندید که سه بار کفت **انت زین العابدین** ودیکر سجاد ذی الثفنات وآدم آل عبا
هم از القاب اوست پدرش حسین علی سبط النبی العربی صلی الله علیه وآله وسلم ومادرش شاه
زنان وقیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل
وازینجا کفته اند که زین العابدین جمع کرده است میان نبوت وملک وچون فاطمه خواهر زین
العابدین هم از شهربانو بوده وبحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پیغمبری
وپادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه ست وثلثین بوده از هجرت

ووفاتش سنه خمس وسبعین وهیچ کس را از خواص وعوام از دوست ودشمن در فضائل
وی شبهه نیست واورا نه پسر وپنج دختر بوده وعقب او از شش پسر است محمد باقر و
عبدالله باهر وزید شهید وعمر اشرف وحسین اصغر وعلی اصغر **اما علی اصغر**
عقب او از پسرش حسن افطس است وعلما در نسب او در روی سخنان هست از جمله ابو جعفر
نسابه فطعن کرده وذکر مطاعنش اینست ع افطسیون انتم اسکتوا لا تتکلموا ه وگفته است
که میان وی وامام جعفر صادق مباحثه واقع شد توجه طعن بدو واز آن جهت است نه
از روی نسب وعقب او از پنج کس است اول علی خوزی وحسین ماتکدیم پسر حسن بن علی
خوزی است وماتکدیم را عقب هست فتاج الدین حسن اقضی قضاة بلاد نراتیه
وابو الفضل نقیب نقبای ممالک او وبجا بنو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی
امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست واعقاب او بسیار اند سیم حسین بنو السکران
از اعقاب وی اند وعلی دینوری پسر حسن بن حسین افطس است وابو هاشم مجتبی که نسابه
وی بوده از نسل دینوری است چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الیمن است وبنو
ترلح از نسل وی اند وبنو شمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند وبنو زبرج از اولاد قاسم بن
حسن وبنو زبارة که در بنی الافطس خاندان از آن شریفتر نیست از نسل عبدالله
مفقود بن حسن مکفوف اند پنجم عبدالله شهید اولاد واعقاب وی بسیار اند از جمله
ابو طالب محمد فاخر وبنو المخترق وبنو الاعز وابو محمد حسن مداینی از نسل طالب بن عبدالله
است ومداینی بیست ویک پسر داشت همه را علی نام نهاده وامتیاز ایشان بکنیتها بوده

ابو الصلایا

ابو الصلایا وبنو ابی نصر از نسل ابو تراب علی بن حسن مداینی اند **اما حسین اصغر**
بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبیدالله اعرج وکنیه او ابو علی است
ودر یک پای او اندک نقصانی واقع بود بدین لقب اشتهار یافت ودر اعقاب وی فی
الجمله تفصیل ضرورتست زیرا که بطون وافخاذ وعشایر بسیار اند وعقب او از چهار کس است
جعفر الحجة وعلی صالح ومحمد جوانی وحمزه وعقب حمزه اندکست وبنو میمون از نسل حسین
بن حمزه اند ومحمد جوانی منسوبست بجوانیه وآن قریه ایست بمدینه ابو الحسن محمد محدث
بن حسن محمد جوانی است وبنی الجوانی از اولاد ابو الحسن اند در مصر وواسط وابو جعفر
محمد مقتول هم از نسل اوست وعلی صالح بزرگ بوده وریاست عراق تعلق باولاد او
داشتند وکنیت او ابو الحسن است ومستجاب الدعوه بوده است وعقب او از عبیدالله
ثانی است واز ابرهیم وبنو طقسطه در کرخ وبنو المخترق از نسل حسن برهیم اند وعبیدالله
ثانی پسری داشت علی واورا پسری بوده عبیدالله ثالث وپسر وی امیر ابو الحسین محمد
اشتر است واو ممدوح ابو الطیب است وبیست واند فرزند داشتند همه بزرگ وصاحب
وجود بوده اند وابو یعلی نقیب واسط وابو المعالی وابو الفضایل اشتری اند وبنو
مکاشید وبنو عرام وبنو عجیبه وبنو الصایم وبنو معلاج وبنو ابی الغنایم وبنو الحمد
وبنو طبیق ونقبای عراق وبنو امیر حاج اغلب از نسل اشتر اند وابو العلا مسلم احول
امیر حاج که کیش بنی عبیدالله گویند ولد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر است وعمر مختار
نقیب امیر الحاج پسر اوست وبنی المختار که نقبا وسادات بزرگوار اند از اعقاب وی اند

اما جعفر الحجة امراء مدینه ونقباء بلخ وترمد وملوک بلخا از اعقاب ویند واو را دو پسر
بوده حسین وحسن حسین بن جعفر جد سادات بلخ است وعقب حسن از ابی الحسین
یحیی نسابه است وبنو عکه وبنو علوان وبنو فواص وبنو عیلان وبنو الاعرج از اعقاب
علی بن یحیی اند وبنو جلال الجله وبنو شقاق وبنو خزعل وبنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند
وجماعه از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا وجماعه نیز از این نسل اند دوم
از اولاد حسین اصغر عبد الله است وجعفر صحیح پسر اوست وعقب او از سه پسر است
محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند وبنو الموسوس از نسل ویند دیگر اسمعیل منقذی
که در دار منقذ بمدینه ساکن بود واولاد وی بسیارند وایشان را منقذیون خوانند از جمله
علی کیا که جد ملوک ربیست وآل عدنان که نقباء دمشق اند از نسل ویند ودیگر احمد منقذی
اولاد او ابراهیم وجعفر وحسن وحسین وعبد الله همه معقب اند سیم علی واو را نیز
عقب بسیار است حسن حمصه وپسر او حسین کعکی از اولاد موسی بن علی اند وبنو الکوکبی
وبنو النیل وبنو العنبر از اولاد عیسی کوفی بن علی جهار ابو محمد الحسن پسر او وعبد الله
است وپسر عبد الله محمد واو را دو پسر بوده محمد سیلق ویحیی سلاقت لسان
یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت وحسن حسکا که اولاد او ولاة ری بودند
از اعقاب سیلق اند ودیگر علی مرعش نقباء شیراز از اولاد ویند وعبد الله ماطری
نیز از نسل اوست یحیی سلیمان واولاد او ببلاد مصر ومغرب بنو الغواطم خوانند اما
عمر الاشرف ابن زین العابدین برادر پدر مادری زید شهید است واستن از وی عقب

عمر از پسر او علی اصغر محدث است واو از عمزاده خود جعفر صادق روایت کند وعلی را سه
پسر عقب دارد قاسم وعمر شجری وابو محمد حسن وعقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد صوفی است
که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد واو را گرفتند شهید کردند ونقباء قم وشعرانیان
از نسل عمر شجری اند وحسن را نیز عقب هست ما نکردیم طبری از اولاد احمد اعرج است
واحمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن وابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباجه بن
حسن است وبنو زهران نیز از این نسل اند وناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه دیلم بود
وناصر الحق لقب اوست پسر علی بن حسن است واو را عقب هست بگیلان واعقاب
او ملوک وحکام اند اما زید الشهید کنیت او ابو الحسین است ومناقب وفضائل وی
در حد حساب نگنجد واو سنه ١٢١ در کوفه خروج کرد ویوسف ثقفی بفرمان هشام بن
عبد الملک با وی محاربه نمود وراشد که مملوک یوسف بود تیری بمیان دو ابروی وی
زد وبدان زخم شهید شد واو را برهنه بر دار کردند وبفرمان الهی در آن شب عنکبوت بر
وی تنیدند جای عورت وی از ابصار مردم پوشیده گشت وزید را چهار پسر بود
یحیی وحسین ذو الدمعه وذو العبره نیز گویند وعیسی موتم الاشبال ومحمد اما یحیی
بعد از شهادت پدر بگریخت ودر خراسان بجوزجانان افتاد ونصر سیار مردمی را
فرستاد تا وی را شهید کردند واز وی عقب نماند وحسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول
یحیی واو را هفت پسر بود قاسم وعقب او اندکست وحسن زاهد عقب او نیز کم است
وبنی طنک وبنی الخالقی از نسل ویند وحمزه بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد

ویند

محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوبست با قساس و آن دیهی بوده در نواحی کوفه و اولاد
او همه سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد و محمد بنو قرة العین از نسل علی زاهد اند
بنو زبرج از اعقاب محمد بن محمد اقساسی عیسی بن یحیی عقب او در بلاد و دیار منتشرند
بنو غلق و بنو الابرز و بنو مریم و بنو الخطیب و بنو المقری از اعقاب وینید یحیی بن یحیی
و ابو الحسن علی کتیله از نسل وست و بنو کوکبی و بنو قتیلد از اولاد وینید و بنو زین الشرف
از نسل کتیله اند و بنو متقبل و بنو هیجا نیز کتیلی اند عمر بن یحیی اعقاب او از هم برادران
پیش است یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید
بنی النقدان و آل شیبان و نقبای مشهد غری از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر اند
دوم حسین فقد ذی الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وینید سیم علی بن ذی الدمعه
عقب او از زید شبیه است و او نسابه بوده و کتب مبسوطه در انساب نوشته
نقبای بغداد و بصره از نسل وی اند اما عیسی موتم الاشبال کنیه او ابو یحیی است
و او شیری را بکشت که بچکان داشت و بموتم الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده
شیر بچکان احمد مختفی پسر او مردی وجیه بود و پسرش محمد اعلم علما بود بعلم انساب
عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی کاب
بسیار در ماوراء النهر و عراق عرب و مصر هست و عقب محمد عیسی نیز بحد کثرت رسید
و احمد دعکی و علی صنقل و ابو نزار صابونی از این نسل اند و احسن عضاره بن موسی بنو
عفرون اند و بنو جکاجک اما محمد بن زید الشهید اصغر اولاد زید است و او را ابو

جعفر کنیت شدی بغایت فاضل و کامل بوده و بزهر مامون شهید شد و عقب او از پسرش
ابی عبدالله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد وینید و صاحب
دار الصخر از اعقاب اوست و فرزندان وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبدالله
الباهر از غایت علم نورانیه بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب گشت و او با
محمد باقر برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل
او را دو پسر بود حسین منفسح و محمد اسمعیل و دخ از نسل حسین است و اعقاب او در
قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست و بنو الفریف در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند
و نقبای ری و ملوک ایشان و کوکبیان هم از نسل ارقط اند والله تعالی اعلم فصل ۲
در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و
سبب تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب مر او را
از قول رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که چشم جابر بن عبدالله انصاری
رضه در آخر عمر نابینا شده بود روزی محمد باقر نزدیک وی آمد در صبا در جوانی
خود و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت
ای سید فرا پیشتر آی و دست بمن ده امام پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست وی را
بوسید و میل کرد که پای وی را نیز بوسد اما امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله
ان رسول الله یقرئک السلم بدرستی که رسول خدای ترا سلام میرساند امام فرمود
که و علی رسول الله السلم و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر

گفت روزی با حضرت رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی
تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدای
تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسان و در روایتی دیگر آنجاست جابر گفت
که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه مرا گفت که شاید باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با
یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند یبقر علم الدین بقرا بشکافد و بیرون آرد علم
دین را بیرون آوردنی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان ولادت وی
در مدینه بوده روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة مادرش ام عبدالله
فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی او کسی که مر او را ولادت حسن و حسین
جمع شده بود و از حسینیان اول عبدالله محض را جناب محمد زهد سبق یافت و وفات وی
در سنه ١١٤ هجریه وقبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی
و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بوده جهار پسر جعفر
و عبدالله و ابرهیم و علی و عقب او از پسر او جعفر صادق است و بس فصل ٣
در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمه اهل بیت کنیه وی
ابوعبدالله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر
ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ٨٠ من الهجرة
و وفات وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ١٤٨ هجریه
و قبر او در مدینه است بپهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظماء علماء اهل بیت بوده

ومیفرموده

ومیفرموده که علم ما غابر است و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمر
و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اند در وی
مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر جامع از مصنفات ایشانست و کرامات و مقامات
ایشان از حد حصر بیرونست و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزونست و او را هفت
پسر بوده اسمعیل عبدالله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج فرزند است موسی
کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق موتمن اما ابو محمد اسحق موتمن
برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیات با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم مشابهتی تام داشتند و نشر حدیثی کرده و چون سفیان بن عیینه از و نقل حدیث
کردی برین وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی
ابن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن بنی
الوارث در ری از نسل محمد اسحق است و جمعی بنجارا از بنی وارث بوده و اولاد حسن اسحق در
مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشانست و حسین بن اسحق بحران افتاده و
اولاد او در رقه و حلب بسیارند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقباء حلب از این عقب اند
اما محمد مامون که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب او از
سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند دوم قاسم و بنو الشبیه از اولاد وی اند
و بنو الطیان بمصر و بنو العروس و بنو الخزاز رمیه هم از اولاد قاسم اند سیم علی خارصی
و عقب او از دو پسر است حسین و حسن و اعقاب این دو فرزند بسیارند ابو الهیجا

محمد ضراب ابن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباجست و از اولاد محمد بن
حسین که ملقب بجوبه بوده ابو البرکات قستن و اکابر بسیار از نسل ویند و ابو طاهر که از اولاد
او بود شیرازی اند اما اولاد حسن حارضی است اما ۳ علی عریض کنیتش ابو الحسن است عالم
بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسبت
او بعریض است و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه و اولاد او بسیار اند و ایشان را
عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر
اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی
را عقب از پسر او عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهار الکدن
و بنو قحاد و بنو سمحی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی بنو الجذع از اعقاب ویند و ضاحی
البجاده و حمزه الداعی و ابو العشایر هم از اولاد ویند و محمد علی عریضی را اولاد و بقایا بسیار اند
و متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبر اند و او پسر محمد
عریض بوده ۰ اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را
بسیار دوست می داشتند و در زمان حیات پدر وفات نموده و تابوت او را مردمان از
عریض تا مدینه بر دوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد و علیست و عقب محمد از
اسمعیل ثانیست و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر
در مغرب بوده اند و ایمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد
اسمعیل اند بنو البزاز در حلب از اولاد صنوجه اند و حسن صنوجه از نسل اسمعیل ثانی است

وبنو التمام

و بنو التمام بیزد سوا از نسل ویند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق عرب
بسیار اند فصل ۴ در ذکر عقب امام موسی کاظم امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم
و بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند ولادتش در ابوا بود میان
مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجریه و در حبس هرون الرشید
شهید شد روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه و روضه مقدسه وی در بغداد است
عابدترین اهل زمان و کریمترین ایشان بود و فضایل و کرامات وی بسیار است و آنحضرت را
شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر و از فرزندان وی بعضی را عقب
نبوده و در عقب بعضی اختلافست و آنچه حالا ایمه علم نسب بر آنند آنست که او را از
سیزده پسر عقب بوده اولاد پنج تن از ابنای وی بسیار اند و از چهار تن متوسط و
اعقاب پنج تن کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیل محتاج است هر یک را از
اعقاب سه گانه را در وصلی ادا کنم وصل ۱ آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس
است و هرون و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشت جعفر نام و حال
حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد
علی عزمی از نسل وی اند اما اسمعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او از پسر
او جعفر است و بنو ابی العساف و بنو الوثاق از نسل ویند اما اسحق بن موسی را ابن
کنشدی عقب او سه پسر است عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس
از فرزندان ویند و محمد و اولاد او اندکی بودند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق و جعفر

صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما هرون بن موسی گویند از او عقب نماند و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است و امیرکا بطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت اند و از عقب او قاسم بن عباس بوده وصل ٢ اما متوسطان در عقب زید انها رست عبدالله و عبیدالله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم کنیت بوده و در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم و حمزه است حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد نیست و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانیست و با ملوک آل سامان مخالطت ورزیدی از فرزندان اوست و احمد مجدور از نسل قاسم است و عبیدالله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی را یمامی نیز گویند عقب او از ابرهیم است و ابرهیم را از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند و ابو الغنایم که دبیر از با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر است و احمد شعرانی نیز عقب هست اما قاسم بن عبیدالله را نیز اعقاب بوده و حمید اشرف از نسل وی است عبدالله بن موسی را عقب از محمد است و محمد و موسی و علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبدالله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل ویند زید النار وقتی که در بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته شد و بمرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده حسن

و اولاد او در قیروان مغرب اند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین و جعفر را بادجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبدالله اند والله اعلم وصل ٣ مکثران از اولاد امام کاظم چهار اند امام علی الرضا و ابرهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را حواری گویند و اولاد او را حواریون و شجریون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب او از حسن لحقاست و حسن بدملیطه و ملیطه را عددی و قوتی و انتشاری بوده و فارسان عرب بوده اند با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابرهیم مجاب است و ابرهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد بقصر ابن هبیره و علی بسیجان کرمان بنو احمد و آل ابی الغنایم و بنو ابی حرزن و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الضریر و آل ابی الحمرا از نسل حسن بن محمد اند و اعقاب احمد و علی منقرض اند اما ابرهیم اصغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابو سبحه و جعفر اما جعفر او را اولاد هست از موسی و محمد و علی و در بلاد و بقاع منتشر اند اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار مکثر اما مقلون عبیدالله است و اولاد او در بصره و ایله اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او در دینور و شیراز اند و ابو علی صیح و ابو الفضل از این نسل اند و جعفر در زمره فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش است و بس و او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن و اولاد او بصره اند و ابو احمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقبا ببغداد بوده و او را دو پسر بوده

محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی
تواریخ هست که در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبدالله احمد بن
موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب سامرا و نجم الشرف و ابو المظفر هبة الله
جد بنی الموسوی از این بیت اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است و ابراهیم
و علی احول آل دامغ از نسل علی احول اند و بنی الازرق از نسل ابراهیم اند و ابن طلعه از اولاد
حسین وصی است و سیدی احمد رفاعی از نسل علی احول است همین حسین اند سیم ابراهیم
عسکری است بنو الممتع از اعقاب وی اند و بنو الحسن بمشهد غروی هم از این فرزند
و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی
میشود بابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین اشقر و حسن
برکه و ابو النفیس بحایر و آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و حید بن حمزه
از نسل حسین اشقر و ابن هبة الله در دمشق از نسل حسن برکه اند **فصل ۵**
در عقب امام علی الرضا وی امام هشتم است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه
بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۴۳ هجریه و شهادتش در سناباد طوس
روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه ۲۵۸ هجریه و هر چه از مناقب او بر زبانها مذکور
و از فضایل او در کتابها مسطور است بالمعانی ذاته الی ع جویی قطره ایست از دریای آنجا
و ابن یمین قطعه ابی نواس را در مدح او ترجمه می کند برین وجه که **نظم**
برند ابن یمین گفت دوستی که تو نبی ۵ که شعر تست که بر آسمان رسید سرش

جوابش سرای رضا هیچ نشوی ۵ که در جهان نبود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که بنام ستود امام محی ۵ که جبرئیل امین بود خادم پدرش
و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد، حسن، جعفر، ابراهیم، حسین، و عقب از فرزند بزرگوار
محمد تقی است **فصل ۶** در عقب امام محمد تقی وی امام نهم است از ائمه
کنیتش ابو جعفر است و لقب وی تقی و قانع و جواد ولادتش روز جمعه بوده یازدهم
رجب المرجب سنه ۱۹۵ هجریه و وفاتش روز سه شنبه ذی الحجه سنه ۲۲۰ هجریه
در عهد خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک قبر
مقدس جد وی موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت با صغر سن مامون
مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان
کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی و کرامات و مناقب وی بسیار است
و عقب او از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع اما موسی مبرقع در قم وفات
یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و در این اوقات
جمعی بمشهد مقدس رضوی علی ساکنه التحیه والسلام انتقال فرموده اند و عقب
موسی از احمد است و نسابه دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب
بنی الخشاب بدوست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و نقیبه اولاد از نسل وی اند
فصل ۷ در عقب امام علی هادی وی امام دهم است از ائمه اهل بیت کنیتش
ابو الحسن است و او را ابو الحسن ثالث گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضاست و

دوم علی بن موسی الرضا وسیم علی هادی ولقب او نقی وعسکری نیز هست ولادت
وی در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه ووفات وی در زمان
منتصر خلیفه در سرمن رای روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۴ هجریه وقبر
وی در سرای وی است در سامرا ومناقب وی بسیار وفضایل وی از حد شمار است و اورا
سه پسر بوده حسن وحسین وجعفر وعقب او از دو پسر است حسن وجعفر اما
جعفر کنیتش ابو عبدالله است وبکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی
امامت کرد واورا ابو الکرین گویند صد وبیست فرزند داشت وعقب او از شش
فرزند است بعضی مقل وبعضی مکثر واما آنها اسمعیل حریقا است وطاهر ویحیی صوفی
وهرون وعلی وادریس اما ناصر وبرادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند
وابو الغنائم دقاق وابو یعلی دلال از اولاد طاهر وابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی
واعقاب وی در مصر اند وسادات صیدا از بلاد شام از اولاد هرون بن جعفر
محمد نازوک که اولاد او را بنو النازوک گویند از نسل علی بن جعفر واعقاب ادریس
ابن جعفر را قواسم گویند منتسب بجد ایشان قاسم بن ادریس ومفلتات وبدو دفخ
کعب ومواجدهم از قاسم اند فصل ۸ در عقب امام حسن زکی وی امام
یازدهم است از ائمه کنیتش ابو محمد لقبش زکی وخالص وسراج ووی نیز چون پدر
خود بعسکری مشهور است ولادت وی در مدینه بوده است سنه ۲۳۱ هجریه ووفات
وی در سرمن رای سنه ۲۶۰ هجریه وقبر وی در پهلوی پدر وی است در سرمن رای

وازوی

واز وی کرامت بسیار نقل کرده اند وخوارق عادات در کتب معتبره آورده از جمله در
شواهد مذکور است که یکی گفته که پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت
زمین را با آن بکاوید وسبیکه زر مواری با نصد دینار بیرون آورد وبمن داد ودیگری
نقل کرده که بوی رقعه نوشتم ودر آنجا از وی مسئله پرسیدم ومیخواستم که از تب ربع
سوال کنم اما فراموش کردم ونوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست ومیخواستی
که از حمای ربع نیز پرسی وفراموش کردی این آیه را که قلنا یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابراهیم بر پاره کاغذ نویس واز گردن محموم بیاویز چنان کردم وآن محموم شفا یافت
واورا یک پسر بوده محمد مهدی واین فصل ۹ در ذکر محمد بن الحسن وی امام
دوازدهم است کنیت وی ابو القاسم ولقبش بقول امامیه حجت وقایم ومهدی و
منتظر وصاحب الزمان وبمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشر است ولادت وی در
سرمن رای بوده در پنجم ماه رمضان سنه ۲۵۸ هجریه ودر سنه ۲۶۵
هجریه پس دار در آمد در سرای خود مختفی شد ودر شواهد مذکور است که چون متولد
شد بر ذراع ایمن او نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا وروایتی هست که چون از مادر بزاد بدو زانو در آمد وانگشت سبابه باسمان
برداشت پس عطسه زد وگفت الحمد لله رب العالمین ودیگری نقل کرده که نزد
امام حسن عسکری شدم وگفتم یا ابن رسول الله خلیفه وامام بعد از تو که خواهد بود
بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده است در سن

سه سالگی پس فرمود که ای فلان اکنون تو پیش خدای گرامی بودی من این فرزند خود را بتو
نمودمی نام این نام رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و کنیت این کنیت وی و این جهان
پر داد و عدل کند همچنانکه پر ظلم و جور شده باشد و بقول بعضی که او را زنده می دانند
می گویند در اقصی بلاد مغرب شهرها در تصرف اوست و او را فرزندان اثبات میکنند
و حق سبحانه و تعالی بدین معنی داناترست إِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى هر نکته که آن زمان نهانست
بر علم خدای ما عیانست این بود کلمه چند از انساب سادات بزرگوار و عظمای عالی مقدار
مالکان ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت ستارگان سپهر سیادت
سیارگان سبل سعادت کرام لهم عین الامامة منبع شموس لهم برج الکرامة مطلع
فیا نسبا کالشمس ابیض واضحا ویا شرفا من هامة النجم انفع آل پیغمبر حریم کبریا را محرمند
آل پیغمبر نخبه منتخب آل آدم اند نسبت آل نبی با سایر خلق جهان گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند
روح الله ارواحهم و قدس بزلال الافضال اشباحهم که بمدد الطاف ربانی
و اعطاف سبحانی رقم زده کلک بیان شد والحمد لله حق حمده حق سبحانه و تعالی
انوار مقدسه ایشان را بر سلسال وصال و سلسبیل قرب و اتصال در روضه جنات
عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب داراد و روایح میامن برکت و موایح
مواهب جمعیت از حدایق روح و راحت روحانیت ایشان بمشام کافه اهل اسلام و
برساناد و سایه دولت این احسب و انسب ملوک انام و امجد و اسعد ذوی الاجلال
والاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصه دودمان إني تارك فيكم الثقلين

سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت ٭ مسند نشین منصب اقبال و اقتدار
خورشید آسمان نقابت که بود و هست ٭ سادات را بحضرت عالیش افتخار
نور دیده سلطنت کبری ٭ چراغ دوده خلافت عظمی ٭ نقاوة السلاطین خلاصة
ابناء الملک والطین ٭ قطب الفلک الشوکة ٭ مرکز دایرة العظمة والسطوة ٭
خسرو جمشید جام و داور دارا علم ٭ شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا
سرور عالی نسب دین پرور والی حسب ٭ آفتاب اوج شاهی سایه لطف خدا
مرشد الدین شاه عبدالله که تا حکم ازل ٭ در ممالک مشتهر باشد بر سبعه میرزا
لا زالت دوحة الاقبال مورقة بجلاله ٭ و لمعة الدولة مشرقة من افق کماله ٭
سالهای بی تناهی ٭ بفیضان فضل الهی ٭ بر مفارق اعاظم کرام ٭ و اکارم عظام ٭ مبسوط
و مخلد و مستدام باد ٭ و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که قرة عین سیادت کامله و غرة جبهه سعادت
شامله است ٭ که هر صدف شرف شهزادی ٭ ملحوظ نظرات عنایات حضرت الهی است ٭
شهی که از لمعات دل منور او ٭ صد آفتاب تجلی کند ز منظر او ٭ علاء دولت و ملت محمد برکه او ٭
که تاج مهر بود گوهری ز افسر او ٭ بسی بجوهر شرف عوض کرد عقل شریف ٭ دری نیافت بپاکیزگی گوهر او ٭
زینه الله بعلو المراتب ٭ و شرفه بسمو المناقب ٭ در ظل ظلیل والد نبیل خود با علی مراتب
آباء عظام و اقصی مآرب اجداد کرام خود برساد ٭ بر نور باد چشم بد از چنین پسر ٭
موفور باد قدر پسر از چنان پدر ٭ آمین رب العالمین ٭ والحمد لله الملک الحق المبین ٭ والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین ٭ الطیبین الطاهرین ٭ تمت

فرغت من كتابة هذه الرسالة الموسومة
بروضة الشهداء في تاريخ تاسع عشرين
شهر شعبان المعظم سنة ثلث وثلثين
وتسعماية بمكة الشريفة زادها الله
شرفا العبد الفقير الضعيف
ابو الفضايل بن مسعود
الشريف

حامدا لله ومصليا على نبيه اللهم اغفر لكاتبه
ولقاريه ولمن نظر فيه آمين رب العالمين
يلوح الخط في القرطاس دهرا
وكاتبه رميم في التراب

ممم